الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون
المنۃ للہ تعالیٰ کہ انتخاب مجمع السالک تصنیف قطب الاقطاب
وارث الانبیاء والمرسلین مخدوم سعد الملۃ والدین قدس سرہ موسوم

اطلاع — اس شیٹ میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود رہتا ہے جس کی فہرست مسلسل ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں ان میں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان محشی مجلد — از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی —

ایضاً — متوسط قلم محشی —

ایضاً مع فرہنگ و ٹیبل رنگین

ایضاً — خوب قلم جلی —

ایضاً ″ ″ محشی

گلستان مترجم — ترجمہ اردو لفظ بلفظ —

شرح گلستان — نادر شرح از مرزا محمد اکرم ملتانی —

ایضاً — مسمیٰ بہ ریاض رضوان شرح از مولوی ریاض علی —

ایضاً — مسمیٰ بہ خیابان شارح حضرت سراج الدین علی خان آرزو —

تفہیم گلستان سعدی — مصنفہ منشی ہرگوپال تفتہ —

گلستان حکیم قاآنی — بجواب گلستان حضرت سعدی اسی طرز و روش پر مصنفہ حکیم قاآنی المعروف بہ میرزا حبیب شیرازی —

بہارستان جامی — بجواب گلستان حضرت شیخ سعدی از مولانا عبد الرحمٰن جامی —

نگارستان محشی — کمیاب کتاب نظم و نثر ہم پہلوئے گلستان ہے سولہ باب میں مصنفہ مولانا مجد الدین خوافی —

اسرار الاولیا — اکیس باب میں تصنیف ہے اور ہر فصل میں اتحاد و اقسام رموز اسرار اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج —

اخلاق محمدی — فضائل علم و تقویٰ وغیرہ کا ذکر ہے چالیس باب میں مصنفہ مولوی محمد علی یزدی —

مصباح الہدایت — ترجمہ عوارف کہ جس میں ذکر مبانی و اصول طریقت اہل تصوف ہے مترجمہ حضرت محمود الکاشانی —

رسالہ ہدایت المومنین الی سلوک طریق الصالحین نادر کتاب مصنفہ ابو الخیر مولوی حسین الدین مشہدی —

مطالب رشیدی — رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کاکوروی —

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون
المنۃ للہ تقدس و تعالیٰ کہ انتخاب مجمع السلوک تصنیف قطب الاقطاب
وارث الانبیاء والمرسلین مخدوم سعد الملۃ والدین قدس سرہ موسوم
فوائد سعدیہ
تالیف فرید العصر وحید الدہر خلاصۂ خاندان میناییہ زبدۂ دودمان سعدیہ
وصفویہ افضل العلماء محمد ارتضیٰ علیخان رحمۃ اللہ
در مطبع نامی منشی نولکشور لکھنؤ طبع

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌نهایت حکیمی که سماء صدور عارفان را بنجوم تجلیات جمال باکمال خود مزین گردانید و اراضی
قلوب مخلصان را با درار امطار شیونات حسن لایزال خویش نضارت گلشن بخشید و شکر
بی‌نهایت قدیمی که شمع تجلیم وجه گونه بکاشانهٔ عاشقان افروخت و کانون سینهٔ کاملان را از آتش
جلال لن ترانی سوخت تقدس سماؤه وتعالی کبریاؤه و صلوات متوافر بر روان پاک آن تاجدار
لولاک لما که بفیض نور وجود با جود وی عرش تا فرش از کمین نابود بمنصهٔ شهود رسیده و بطفیل ظهور
لطف معمورش آدم و عالم از بقعهٔ عدم بساحت وجود آرمیده و تحیات متکاثر بر روح قدس آن شهریار
سریر النبی که اعلام رسالت را بمیدان عدالت برافراخته و اصنام مناهی و ملاهی را بذریعهٔ تایید
الوهی مکسور و مقهور ساخته تم برهانه وعم سلطانه و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او که اختران اوج
ولایت و سروران نهج هدایت اند اما بعد میگوید فقیر سراسر تقصیر پابند سلاسل هواجس نفسانی اسیر
کمند وساوس شیطانی غافل مدهوش خودفروش عاقبت فراموش آواره دشت بدکرداری و بدبردی
ابوعلی المقلب بارتضا الصفوی الجوفاموی بدل الله تعالی حاله واحسن ماله که چون درین ایام

خجسته فرجام بدستیاری قائد توفیق یزدانی و مددگاری سائق عنایت ربانی اتفاق مطالعهٔ کتاب
مستطاب هدایت نصاب مجمع السلوک من تصنیفات قطب الاقطاب وارث الانبیاء و المرسلین مخدوم
سعد الملة والدین قدس الله روحه و افاض علینا فتوحه افتاد خواست که از آن بحر ذخار معارف و
اسرار چند لآلی ابدار در سلک کتابت منتظم سازد تا در حضر و سفر رفیق این سرگشتهٔ وادی بعد و هجران
و پاشکستهٔ زاویهٔ یاس و حرمان گردد شاید دل خون گشته را از مطالعهٔ معانی آن تشفی حاصل آید
دمی از تفرقهٔ باطنی بیاساید و دیدهٔ بخون آغشته را از مشاهده صور خطی آن تسلی رو نماید و زنگ
ظلمت خاطر را بمصقلهٔ سمع شرایف احوال و لطایف اقوال شان زداید و کسانیکه بسبب اشتمال
اصل کتاب بر عبارات عربیه دقیقه و نکات علمیه رشیقه بر مطالعهٔ آن قدرت ندارند ازین انتخاب
نفعی بردارند و این سرگشتهٔ ناکام سرگشتهٔ ایام را بدعای خیر یاد آرند لیکن باختصار جرأت نیفتاد تا شبی
حضرت مخدوم را بخواب دید که آن کتاب کرامت انتساب را پیش این عقیدت کیش نهاده میفرمایند که
همه مقام را ازینجا نگار و این سطور را ازین صفحه بردار چون بیدار شد بر انتخاب آن همت گماشت و از جا
عبارات لائقه و اشارات فائقه بجنسه با تمامی ملفوظات جناب قطب العالم حضرت مخدوم شیخ مینا قدس سره
که دران کتاب مندرج بود برداشت و اصلا در عبارتی تغیر و تبدیل ننمود در جای لفظی از طرف خود میفزود و آنها
در عبارات مستخرجه از مقامات متفرقه بجهت ربط مناسبت اندکی تغیر و بعضی تقدیم و تاخیر واقع گردید و برای ربط
ماسبق بما لحق لفظ فایده را از سرخی برگزید و بدین نمط مجموعهٔ لطیف ترتیب داد **فواید سعدیه** نامش نهاد
بعد جمع و تالیف بخاطر رسید که چیزی از حالات و کرامات حضرت مخدوم و بعضی مرشدان و مریدان وی
که در کتابی یکجا نیافت از کتب متفرقه مثل سبعه سنابل و معارج الولایة و غیره مجتمع ساخته بترتیب
اسامی برنگارد و آنچه از زبان ثقات مسموع شده آنرا نیز بر آن افزوده در معرض بیان آرد تا فائده
تام و باعث مزید اعتقاد هر خاص و عام گردد و بالله التوفیق

احوال حاجی شاه قوام الدین قدس الله سره

سیاح بیدای طریقت غواص دریای حقیقت شاه سریر فقر و فنا مقیم شبستان توکل و استغنا نهنگ بحر تفرید

پلنگ بیشهٔ تجرید عنقاء قاف قناعت نوکار دهر طاعت محرم حریم خاص الخاص مکرم بتکریم خلعت
اختصاص ــ ذات پاکش مظهر اسرار غیب ۞ سینهٔ او مصدر انوار غیب ۞ عارف بالله شیخ
باکمال ۞ مورد افضال رب ذو الجلال ۞ شاه والا منزلت عالی مقام ۞ آستانش مرجع هر خاص و عام
چشم او با خلق و دل در کار دوست ۞ بیخبر از عالم و هوشیار دوست ۞ دل ز تیغ عشق بودش چاک
چاک ۞ همنوایش بود آه دردناک ۞ آفتاب مطلع اوج قدس ۞ بادشاهی لشکر او فوج قدس ۞ با
خیال یار از خود بیخبر ۞ جلوهٔ دلدار در پیش نظر ۞ بود لطف عام او فقر انوار ۞ مطیع والایش شاهان ذی نیاز
قدوة العارفین حضرت حاجی شاه قوام الدین بن ظهیر الدین عباسی قدس الله اسراره وافاض
انواره که مرید قطب المشایخ خواجه نصیر الدین چراغ دهلی و خلیفه سید السادات مخدوم
جهانیان قدس سرهما بوده و در تربیت مریدان شانے عالی داشت سالها در صحبت سید السادات
مانده و بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً فایز گشته و آنجا اکثر مشایخ وقت را دریافته
و در دمشق از شیخ قطب الدین دمشقی مصنف رسالهٔ مکیه تلقین ذکر گرفته و او در تجرید و تفرید بمرتبهٔ کمال
بود چنانچه روزے در سماع ذوق نمیگرفت خیال فرمود که شاید در خانه چیزے از اسباب دنیوی
بوده باشد چون نیک تفحص کرد پارهٔ قند سیاه برآمد که برای منکوحهٔ حامله اش داشته بودند تا
آنرا صرف نکرد قرار و آرام نگرفت نقل است که روزے سگے را گرسنه دید بانگ برآورد
که من هفت حج را بدو قرص نان میفروشم کسی هست که بخرد مردے پیدا شد و بهای آن
چند نان داد از آن نان سگ را سیر ساخت و چون وفات سید السادات قریب رسید از وے
پرسید که نعمت سجاده و امانت مرشدان بکه سپارم معروض داشت که بسید صدر الدین راجو قتال
باید سپرد که به از وے دیگرے نیست پس آنحضرت سید راجو را جانشین ساخت و خرقهٔ خلافت به
سید ناصر الدین محمود فرزند خود بخشید زوجهٔ شریفه سید السادات باستماع این خبر فرمود که این
مشوره داد نعمت او بفرزندانش نرسد وے ازین سخن متواجد آمد و گفت الحمد لله در باب این
من چیزے نفرمود که نعمت من بفرزندان صوری من نرسد فرزندان معنوی من کافی اند و او را

پسرے بود نظام الدین نام چون بدہلی رفته نزد سلطان محمد بن فیروز شاه نوکر شد او بپاس اعتقاد ملک
بآنحضرت داشت در حق او الطاف بیکران نمود و صاحب نوبت و نقاره ساخت از ظهور این معنی آن
حضرت را کمال آزردگی رو داد و هر چند که عفو تقصیرات خواست نه پذیرفت تا روزے بر اسپ
سوار شده نقاره نواخته در صحن خانقاه آمد وے بعقب آمده فرموده این نابرخوردار در خانقاه قوام الدین
اسپ از کجا آورد چون روز دیگر بر اسپ سوار شده برائے شکار رفت از اسپ افتاد مُرد و وطن
اصلی حضرت شیخ دہلی است بسبب رابطهٔ محبت با شیخ مبارک بجنوری در لکھنو آمده توطن گرفت بعضے
مریدان خانقاه و خانه آنجا تعمیر کرده دادند و بعد وفاتش بر مدفن شریف او گنبدے بنا کردند و پس از
مرور دهور در اوائل مائه ثالث عشر هجری حاکم آنجا روضه و خانقاه را منهدم ساخته داخل خانه دیوانه خود
ساخت چنانچه مرقد مبارکش زیر چبوتره دیوان خانه واقع گشته که معماران آنجا در زیر چبوتره نشانے
کرده اند آخر سزاے ناسزاے آن ظالم بدکیش با وجود بقاے ریاست در خاندانش مسکن بوم
و زاغ و چراغ است از معتبرے شنیده ام که در آن ایام شخصے شبے بجوار آن روضهٔ متبرکه خفته
چون صبح صادق برخاسته وضو کرده بر مصلا نشست چه مے بیند که چهار کس نورانی شکل از آسمان
فرود آمده دروازه روضه کشاده در آمدند بعده بری لاشے را بر نعشے نهاده هر چهار طرف آن بر داشته
بسوی آسمان بردند همان روز آن روضه منهدم شد وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ و همچنین آن
ظالم ناپاک چون قصد انهدام روضه متبرکه و مسجد و خانقاه قطب العالم شیخ محمد مینا قدس سره کرد شبے
بخواب دید که آنحضرت شمشیر برهنه در دست کرده استاده اند و میفرمایند که شیخ قوام الدین در حالت
حیات در گمنامی میکوشیدند بعد ممات هم اوشان را گم نامی خوش آمد اگر اراده انهدام مکان من
کنی قطعه زمین لکهنو را برداشته بمصداق جَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا معکوس خواهم انداخت و ترا با تابع
تو هلاک و معدوم خواهم ساخت چون بیدار شد ازین قصد فاسد تائب و مستغفر شد و وفاتش ششم
شعبان المعظم اوائل مائه تاسع هجری است رساله معیار التصوف و کتاب ارشاد المریدین و رساله لطائف القدس
از تصانیف اوست من کلامه ؎ تا دیده رخ یار فرزانه لاف تجلی ٭ بر تو نبود عشق تو این نکته نگهدار

بے نور رخش حسن وجمالش نتوان دید ؛ بے تابش خور مے نتوان دید رخ یار ٥ این کار کسی است
کہ خیزد ز سر جان ؛ این خانہ خرابی رہ ہر بو الہوسی نیست ؛ سیمرغ تواند کہ کند خانہ بکہ قاف ایمن ؛
شیوہ ہمون داند کار ہمہ کسی نیست

احوال حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سرہ

سالک مسالک طریقت عارج معارج حقیقت شمع بزم ہدایت چشم وچراغ کاشانہ ولایت سلالہ اولیاء کرام نقاوہ مشائخ عظام مقدمۃ الجیش لشکر تحقیق مجاہد معرکہ تصدیق مطلع انوار فتوحات غیبی مہبط اسرار عطیات لاریبی ٥ آن مہ رخشندہ چرخ کمال ؛ اختر تابندہ اوج جلال ؛ چارہ درد دل بیچارگان ؛ سرور دین ہادی آوارگان ؛ دارو درد دل ہر دردمند ؛ سایہ او بر سر ہر مستمند ؛ در رہ حق صوفی ثابت قدم ؛ رہبر دین معدن لعل کرم ؛ نور حق از چہرہ او جلوہ گر ؛ خلعت تکلیف ازل او را ببر ؛ عارف کامل شہ نیکو خصال ؛ صاحب بخشایش بحر نوال ؛ قدوۃ المشائخ جامع الحرمین حضرت مخدوم شیخ سارنگ طاب اللہ ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ کہ از شرفای اہل ہند است در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاہ بود و بجہت آنکہ خواہر او در عقد نکاح سلطان محمد بن شاہ موصوف آمدہ در بارگاہ سلطانی عزت و اعتبار تمام داشت چنانچہ سارنگپور کہ از بلاد مشہورہ ہندوستان است آبادان کردہ اوست و او را ملک سارنگ میگفتند در ایامیکہ حضرت مخدوم جہانیان حضرت سید راجو قتال در دہلی تشریف ارزانی فرمودند ملک سارنگ جہان تو خواستہ و صاحب جمال برد سلطان اکثر طعام و دیگر اشیا بدست وی بخدمت ہر دو بزرگوار میفرستاد روزی سید راجو فرمود کہ اگر نماز تہجد وقت لازم گیری پس خوردہ مخدوم بتو دہم بلا توقف قبول کرد روز دیگر سید گفت اگر نماز اشراق بجا آری ما با تو طعام یکجا خوریم آنہم بعمل آورد آن زمان حضرت مخدوم و سید راجو باوی در یک طبق طعام خوردند پس نور معرفت در باطن او لامع گشت و بعد از چند مدت در حلقہ ارادت بندگی شیخ قوام الدین در آمد و ہنوز در لباس اہل دنیا بودہ کہ شیخ او را بطریقہ پیران چشت شغل باطن تلقین ساخت و بوجہ احسن بدان کار رسید و چون سلطنت دہلی بسلطان محمود بن سلطان محمد

منتقل گردید بجاذبهٔ عنایات الٰهی تمام سامان دولت وحشمت را یکبارگی ترک داده بقدم تجرید از
آنجا برآمده برای دریافت زیارت حرمین شریفین با اهل وعیال پیاده همراه قافله متوجه گردید چون
استعمال پیاده روی نداشت در پا آبله ها افتاد و از قافلهٔ حجاج جدا شد روز سیوم آخر شب برخاسته
با اهل وعیال خود فرمود که چشم بسته سه گام عقب من بیایند همچنان کرده شد چون چشم کشادند خود را
در قافله یافتند پس مدتی بمکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه مجاور بوده در ریاضت و مجاهده بسر می برد و بعد
استحصال اجازت نبویه باز بممالک هند معاودت فرموده در قصبهٔ ایرچ بخدمت یوسف ایرچی که از خلفای
مخدوم جهانیان بوده فایز گشت و سالها بصحبت وی مانده تمامی مراتب سلوک را طی کرده از دستش خرقهٔ
خلافت پوشید و رسالهٔ مکیه بخدمتش خواند و چون وقت وفات شیخ **قوام الدین** رسید او حاضر
نبود شیخ تاسف کرد و فرمود که سارنگ درینجا حاضر نیست تا خرقهٔ خود بوی دهم الحال آنرا بگور
می برم مگر یک کفنی بی آستین بحاضران سپرد که این را بوی رسانید مردمان بعد آمدن او ادای
امانت کردند وی آنرا نگاه داشته وصیت کرد که این را پیرایهٔ آخرت من سازند چون آنحضرت
را ازدحام خلق خوش نمی آمد بمسافت ده دوازده کروه از مقام **لکهنؤ** بمقام **مجهگوه** از اعمال
پرگنهٔ **فتحپور** که گوشه و ویرانه بود توطن گرفت و آنجا بانواع طاقت در ریاضت و ذکر و شغل پرداخت آن
زمان حضرت سید **راجو قتال** خرقهٔ خلافت و دیگر امانات که از پیران طریقت بایشان رسیده
بود بی سابقهٔ طلب بآنحضرت فرستاد او آنرا قبول نکرده باز گردانید و نوشت که من مردی
نو مسلم ام این لیاقت کجا دارم که جانشین اولیاء الله بشوم سید راجو آنرا واپس کرده گفته فرستاد
که من از خود نفرستاده ام بحکم خدا و رسول و مرشدان طریقت همچنین است هیچ دغدغه بخاطر راه نداده بپوشید
که بر شما مبارک است آنگاه وی قبول فرموده از آن تاریخ هر کسیکه بجهت انابت از دیار لکهنؤ بخدمت
حضرت سید بمقام **اچهه** رفتی او را باز گردانیدی و فرمودی که آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما
را چندین مسافت طی کردن ضرور نیست همانجا رفته بوی ارادت آرند و حضرت شیخ را دو خلیفه بود
اول بندگی قطب العالم شیخ **مینا** دوم مخدوم **حسام الدین** صوفی و نبیرهٔ آنحضرت جانشین صاحب سجاده بود

نقل است که روزی بعذر شرعی در ماه صیام طعام میخورد قطب العالم بحضور استاده بود بخاطر
قطب العالم گذشت که اگر شیخ پس خورده بمن عنایت سازد آنرا بخورم و شصت روزه کفاره ادا سازم
بمجرد خطور این خطر سر بالا کرده فرمود که مرا شریعت افطار مباح ساخته چه مناسب که شما را باوجود مرتبهٔ قطبیت
بر امر نامشروع اجازت دهم اگر در شب چیزی تناول خواهم کرد شما را پس خورده خواهم داد و شیخ
عمر یکصد و بیست سال یافت و شانزدهم شوال اوسط مائة تاسع هجری بریاض رضوان خرامید و مزارش
در مجنگوه است نیزار و بپیر گک سیه

احوال حضرت قطب العالم مخدوم شیخ مینا قدس سره

کاشف حقایق طریقت واقف دقایق حقیقت شهباز تیز پرواز اوج قدس عندلیب نغمه طراز
گلشن انس شمع ایوان تحقیق نخل بوستان تصدیق خلاصهٔ اولیای کبار زبدهٔ اتقیای اخیار محرم اسرار
ربانی مظهر انوار یزدانی سه شهریار ممالک عرفان شهسوار مسالک عرفان + سرور سرور مقتدای اہل صفا + دیدهٔ فقیر
را فروغ و ضیا + سر و سر خیل طالبان خدا + عارف دستگیر هر دو سرا + دُر یکتای بحر جود و نوا
آفتاب سپهر فضل و کمال + وارث انبیا بالعلم و عمل + قدوهٔ اولیا از روز ازل + رهبر خلق سوی راه الیقین
بادشاهِ انام سرور دین + گل باغ خلافتِ کبری + ثمر نخل بوستان هدی + منبع فیض و مخزنِ اسرار
مصدر لطف و معدن انوار + غوث الانام قطب العالم حضرت مخدوم شیخ محمد معروف شیخ مینا
ادام الله برکاته فینا که ولی مادرزاد بود چنانچه مشهور است که در اوان حمل مردمان از شکم والده
ماجده اش آواز ذکر تلاوت قرآن مجید می شنیدند و تعجب میشدند و بایام رضاعت در ماه صیام بروز
شیر نه نوشید و در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادرش بی وضو بودی شیر نه نوشیدی و شب که والدهٔ
شریفه اش او را در کنار خود می خوابانید هر گاهگه بیدار شده میدید آنحضرت را زیر پلنگ در سجده یافت
گویند که قبل تولد آنحضرت عم بزرگوار شان حضرت مخدوم شیخ قوام الدین قدس سره بشارت داد
که در خانهٔ برادرم شیخ قطب الدین فرزندی متولد گردد که شمع خاندان ما باشد نام ما از وی روشن
شود چون خبر تولد شریف بسمع مبارک حضرت شیخ رسید بزبان هندی فرمود او مورے مینا از بخت

عرف شان شیخ مینا شد و نام آنحضرت شیخ محمد بود و چون عمر بدو سه سالگی رسید از پدر بزرگوار میگفتند
که این خشکان را که مے پرند بمن دهند و مے فرمود ای خشکان شمارا شیخ مینا میطلبد آنها آمده روبروی
آنحضرت مے نشستند و تا زمانیکه رخصت نمیداد مقدور پریدن نمیداشتند و بعمر پنج سالگی چون
بمکتب رسید معلم گفت بگو الف فرمود الف چون معلم گفت بگو بے فرمود دو جا کے و در لفظ الف و بے
حقایق و معارف بیان کرد که معلم و دیگر حاضران بیخود شدند و هرگاه که معلم دانست که ولی مادرزاد است
در تعلیم چندان کوشش نمیکرد و آمدن شان بمکتب از مغتنمات مے پنداشت و از وقتیکه بمکتب
مے رسید چشم بسته بذکر مشغول مے ماند و وقت رخصت از غوغای طفلان مکتب هوشیار شده
معلم را سلام کرده بخانه میرفت و تا عمر ده سالگی در سایه تربیت ظل مرحمت حضرت شاه قوام الدین
ماند بعد ازان از بعضے خدام حضرت سید راجو قتال تلقین ذکر گرفت و بدان کار بند شد و پیش شیخ
اعظم ثانی که از مشاهیر علماے وقت بوده عبادات شرح وقایه خواندن آغاز کرد و دقائق و نکات بیان
میفرمود که شیخ با وجود کمال فضیلت گاهی نشنیده بود و در هر مسئله استفاده تازه اخذ میکرد
و بعد تمام بحث عبادات فرمود که مرا معامله دیگر در پیش است از بحث معاملات کاری ندارم و
کتاب عوارف المعارف تمام خواند آخر در چند مدت آنچنان شد که علماے فحول تحقیق اکثر
مقامات علوم عقلیه و نقلیه از وے میکردند و چون عمر شریف بدوازده سال رسید بمرتبه قطبیت فایز
گردید و قطبیت آنحضرت را قاضی **شهاب الدین** آتش پرکاله ساکن **جهلائی** که مرید شاه بدیع الدین
مدار بود ظاهر کرد و قصه اش اینکه وقتی قاضی باراده پابوس پیر خود روان شد چون در لکهنو آمد
اکثر اشخاص آنجا حاجات خود را عرض کردند قاضی آنهمه را نوشته همراه برد و حین رخصت حضور
پیر گذرانید آنحضرت فرمود که ارباب حوائج را بگوئید که رجوع بخدمت شیخ مینا آرند که قطبیت حواله
اوشان شده است و آنحضرت هنوز خورد سال اند عمر دوازده یا سیزده ساله دارند و تمام حلیه
مبارک بیان فرمود و گفت که اوشان را معلوم است که من قطب ام اما مردم آنجا را ازان خبر
نیست شما رفته از طرف من سلام رسانید و سفارش حاجتمندان نمائید و یک مصلای پشمینه داد که

این را بطریق ہدیہ از طرف من گذرانید چنانچہ آن مصلا ہنوز در اولاد حضرت مخدوم شیخ الہدیہ موجود است قاضی از آنجا روانہ شد و باز بہ لکھنؤ رسید جا جتمندان را ہمراہ گرفتہ بحضور قطب العالم آمد و تحفہ سلام و ہدیہ مصلا از طرف پیر خود رسانید آنحضرت ہمہ را تعویذ و دعا عنایت کرد مگر یکے از آنہا کہ برائے شفای پسر خود عرض کردہ بود ہمچنان استادہ ماند بعد دیرے چون باز التماس نمود فرمود کہ بابا برو تسلیم کن شفائے پسر تو ہر چند کہ از درگاہ الہی خواستم سود ے نکرد و خطاب رسید کہ عمر او ہمین قدر بود و یک دوہرہ خواندند کہ معنی آن اینست *رسن گستہ زبالا نمیتوانم بست* کہ دوست دشمنی انگیخت دوستی بشکست و ہمچنین کار الشان ہر روز متصاعد میشد تا اینکہ در عمر پانزدہ سالگی در حلقۂ ارادت حضرت مخدوم شیخ **سارنگ** در آمد با وجود ولایت وہبی القدر ریاضات شاقہ کشید کہ از طاقت بشری خارج است چنانچہ حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سرہ مینویسد کہ اگر بر پیر دستگیر قطب العالم در شب ہائے زمستان خواب غلبہ کردی گاہی پیراہن و گاہی کلاہ باب سرد تر کردہ مے پوشیدی و در صحن خانقاہ حضرت شاہ قوام الدین نشستے تا از شدت سرما و باد سرد خواب دفع شدی و تمام شب در یاد خدا ماندی و بعضے اوقات کہ برائے وضو آب گرم میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت گرفتے یا کاہلی کردی فی الحال برخاستے و آب گرم را گذاشتہ باب سرد شبینہ بے وجوب غسل غسل نمودی و شبہا در نماز معکوس مشغول ماندی و گاہی سنگریزہ ہا بر زمین گستردی و بر آن نشستہ مشغول شدی تا اگر خواب غلبہ کردی بر آن غلطیدے و باز برخاستے چہ معلوم است کہ بر سنگریزہ ہا چہ خواب خواہد آمد و گاہی شبہا بر دیوارے بلند نشستے تا بخوف افتادن از دیوار خواب دفع شود و اکثر و اغلب صوم طی داشتے و در چلہ نشستے چون چلہ تمام اتمام شدی بپاس خاطر دوستے یا مسافرے کہ بخوردن طعام اصرار کردی روزہ شکستے و از وے نگفتے کہ من روزہ ام از آنکہ مقصود شہرت نبود و باز از سر نو چلہ اختیار فرمودی و ہمچنین تمام سال سر برد و با چلہ نپرداختے تا نفس با تمام آن مغرور نشود و اکثر نعلین چوبین پوشیدہ پیادہ یازدہ دوازدہ کروہ برائے زیارت پیر خود مے رفت و نفس را بدین نوع در مشقت و اذیت میداشت تا آنگاہ کامل و

بکمال شد و بنور حقیقت رسید ❀ مردان نسبی و ریخ بجائے رسیده اند ❀ تو بیخبر کجا رسی از نفس پروری
و حلمیکه میداشت مشهور و معروف است چنانچه روزے حجامی مست شراب دشنام دادن گرفت ایشان ا
چیزے داده بلطف تمام بازگردانیده عذرها کرده و اگر از شخصے اذیت میرسید عفو میفرمود و بکمال خنده روئے
دعاها میداد و این ابیات بر زبان مبارک میراند **رباعی** هر که ما را یار نبود ایزد او را یار باد ❀ هر که
ما را رنج داده راحتش بسیار باد ❀ هر که اندر راه ما خارے نهد از دشمنی ❀ هر گلی کز باغ عمرش بشگفد
بیخار باد ❀ و نیز بندگی مخدوم می‌نویسد که تا بست سال در حضور قطب العالم بودم وقتی پا فراز کرده یا استاده
کرده نشسته ندیدم همیشه مستقبل قبله بهیئت صلوة مے نشست و هیچ وقت کفش غیر جانب قبله نداشتند
و نه کشیده هرجا که بجانب قبله شده می‌نوشیدند و میگفتند که زمانی هیچ چیز طلبیده نخورده و گاهی بے هوای خود چیزی
نپوشیده و میفرمود اگر صوفی بهواے نفس طعامی و شرابی خورد یا شاد گردد صوفی نباشد راهزن دین
مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم و نیز معتاد بوده است که اگرچه با وضو بوده باشد بعد یکدو ساعت
وضو جدید میکرد و دوگانه تحیة ادا مینمود و بعد فراغ وضو به نیت وضوی آینده آوند را پر آب کرده میداشت
و وقت تناول طعام و بعد الفراغ آن وضو جدید مے ساخت و میفرمود طعامیکه با وضو خورده میشود در
باطن به تسبیح مشغول میگردد و بعد طعام گرانی آن دفع میکند و نور بر نور مے افزاید و گاهی بے وضو تکلم نکرده و
بخواب نرفته و چون بخواب میشد بے وضو سے ادائے دوگانه از یک پهلو به پهلوی دیگر نمیگردید و تجدید
از خواب بیدار میشد اولا تیمم میکرد و بعد از آن تجدید وضو مینمود و میفرمود که اصل خلقت بشر از آب و خاک است
بدین هر دو آتش طلب دنیا کشته مے شود رجاے عظیم است که آتش آخرت هم بدین کشته شود

نقل است که حضرت شیخ سارنگ آنحضرت را یکبار بشهرے براے مهمی روانه کرد آنجا رفته بعد
اصلاح آن مهم معاودت فرموده بحضور رسید شیخ فرمود که آنجا عارفی بود شما ملاقات کردید گفت نکردم شیخ
گفت در شهریکه بروید اگر آنجا درویشے باشد ملاقات او باید کرد بلے اختیار این بیت بر زبان براند
ے همه شهر پر ز خوبان منم و خیال ماهی ❀ چه کنم که چشم بدخو نکند بکس نگاهی ❀ مرا محبت شیخ خود بس است
با دیگری نمی پردازم آنگاه شیخ جامه خلافت پوشانیده رخصت کرد که در مقام خود مشغول باشد آورده اند

کہ شخصے در عالم مسافرت فوت شد و سرش مے جنبید ہرگز آرام نمیگرفت تابوت او بہر منزلی و مقامیکہ میرسید از علما و مشائخ آنجا ازین واقعہ غریب استفسار میکردند جائے جواب شافی نیافتند چون بہ لکھنؤ رسیدند در حضور قطب العالم آمدہ استکشاف ازین حال نمودند در جواب فرمود کہ او مرید کسی نیست کلاہ و شجرہ بطلبید و کلاہ سر مبارک داد کہ بر سرش نہند و شجرہ نوشتہ عنایت کرد کہ بر سینہ اش دارند بمجردیکہ کلاہ بر سر آن میت رسید سر از جنبیدن باز ماند و قرار گرفت و فرمود کہ سرش بظاہر مے جنبید اما جنبش باطنی در ہمہ سرہاست کہ بے کلاہ پیران قرار و آرام نیست حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سرہ روایت میکنند کہ من روزے از حضرت قطب العالم در ایام برشکال رخصت شدہ برائے پابوس والدین و ملاقات اقربا روانہ قصبہ اناؤ وطن خود شدم چون قریب موہان رسیدم بسبب طغیان سیل و کثرت آب از اسپ افتادم آنوقت پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم بمجرد یاد کردن نزد خود حاضر دیدم مرا گرفتہ بر آب انداخت دیگر آشنایان کہ شناکردن میدانستند برایم روان کردند و نیز زمانی تپ محرقہ میداشتم کہ طاقت نشست و برخاست نماندہ بود حال خود بحضور گفتہ فرستادم چون بندگی قطب العالم در تقسیم طعام عرس قطب المشائخ نصیر الدین چراغ دہلی مشغول بودند حال من استماع فرمودہ از چند نانی کہ بروغن و شکر تر کردہ در مجلس آمدہ بود بمن یک نان فرستاد کہ تمام بخورند من با اینکہ طاقت یک لقمہ خوردن نداشتم حسب الحکم ہمہ را بتدریج خوردہ بخواب شدم بمجردیکہ از خواب بیدار شدم صحت کامل حاصل شدہ بود و دیگر کرامات و تصرفات او نہ چندان است کہ بحیطہ تحریر در آید ❁ ایشان ہمہ روح پاک دارند ❁ نسبت نہ بآب و خاک دارند ❁ از بود و نبود چشم بستہ ❁ وز ننگ وجود خویش رستہ ❁ فانی ز خود و بدوست باقی ❁ بیگانہ ز تن بجان ملاقی ❁ با حق جمع و ز خود پریشان ❁ لا یعرفہم شعار ایشان ❁ و آنحضرت مجرد و حصور بود و دو کس را شرف بعطای خلعت خلافت ساخت یکے مخدوم شیخ سعد و دیگر شیخ قطب الدین برادر زادہ کہ صاحب سجادہ بود وفات قطب العالم قدس سرہ بتاریخ بست و سویم صفر سنہ ہشت صد و ہشتاد و چہار ہ و مزارش در بلدہ لکھنؤ زیارت گاہ ہر خاص و عام است بزرگی فرمودہ

هر که خواهد چشم را بینا کند	سرمهٔ خاک در مینا کند

احوال حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره

حامی شریعت غرّا مروّج قوانین ملت بیضا مستند لغو دین متین مجدد حدود شرع مبین فتح ده ارباب فضل و کمال و دریکتا عرفان
صاحب حال جال لوای هدایت و ارشاد شیخ العالم قطب الافراد ه آن نوگل گلشن طریقت
آن بلبل گلبن حقیقت ٭ آن بادشه ممالک دین ٭ خورشید سپهر عز و تمکین ٭ آن قطب زمان و دین پناه
در کشور فقر بادشاهی ٭ آن صدر نشین محفل حق ٭ آن بادی شاه راه مقصود ٭ آن حاکم ملک رهنمائی ٭
مقبول جناب کبریائی ٭ آن جوهر تیغ دین و ایمان ٭ آن گوهر تاج اهل ایقان ٭ دریکتائی بحر تجرید
سرو رعنای باغ تفرید ٭ وارث الانبیاء و المرسلین حضرت مخدوم سعد الملة و الدین روّح الله روحه
و اوصل الینا فتوحه که از اولاد امجاد قاضی قدوه بوده و آبا کرام او در قصبه اتاهم سکونت میداشتند
قاضی بدهن بن شیخ محمد والد ماجد آنحضرت چون آنحضرت را بمکتب فرستاد هر روز تخته خود ضبط میکرد
و هر شب هزار بار میخواند همبرین نمط تخته تخته قرآن مجید را حفظ نموده و در سالهای معدود از تحصیل علوم
عقلیه و نقلیه فراغ حاصل کرده از علما فحول گشت و بر اکثر کتب درسی شروح و حواشی نوشت چنانچه
شرح مصباح و کافیه در نحو و شرح حامی و بزودی در علم اصول و مجمع السلوک شرح رساله مکیه در تصوف
اشهر تصنیفات اوست و در علوم شرعیه آنقدر تبحر میداشت که شبی عارفی در عالم معامله از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شیخ سعد را در علما چه مرتبه است فرموده در اجتهاد رتبه امام احمد بن
حنبل دارد و در عالم شباب در حلقه ارادت قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره در آمد و بیست سال
در خدمت بابرکتش مانده ریاضات شاقه و مجاهدات مافوق الطاقه بجا آورده بمرتبه کمال و تکمیل
رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و بر طریقه پیر خود حضور و مجرد و متورع و متوکل و
مولع بوجد و سماع بود و تا مدت حیات از اتباع پیر در عادات و عبادات سر مو تجاوز و تفاوت نمود
حسب الارشاد قطب العالم برای درس کتاب عوارف المعارف نزد مولانا اعظم ثانی میرفتند
روزی عرض کرد که معلوم جناب بندگی مخدوم است که طبع خادم تصحیح الفاظ است

کتاب کافیت و درک معانی خود خاصه احوال شریف حضرت ایشان ست اکنون ملازمت در کار
بندگان برای چیست فرمود که بابا دیانت نیست با وجود علما ترک علم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند
آورده اند که چون قطب العالم وفات فرمود با وجود بودن حضرت مخدوم بلکهنو کسی بصاحب
سجاده رجوع نمی آورد لهذا قطب العالم بخواب فرمود که شما بخیرآباد رفته طالبان خدا برا بهدایت
رسانید آنحضرت حسب الحکم روانه خیرآباد شده در خانه شیخ سلیم چودهری که از مریدان قطب العالم
بوده فروکش فرموده در ان ایام تمامی ولایت خیرآباد در جهلوه مردی بود که راجی موسی نام داشت
و آن وقت شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود بمجرد استماع خبر تشریف آوری حضرت مخدوم به تعجیل تمام برخاست
راجی موسی او سبب آن پرسید شیخ گفت خلیفه پیر من آمده اند جهت پابوس ایشان میروم
چون در آن سال امساک باران بود راجی موسی گفت که ما چندین مشائخ را دیدیم کسی نیست که بدعای
او باران بارد شیخ گفت که اینچنین کلمه گستاخانه نگوئید مخدوم ما آنچنان نیست که کسی را با وی
مجال گستاخی باشد اگر بدعای او باران بارد شما چه کنید او گفت که پابرهنه آمده مرید او شوم چون
شیخ از انجا آمده بسعادت پابوس مشرف شد و همراه مخدوم دو چهار صوفی و دو دسته قوال بودند برای
همه طعام موجود ساخت و بکمال اعتقاد در مقامی فروکش کنانید بعد نماز عشا شیخ در حضور اعادهٔ
آن گفتگو کرده عرض نمود که راجی موسی مردی صالح و مجمع مکارم اخلاق است اما امروز زبان
اینچنین گفتگو واقع گردید مخدوم فرمود او راست میگوید مرا این لیاقت کجا است که بدعای
من کاری کشاید یا باران بارد شما چرا بادی مباحثه گردید شیخ برخاست و پابوس کرده عرض نمود
که آبروی من بدست مخدوم است فرمود الله تعالی رؤف و رحیم است اگر باران فرستد
محض لطف او باشد بمجردیکه این کلما از زبان مخدوم بر آمد ابر از چهار طرف برخاسته تمام شب
بر ولایت خیرآباد آنقدر بارید که همه بر و بحر سیراب شد بعد نماز فجر شیخ بخانه راجی موسی رفت
و گفت که خبر کنید او بمجرد استماع خبر از خانه بر آمد و چند هزار تنکه نقد و پرکاله و هدایا بسیار برای
فتوح برداشت و دو مواضع جاگیر همراه گرفته با همه فرزندان و اقارب پابرهنه رفته شرف پابوس اندوخته

فتوح گذرانیده درحلقه ارادت بندگی مخدوم درآمد و فرمان جاگیر بحضور نهاده عرض کرد که این را بهر
کسیکه خواهند عنایت فرمایند مخدوم آنرا خوانده پیچیده بازپس داد و فرمود که این پیش شما باشد
هرکه ازین چیزی خواهم دهانید برشما برات خواهم کرد و تسلیم کرده برداشت مردمان که از اطراف و اکناف
برای طلب علم و طالب خدا جمع میشدند از فتوحاتیکه میرسید میخوردند و طعام کثیر برای صادر و وارد
در لنگرخانه خاص پخته میشد و هر فتوحیکه هر روز می آمد همان روز صرف میشد و برای فردا نمی ماند چنانچه
روزیکه وفات فرمودند کفن از خانه نبر آمد سه جمله در بازو فروکش پای راست + گر کفن برایچ نگذارنی
رواست **نقل است** که سلطان سکندر لودهی عریضه بمخدوم نوشت که آرزوی ملازمت
بسیار دارم و باندیشه پامالی زراعت بجهت کثرت لشکر خود حاضر شدن نمیتوانم اگر مخدوم قدم رنجه
فرمایند موجب عزت و سرافرازیست مخدوم بملاحظه عریضه روان شد بادشاه بمردم خود تاکید کرد که در
کشتی سواری سوراخی کرده بر آن میخ آهنی مستحکم زنند هرگاه مخدوم با رفقا بر آن کشتی سوار شوند
در دریای گنگ بغرقاب رسند میخ آهسته برکشند تا ایشان با همراهیان غرق شوند مردمان
کوته بین همچنان بعمل آوردند بعنایات الهی و تصرف حضرت مخدوم آن غرقاب پایاب شد
و آب دریا خشک گردید همه بسلامت از کشتی فرود آمدند و موجب تحیر ملاحان و مردمان سلطانی
شد بتاریخیکه رسیدن بدریا مسعود بود آن بادشاه روسیاه براجی سوسی مخاطب شده گفت
که شنیده میشود کشتی پیر شما غرق شد راجی سوسی عرض کرد که اینخبر غلط خواهد بود پیر من مردی است
که کرورها کشتی ویرا بساحل نجات خواهد رسید درین اثنا خبر شد که مخدوم قریب شهر رسید
بادشاه ازین حرکت ناشایسته بنهایت خجل شده حین الملاقات بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و آنحضرت
تا مدتی آنجا تشریف داشت چون در آن ایام دهلی مطلع الاسلام بغارت آورده اشیا بر آن ملک لشکر
بیغما فروختند و در فرودگاه حضرت مخدوم نیز جنس ماکولات از بازار می آمد آنحضرت بالشبه حرمت
هیچ ازان نمی خورد و تا دوازده روز کامل بر آب اکتفا فرمود و این را از یاران و اغیار مخفی ساخته
آخر قاضی محمد شمس الله ساکن کاکوری که همراه بود ازین حال آگاه شده بامیری که در بابالکل مهمیسر

اجتناب کلی داشت اطلاع کرد از انرو از طعام از خانه امیر رسید این سهل رخصیت که بر نفس خود زدند و چون
وقت آن رسید که از بادشاه رخصت شوند او در خلوت طلبید که آنجا جمعه بادشاه و شیخ جمال لکھنوی
که صاحب عزت و مکنت بوده دیگری نبود بادشاه پرسید که مخدوم سنت نکاح ما چرا ترک کردند آنحضرت
هنوز لب بتکلم نکشاده بود که شیخ جمال جواب داد شاید رجولیت کم دارند مخدوم فرمود شما را مزید باد بادشاه
ازین سوال نادم شده از شیخ گفت که سخن مخدوم خالی نیست شما ازان پرحذر باشید آخروی آنچنان
مغلوب الشهوت شد که تمیز حلال و حرام و محارم و غیر محارم نماند و تا آخر حیات برسوائی مبتلا ماند و عزت و اعتبار
داشت برباد رفت و آن بادشاه بسبب بداندیشی که در مقدمه کشتی کرده بود تباه شد و بر مملکتش غلبه استیلا با فتنه
بار تا این زمان سلطنت بیست افغانان نیامد مرویست از بعضی ثقات که چون بسمع مبارک رسید که صدرا
دهلی بر شرح کافیه خود رد مینویسد از مخدوم شاه صفی فرمود که شما رفته با وی مباحثه کنید آنحضرت عرض کرد
که وی عالم متبحر است من با وی قوت مباحثه ندارم در جواب فرمود که در صرف و نحو و معانی سیبویه و اخفش و شیخ
و عبد القاهر جرجانی و علامه زمخشری همراه تو میکنم و در تفسیر و حدیث و فقه و اصول حضرت عبد الله بن عباس
و محمد اسمعیل بخاری و امام ابوحنیفه و شافعی همراه تست و در علوم عقلیه ارسطو و افلاطون اعانت تو خواهند کرد در هر
علم روح امام آن فن معین تو خواهد بود باستماع این کلام آنحضرت روانه دهلی شد و بان صدر ملاقات
نمود او بمجرد سمع نام شریف برپا افتاد و عفو تقصیرات خواست و معذرتها کرد و گفت دیشب رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم که میفرمود خاطر سعد ما را مرنجان او برای دریدن تو شیری را مبعوث
علما هر فن فرستاده وی که بدین شکل و شمایل است عنقریب میرسد بخیریت خود میخواهی ازان توبه
کن من فوراً از خواب بیدار شده آن اوراق را شستم و بر خود لازم گرفته که تا مدت حیات خود آنرا هرگز
بطریق درس و تلاوت نخواهم ساخت قصور من معاف کنند و از مخدوم معاف کنانند و از کلام کرامت نظام است او
بیت بروای عقل نامحرم که امشب در خیال او ✤ چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم ✤ وفاتش
شانزدهم ربیع الاول اواخر مایه تاسع تا اوایل مائه عاشر و مرقد شریفش در خیرآباد زیارتگاه عباد است

احوال حضرت مخدوم شاه صفی قدس سره

صدرنشین مسند هدایت جامع خصایص ولایت اختر برج کرامت گوهر درج شهامت مست شراب
وحدت مخمور بادهٔ مودت جرعه نوش خمخانهٔ فقر و فنا مرقع پوش مصطبهٔ قناعت و استغنا مصباح
کاشانهٔ صفات لاریب مفتاح قفل باب غیب الغیب ؎ جنید زمان شبلی روزگار ٭ ملک
حقیقت شه با مدار ٭ گل تازهٔ گلشن اتقا ٭ مه روشن چرخ عز و علا ٭ خوشا سر در صدر ایوان دین ٭
که زیر نگین داشت ملک یقین ٭ بعلم و عمل شاه ذو الاحترام ٭ وحید زمان افتخار انام ٭ محب خدا
بود و منظور او ٭ دلی داشت گنجینهٔ نور او ٭ تنش زینت خلعت مهتری ٭ سرش رونق
افسر سروری ٭ عیان نور عرفان ز سیمای او ٭ سریر ولایت بود جای او ٭ قدش سرو از بوستان
صفا ٭ رخش آفتاب سپهر هدا ٭ منور ز اسرار حق سینه اش ٭ دل صاف و خوشتر ز آیینه اش ٭
نبودش مقالی بجز ذکر حق ٭ نبودش خیالی بجز فکر حق ٭ شیخ المشایخ قطب العرفاء الواصلین غوث الاسلام
والمسلمین پیر دستگیر شاه عبد الصمد الصفی بن شیخ علیم الدین قدس الله تعالی ذاته و افاض
علینا برکاته که در اوان شباب بجاذبهٔ محبت الهی بحضور فیض معمور حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره
رسیده تحصیل علوم شرعیه پرداخته در حلقهٔ ارادتش در آمد و تا مدت مدید در حضور پیر ریاضات شاقه
و اربعینات شاقه بجا آورده بمرتبهٔ کمال و تکمیل رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و بروش پیر خود تجرید
و حصور زیست و ذوق و شوق بر کمال داشت و جلال غالب بود بر هر کسیکه نظرش افتادی بیخود
شدی و تا دیر بهوش نامدی و با وجود فور بمرتبهٔ قطبیت تبدیل لباس نکرده میفرمود که این لباس
مردان است من هنوز بمرتبهٔ مردی نرسیده ام که تبدیل جامه کنم و با وصف جلال انکسار اینقدر
داشت که در خانقاه حضرت مخدوم شیخ سعد قدس الله سره غلام بچه صفیا نام بوده هرگاه کسی ورا نخواندی
جواب میداد و حاضر میشد و اصلا در خاطرش نبوده که مرا کسی صفیا نخواهد گفت لقبش صفی است
در عصر بابر بادشاه چند مغلیه بملازمت آنحضرت رسیدند سخن در صحت سیادت افتاد مغلیه گفتند
که در ملک هند کسی سید صحیح النسب نیست هرچند حضرت مخدوم میفرمود اینجا هم سادات اند
نشنیدند و بعد از مکالمه بسیار گفتند که در ولایت ما آنچنان سادات اند که اگر گیسوی شان [illegible]

در آتش نمی‌سوزد مخدوم گفت اینجا نیز همچنان اند و سید طه بلگرامی را طلبیده گیسوی شان
تراشیده در آتش تیز انداخته سر موی نسوخت چون بگرفتند مثل برف خنک بود مغلیا ز دعوی
ندامت نادم شده کلاه بر پاهای سید می افتاد و نیز آورده اند که شاه حسین مردی رند مشرب بتلاش
مرشد اکثر بلاد هند را سیر ساخت کسی را حسب دلخواه نیافت آخر بدهلی رسیده شبی در حریم مرقد
مبارک قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره خوابیده بدبستان توجه
آورد در خواب آنحضرت فرمود که ترا حواله فرزندان شیخ مینا کردم از آنجا روانه شده بقنوج رسیده
از مردمان سمت شنیده که بزرگی قطب العالم کیانت بالعلمی گفت که در سائی پور مخدوم شاه صفی صاحب
کرامات ظاهر و تصرفات باهر هست و در ارشاد طالبان خدا اشتغال دارد وی از آنجا بقصبه آمده
غسلی کرده جامه پاک پوشیده از جمیع مناهی تائب شده در دل نیز دو سه نیت کرده برای ملازمت
مخدوم روانه سائی پور گردید اول اینکه چند بیره برگ تنبول برده پیش مخدوم نهم یک بیره خود تناول
فرموده یکی بمن داده باقی بدیگران عنایت کند دوم اینکه من اوباش مشهورم و هر جا مردم از من
ترسم از من منع گردد سیوم اینکه کلاه ارادت بی طلب هم اعطا سازد چون بمقام سائی پور رسید که
الحال ابیتی پور مشهور است خواست که برگ تنبول بحضور در است شیرینی خریده برم هرچند دکان
حلوائی را طلبید بجز دکان تنبولی نیافت ناچار چند بیره پان خریده شرف قدمبوس حاصل کرد و بیره‌ها
پان پیش نهاد حضرت مخدوم یکی از آن خورده و دیگری بوی داده باقی باهل خانقاه تقسیم ساخته
و برخاسته فرمود که [illegible] خود نگه داشته مردم شما محافظ باشید بعد زمانی تشریف آورده
کلاه مبارک بی سابقه طلب داده مرید ساخت نقل است که پیرزنیکه از ارادتمندان حضرت
مخدوم بود [illegible] داخل خانه خود ساخت آن پیرزن در حضور یکبار
برمی گفته [illegible] بسبب غرور [illegible] که در سر داشت بسفارش مخدوم
[illegible] آنحضرت بغضب آمده انگشتی پای آن پیرزن داد که بر خانه آن حاکم انداز
حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره [illegible] دریافته پیرزن را طلبیده آن انگشتی از

دستش گرفته خود بجانب حاکم تشریف فرما شد و فرمود که تو سنار شمس صفی نشنیده ای و برای سوختن خانه
تو این انگال بدست پیرزن داد و در رو برد آن حاکم انگال از دست مبارک بگاه انداخت بمجرد انداختن
همه گاه سوخت و تمام خاکستر لقمهٔ زمین رفت و فرمود که اگر من این را از دستش نمیگرفتم و سوی
خانهٔ تو انداختی همه مردمان و اثاثه خانهٔ تو سوخته آن خانه لقمهٔ زمین شده رفتی میباید که خانهاش بگذاری
و آنچنانکه بود تعمیر کرده دهی آن حاکم نهایت ترسان و لرزان شد همچنان کرد و عفو قصور خود درخواست و
نیز مرویست که روزی حضرت مخدوم بر لب جو غسل میکرد که یک جوگی آمده گفت من برای ملاقات
حضرت شیخ سعد میروم چنانکه او آتش دار دیانه و از آنجا روانه شد و در شهر خیرآباد رسیده از قدرت
استدراج آتش تمام شهر منطفی کرد و بعده در شیخ آمده طلب آتش آورده داد آنکه دید دو سه خانه گردیده باز او
عرض کرد که آتش نیست آن جوگی سعادت کرد باز بخدمت مخدوم آمد مخدوم از وی پرسید که سعادت
مارا دیده آمدی گفت دیدم او را سرد یافتم فرمود پیر را سرد میگوئی آتش نیز بموقع نشست بمجرد این کلام
لباس او سوخت و تنش هم آتش گرفت و صدای واویلا آغاز کرد حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره آن
جور باطن دریافته بی اختیار دویده آتش را سرد ساخت و مخدوم عتاب کرده گفت که من بارادهٔ او
تشریف شده بودم و می توانستم که آتش را تمام کرده لکن سرد نساختنش را حضرت قی نمی رساند فقیر را
اینقدر جلال نباید ... شهر است که مردمان ساکن پور روزی بحضور آمده شکایت شوری آب چاه
کردند آنحضرت در آن چاه لعاب دهن مبارک انداختند آب چاه شیرین و خوش مزه گردید چنانچه آن چاه تا
هنوز موجود است و دیگر تصرفات و کرامات آنحضرت لا تعد و لا تحصی است وفاتش هژدهم محرم الحرام
سنه نهصد و سی و سه هجری و مزار مبارکش در ساکن پور زیارتگاه خلایق است و بمرتبهٔ نفیس آن قدر با
هیبت و جلال است که حین زیارت در بدن رعشه می افتد گویند که در زمان سابق زنی اندرون گنبد
برای زیارت رفته بود بر تنش آبلها افتاد و زان از آن باز زنان زیارت از بیرون روضه میکنند و
دست بنی صفی سعد صفینا سعد صفی برای حل مشکلات و مهمات مجرب و آزموده است تا شرکیب خواندنش
در خاندان صفویه مشهور است چنانکه مریدان این خاندان عالیشان و دیگر ارادتمندان سلسلهٔ مخدومیه

جهانیان قدس سره بالتخصیص مکن پور برای زیارت مزار حضرت شاه بدیع الدین مدار قدس سره
نمیروند و سنت پا نمی کنند اما اگر زیارتگاه شان بر سر راه افتد رفته فاتحه خواندن منافی نیست
و وجه آن سید عبد الواحد بلگرامی قدس سره السامی در سبع سنابل چنین نوشته که در زمانیکه
حضرت شاه مدار در مقام کالپی ساکن بود حاکم آنجا قادر شاه بن سلطان محمود نبیره فیروز شاه
نیک مردے بوده و با فقرا محبتی اعتقادی میداشت بدین جهت اکثر بقصد ملاقات آنحضرت آمدی
اصلا بد و ملتفت نشدی و کلام نکردی پابوس شده باز گردیدی روزے آمده دید که آنحضرت
با یک جوگی بکمال التفات در تکلم مشغول است گفت که اینچه درویشی است که من بجهت طلب دین آیم
بمن ملتفت نمیشود و با هندوے بی دینے در تکلم است بایدکه در شهر ما نباشد و باز گشت آن
جوگی بقوت استدراج تصرفی کرد که در بدن قادر شاه داغهاے سفید افتاد وے بحضور شیخ
سراج الدین پیر خود که از خلفاے مخدوم جهانیان بوده رفته عرض کرد آنحضرت لعاب
دهن خود بر آن داغها مالید بمجرد مالش اثری ازان نماند چون شب در آمد شاه مدار تیغ برهنه در دست
گرده نمایان شد و خواست که قادر شاه را بکشد شیخ سراج گفت این مرید ماست بیگناه این را
نباید کشت شاه مدار فرمود که مرا رنجانیده است هرگز او را نخواهم گذاشت آخر گفتگو بطول
انجامید شاه مدار گفت چون فقیر تیغ از نیام بر کشد خالی نگذارد شیخ گفت او را بر خود گرفته منت
مرید خود در وا میدارم شاه مدار تیغ از دست انداخته گفت من ترا سوختم شیخ فرمود من سلسله
ترا سوختم و مریدان ترا گمراه کردم و همه را در بادیه ضلالت انداختم شاه مدار فرمود من چندکس
را مرید گرفته ام اما خلافت بکسے نداده ام و آینده کسے را مرید نخواهم کرد و خلافت نخواهم داد
آخر الامر تا که شیخ زنده بود باطنش میسوخت ازین سبب اورا سراج الدین سوخته میگفتند و آن
چند مریدان شاه مدار که بودند در گمراهی افتادند و بحصول خرقه خلافت مردمان را مرید کردن گرفتند
چون وقت رحلت شاه مدار قریب رسید رقعه جات باطراف واکناف بدستخط خاص بسیار نوشت
که من هیچ کس را خلافت نداده ام کسے بسلسله من مرید نشود و خود را در ضلالت نافگند چنانچه رقعه

از تحلی او در دست حضرت مخدوم شیخ سعد افتاده بود اکثر اشخاص دیده اند از برکت همت فقرای طبقات عالیه را در حلقه خود می نشاندند انتهی کلامه ملخصاً

احوال مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ الهدیه قدس سره

مقتدای حاملان شریعت رهنمای سالکان طریقت عارج معارج عرفان صاعد مصاعد ایقان شهسوار میدان فتوت گل بوستان نبوت مصدر کمالات ظاهره مظهر تصرفات باهره مستغرق بحر توحید سلطان ممالک تفرید ❁ نهال تازه باغ ولایت ❁ چراغ روشن بزم هدایت ❁ کلامش مسند ارباب عرفان ❁ مقامش قبله اصحاب ایقان ❁ بمیدان طریقت شهسواری باقلیم شریعت شهریاری ❁ صف اهل صفا را پیشوائی ❁ گروه گمرهان را رهنمائی ❁ بصهبای محبت مست و مدهوش ❁ بیاد حق ز خود یکسر فراموش ❁ دلش خو کرده سوز و گدازی ❁ بمعشوق حقیقی عشقبازی ❁ قبای بیخودی در بر کشیده ❁ بذوق و شوق خالق آرمیده ❁ زبدة الکاملین حضرت مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ الهدیه نور الله برهانه و جعل بحبوحة الجنان مکانه که در ایام طفولیت بمعیت والد بزرگوار خود سید حسن در حضور بندگی مخدوم شیخ سعد قدس سره رسیده بحلقه ارادتش درآمد و بموجب اشاره بشارة آنحضرت برای تحصیل علم بملک پنجاب رفت و چون بعد تحصیل و تکمیل علوم عقلیه و نقلیه از آنجا معاودت فرمود حضرت وفات یافته بود و حین قرب وفات بمخدوم شاه صفی قدس سره وصیت کرده که بعد آمدن الهدیه او را تلقین و تعلیم نموده و تکمیل رسانیده خرقه خلافت پوشانند اتفاقاً روزیکه آنحضرت آمده مشرف پابوس حضرت شاه صفی شد مجلس عرس حضرت مخدوم بود شیخ فرمود که شما بمجلس عرس حاضر شوید وی عذر کرد که آنجا محفل سرود و سماع است درین بدعت حاضر شدن نمی توانم شیخ فرمود که من پیش پیش رفته سرودیان را منع میکنم شما از عقب من بیائید و خود رفته از تغنی قوالان را منع ساخت آنها آلات سرود را گذاشته بیک کنار شدند و دهل و طنبوره خود

نوازیدن گرفت حضرت سید بمعاینهٔ اینحال بیهوش شده افتاد و اصلا از ما سوی خبرے نداشت
حضرت شیخ بعد انفراغ مجلس عرس برخاسته رفت و از مردمان آنجا گفت که وقتیکه سید بهوش
بهوش آیند بگویند که صفی بجهگوه رفت آنحضرت بعد بهوش آمدن از آن مطلع شده راه
بجهگوه گرفت آنجا شنید که ازینجا حضرت شیخ روانهٔ لکهنوتی شد از آنجا بلکهنو آمده شنید که از آنجا
روانهٔ صفی پور گردید مسموع شد که آنحضرت بخیرآباد رفت چنانکه آنجا در آن ایام روضهٔ حضرت شیخ
در حین حیات تعمیر میشد وے هم مثل دیگر مزدوران . گل و خشت متبرک کشیدن اختیار کرد و
مزدوری نمیگرفت حضرت شیخ بعد چند روز تشریف آورده بمشاهدهٔ اینحال فرموده که شما بنای
خود مستحکم گردید دل بسیار خوش شده دیگر دعا یاد داد بعده در حجرهٔ از حریم آن روضه که هنوز موجود است
حضرت سید را باربعین از واصلان حق گردید و بمرتبه کمال و تکمیل رسید بعده بالباس خرقهٔ
خلافت مشرف ساخته شمال ولایت بارهی که ده کروه از خیرآباد است عطا فرموده روانه ساخت
آنحضرت بجنبت مرقد منور حضرت شیخ سعد قدس سره در خیرآباد توطن گرفت و در زمانیکه
اکبر بادشاه از دین برگشته علماے نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده تکلیف مالایطاق میداد
طلب آنحضرت هم واقع شد احدیان با فرمان شاهی روانه خیرآباد شدند آنحضرت بنور باطن
اینمعنی دریافته از فرزند ارجمند سید ابوالفتح فرمود که احدیان بادشاهی برای طلب ما می آیند
آنجا حضر یا نوا اذیت خواهند داد میباید که قبل رسیدن شان ازینجا روانه شویم و آنها را در راه
بگیریم آخر بمعیت فرزند روانه شده بر دریا رسیده بر کنارهٔ آن منتظر آنها نشست و بعد رسیدن
احدیان فرمان را خوانده گفت که مرا با سواری بر کشتی نشانید تا دست و پایم بدین دریا که
غسل نمود و آبش مستعمل ایشان است تر نشود چون همچنان کردند در دریا آنقدر شور و تلاطم امواج
شد که طوفانی عظیم برپا گردید آنحضرت پرسید که درین دریا همیشه همچنین تلاطم میشود یا امروز شده
است سید ابوالفتح عرض کرد که این دریا بر شقاوت خود آه و ناله میکند که همچنین شیخ عظیم البر
که بر خود نگذارد و پایش درین آب تر نشود فرمود که برداشته پایم درین آب نهند بمجرد یکه پاے

مبارک بر آب رسید دریا ساکن شد و شور مندفع گردید بعد چون از آنجا روانه شده فائز آگره آباد
شد این خبر بشیخ فیضی رسید بپادشاه از تشریف فرمائی آنجناب اطلاع داده گفت که تعظیم و تکریم ایشان
هیچ نباید کرد بمجرد سے که آنحضرت بمجلس سلطانی رسید بادشاه بے اختیار باضطرار تمام برخاست
و بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد بعد اجلاس آنحضرت پند و نصائح بسیار کرد و در ترویج دین متین و قمع بدعات
خلاف آئین ترغیب و ترهیب بیشمار نمود و بدون اقبال نذور و هدایا از آنجا برخاست فیضی آمده
از بادشاه در باب تعظیم و تکریم تعرض نمود بادشاه گفت که دو شیر یمین و یسار او بودند و اگر نمی برخاستم ایشان
ما را هلاک میساختند در روز دوم شیخ فیضی بحضور رسید عرض کرد که امشب بخانه ام دعوت است
قبول فرمایند آنحضرت قبول فرموده بخانه اش تشریف برد آن شقی سگ و گربه و موشها کشته قلیه
و پلاؤ آن تیار ساخته موجود ساخت آنحضرت دست مبارک شسته بر سفره نشسته بسوی صحنکها
متوجه شده فرمود که شارع خوردن شما بر حرام ساخته است از هر جا که آمده اید برخاسته روید
بمجرد این کلام سگ و گربه و موشها زنده شده بیک کنار شدند آن شقی بمعائنه این حال برپا افتاد
و معذرتها کرد آنحضرت فرمود که ما حکم آب داریم هر چه بر ما مے آید میگذرد ما را از ان نگذری نسبت
شما چرا معذرت میکنید و از آنجا بغیر تناول طعام برخاست و بعد چندی مرخص شده بخیرآباد
رسید آنقدر بفقر و فاقه و توکل در ساخته بود که هرگز پیش مخلوقی احتیاج نبرد و آنحضرت عمر دراز یافت
و فاتش هفتم ربیع الاول سنه نهصد و نود و سه و مزارش در خیرآباد است مزار [illegible] شیخ فیضی
بعد شش ماه از وفات گنبذ عالی بر مرقد مبارکش بنا ساخته و سید ابو الفتح قدس سره فرزند آنحضرت
بسیار بزرگ و صاحب کشف و کمال و اهل وجد و حال بود گویند که در مجلس عرس والد ماجد خود
قوالان این بیت می سرائیدند ؎ جان بجانان ده و گرنه از تو بستاند اجل ۰۰ خود تو منصف باش
اے دل این نکو یا آن نکو ۰۰ او را کمال ذوق در گرفت بے اختیار بر زبان راند که این
نکو این نکو دادم و جان بجانان سپرده بریاض رضوان خرامید مزارش در روضه
والد خود است

بسم الله الرحمن الرحیم

ربِّ یسّر و تمّم بالخیر

حمدہاے متوافر و شکرہاے متظاہر مر خداوندیرا که دلہاے دوستانرا منزہ کرد از آنکه بآرایش
دنیا التفات نمایند و اسرار ایشانرا مصفّی گردانید از آنکه غیر او را ملاحظه فرمایند پس بر بساط عزت خود معتکف
فرمود و حقیقت حقه بر ایشان نمود و اسما و صفات خود ایشانرا روشن گردانید تا تلالا انوار معرفت او بر
افروختند و سبحات وجه خود کشف کرد تا بآتش محبت او سوختند آن واحدیکه وحدت او بر ناصیهٔ ہر
طالبی بوجود مطلوب خود رسید انوار جمال او چون لامعهٔ لطف ظاہر کند از غلبهٔ شہود کس را از خود
خبر نباشد و آثار جلال او چون بارقهٔ قہر ظاہر گرداند از کائنات اثر نماند احتجاب او ہم بنور او و اختفای
او بسبب شدت ظہور اوست ؎ گر جمله جہان تویی جہان چیست ✤ ور ہیچ نه ام من این
فغان چیست ✤ و درود فراوان و تحیات بی پایان بر خاتم انبیا و سرور اصفیا سید کونین خلاصهٔ
ثقلین مقیم مقام قرب مسافر عالم اَوْ اَدْنٰی قابل خلعت فَاَوْحٰی محرم اسرار مَا اَوْحٰی محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم و درود بر اصحاب و عترت و پس روان او که پیشوایان و رہنمایان خلق اند و مخصوص تجلیات
الٰہی و اصحاب قرب اند رضوان الله تعالی علیہم اجمعین خواجه جنید رحمة الله را پرسیدند که مرید را
از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فائده گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاہده و تجرید جہد
طلب گفتند که این را سوکندی از قرآن داری گفت بلی وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ
بِهٖ فُؤَادَكَ و گفته اند که كَلِمَاتُ الْمَشَائِخِ جُنْدٌ مِنْ جُنُوْدِ اللهِ فِيْ اَرْضِهٖ یعنی سخنان مشایخ یاری دہنده طالبان
اند تا بیچاره که بصحبت شیخ کامل نباشد اگر شیطان خواہد که در اثناء طلب و مباشرت ریاضت و مجاہده
بشبہتی و یا ببدعتی راه طلب او را بزند تمسک بکلمات مشائخ کند و نقد واقعه خویش بر محک بیان مشائخ
شان ساید تا که از تصرف وسواس شیطانی و ہواجس نفسانی خلاص یابد و بر جادهٔ صراط مستقیم
و دین قویم مستقیم باشد ہم ازین است که خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه گفته که مرید را
باید که ہر روز بقدر یکسیپاره ازین حدیث بگوید و بشنود و گفته اند مَنْ اَحَبَّ شَيْئًا اَكْثَرَ ذِكْرَهٗ پیر دستگیر

ضمیر منیر مخدوم جہان سراج الملة والزمان شیخ شیوخ اہل اسلام قطب العالم والانام مظہر الشرع والتعمیر
کاشف الحق والحقیقة شیخ محمد قطب المعروف بشیخ مینا ادام اللہ برکاته فینا شیخی که در شان او ست
شیخی یکاد کان نبیا لربه لو کانت النبوة من بعد جایزا کرات مرات میفرمودند که بندگی
مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الحق والدین رحمة اللہ از تقریر قطب العالم شیخ فرید الحق والدین
رحمه اللہ در راحت القلوب آورده است زہی سعادت آن مرید که ہر چه از زبان پیر بشنود گوش
ہوش بران متعلق شود از ابو سعید زیرا چه در آثار اولیا آمده است چون مرید ہر چه از پیر بشنود و آنرا
بنویسد بعدد ہر حرفیکه در قلم آرد ثواب طاعت در نامه اعمال او ثبت فرمایند و بعد مردن او
جای او علیین باشد **فایده** از پیر دستگیر قطب العالم سماع دارم که امام فخر الدین رازی چند کتب
در توحید نبشت زنی گفت ای امام بنشین تو در توحید بعد عرفانست یا پیش از عرفان اگر
گویی بعد از عرفانست یکی بگو که بعد عرفان چه جای گفتارست و اگر گویی پیش از عرفانست باری
بگو پیش چه جای گفتارست بزرگی گفته که علامت توحید نسیان توحید است یعنی موحد
در مقام مشاہده چنان بوحدانیة حق مستغرق گردد که احساس وی مسلب شود و جز مشاہده
حق دیگر نبوده ہم ازین ست که پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دم توحید کسی را زیبد
که از زبان وی تلخ و شیرین نخیزد **فایده** بدانکه این نور که حقیقی است نا محدود و نا ملتناہی
ذات و وجه و نفس دارد بنظر به ہستی این نور دیگر ست و بنظر برین نور که عام است تمام موجودات را دیگر
و بنظر بمجموع ہر دو مرتبه دیگر است چون این نظر را دانستی ہستی ذات این نور است و مجموع ہستی
ہر دو مرتبه نفس این نور است و صفات این نور در مرتبه ذات اند و اسامی این نور در مرتبه وجه اند
و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای عزیز این نور عام است تمام موجودات را و بقای موجودات
ازین نور است ہیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدای با آن نیست و بدان محیط نیست
این عموم و این احاطه را وجه این نور گویند پس ہر که روی آورد بجای بوجه این نور روی آورد ہیچ ذره
فاینما تولوا فثم وجه اللہ ہر که بدین نور حقیقی رسید کارہای دشوار بروی آسان شود

ودریای علم بروی کشاده گردد وبا خلق عالم باصلاح رو نماید واز اعتراض وانکار آزاد آید ومراد ازین گفتار
از علم ظاهر از کتاب النکاح وباب الطلاق دست باید بدو واز باب اللقطه وفصل العتاق حل نگردد
عارفی کامل باید که بداند که هرچه بوجه خدای رسید ووجه خدایرا دید خدایرا پرستد اما مشرک است
وما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون وهمه روز با مردم بجنگ است ودر اعتراض وانکار است
هرکه از وجه خدای درگذشته وبذات خدای رسیده ذات خدایرا دید هم خدایرا می پرستد اما موحد است
واز اعتراض وانکار آزاد است ای عزیز اگر از دریای کثرت درگذری وبدریای وحدت خوض کنی عاشق
ومعشوق را یکی بینی وعالم ومعلوم را یکی یابی این انسانی جمله در مرتبه وجه اند چون از وجه درگذری بذات رسی
هیچ اسامی نباشد جمله ذات مجرد باشد مصرعه نیست غیر از تو کسی غیر کرامی شمری پس اگر گویند
که مائیم که بودیم ومائیم که هستیم ومائیم که باشیم همه راست باشد واگر گویند نه مائیم که بودیم ونه مائیم
که هستیم ونه مائیم که باشیم همه راست بود پس ای عزیز این بحر محیط بی پایان باید دید وباین
نور نامحدود ونامتناهی میباید رسید واین نور را میباید دید وازین نور در عالم نگاه میباید کرد
تا از شرک ابدی خلاص شود واعتراض وانکار بکلی برخیزد ؂ که جهان صورتست ومعنی
دوست ور بمعنی نظر کنی همه اوست ای عزیز این بحر بی پایان دیدن وباین نور نامتناهی
رسیدن کاری سخت مشکل است ودشوار ومقامی بربام وبرباد است ریاضت ومجاهده
باید کشید وبپایان مجاهدها وریاضت بسیار باید دید نه گاه در جمعیت وگاه در ناجمعیت شوند
چنانکه چندروز در ریاضت کشند وچندروز دیگر فروگذارند وبکار خود روند چنانکه عادت اهل روزگار
وسیرت اهل جاه ووقار است که از چنین ریاضت کاری برنیاید وازین عالم چیزی نگشاید نگاه داشتن
اول در ترک خود باید رفت وتمام را در هم باید شکست ویکجهته ویکقبله باید شد وجمعیت وفراغت حاصل
باید کرد ودر صحبت مرشد بسیار مثل فارغ ساده دلی نقش در ریاضت ومجاهده اقدام باید نمود پس آنگه
نعمتی از وما در لبود اول آبگینه بدن پاک صاف نگردد شعاع عکس پدید نشود وطالب باید که از آتش ریاضت
صاف شود این اولین مقام است آنگاه بصیقل مجاهده آئینه دل مصفا ومنور گردد ونور الله پدید آید این آخر

مقام ہست فایده بدانکه مرید صادق آن باشد که کلاً و جملةً توجه بسوی خدای تعالی و دوام دل با شیخ دارد از سر
ارادت تمام و روحانیه شیخ را حاضر داند در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد کند و در وقت ظهور شیاطین
وصفات هائله نفس اماره در ظل ولایت او بگریزد و خود را پیش شیخ کامل کالمیت تحت یدی الغسال
گرداند و خواب غفلت سرچشمه بدبختی هاست که از مرد غافل جز تمنی و تسویف نباشد و تسویف از جمله
شیطان ہست که غافلان را باین مغرور دارد و معطل گذارد ؎ تا کار جهان راست کنی دیر شود
چون دیر شود دولت زما سیر شود :. غفلت جوانی و شهوت لایعنی تا که دهی هیچیان و امروز
هیچیان دریغا من استوی یوما فهو مغبون وقت غنیمت ہست اجل در کمین قیامت در رسید تا پلک
بر پلک نفی و ما امر الساعة الا کلمح البصر و تو هیچیان بخواب غفلت مغرور بزیبا و زینت دنیا مسرور
و بزرگان و صادقان از جهان سفر کردند مشتی طالبان دنیا و غافلان عقبی بماندند و روز بروز
کار دنیا مردمان را هم تر میگردد از انکه ازین قیلی و قالی و نامی مانده بود امروز آنهم نمی نماید کسی نام
دین را هم نمیگیرد و بکلی این راه مندرس گشته و در عالم محو رفته ایام فتنه و محن ہست قریب ہست که
علامات کبری چون خروج دجال و طلوع شمس از مغرب و غلق باب توبه شود و ظهور دابة الارض
بود و نزول عیسیٰ علیه السلام رو نماید و علامات دیگر پدید آید اکنون طلب کو و سلوک کو و شید کو
رونده کو الله الله کاری بجائی رسیده ہست که ازین فقیر کر از ذل احقر این طایفه مردمان بیان
مقام می جویند و مرشد زمانه میگویند ؎ نه یک فسوس که هر دم هزار افسوس است نه یک دریغ که
هر دم هزار بار دریغ ؎ شیخ جنید رح از زمانه خود بنالید و گفت علمنا هذا قد طوی بساطه منذ
گذاشته و سخن نتکلم بحواشیه و آن زمانه را ششصد سال گذشته باشد یا نباشد اکنون بما چه رسد
بنیاد کارها خراب کرده اند در هار البسته از پیر دستگیر این فقیر نیز بارها می نالید میگفت خدای تعالی
داند که در کدام عصر بزرگی بر زمانه خود بنالید و این بگفت ؎ نه طفلی بر سر بامی نه برنا بر سر کوئی
نه پیری بر در مسجد همه این خالی آن خالی ؎ مجالس خلق زد رفته مدارس مندرس گشته و مساجد
جمله بشکسته مقابر هیچیان خالی ؎ ملایک میکنند نوحه که یارب این چه روز آمد ؎ که تا پیش از قیامت دید

از مردم اینجهان خالی شد هیهات هیهات زمانه آخرست در توبه و استغفار باید بود و از شغل غیر حق احتراز
باید نمود که ما شغلک عن الله فهو صنمک چون درین زمانه ما هموار ایمان بسلامت بردیم بالحقیقه بمقام جنید
و شبلی رح رسیدیم اکنون درچنین وقت عاقل دیده در راه هوشیار باید بود و از خواب غفلت احتراز
باید نمود غلام آنمرد باخبرم که چون اهل دولتی و صدیقی را ببیند بخدمتش پیش آید آن باید بود که مرد
مستهلک بوده از هیچ چیز خبر نبوده در خواب غفلت مغرور بود قال الله تعالی و ما کنا عن الخلق غافلین چون
مولی از بنده غافل نشود بنده از مولی چگونه غافل شود علامت هوشیاری و یاد آوردن مولی آنست که همیشه خاطر نسبت
مولی را نگاه دارد و از خلق باک ندارد و از کسی نترسد پیوسته از خلاق بترسد و مطیع و منقاد فرموده
او باشد ببین ای عزیز آن صغیره که در چشم تو خطر ندارد آن ترا از روی حقیقت چند کوه قاف هاست
تو گوئی دین ما را چه زیان دارد آن مو که در دیدهٔ تو افتد قرار از تو زایل گرداند و بدیدهٔ دین نازکتر
از دیدهٔ سر تست موئی برنتابد الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة پس شود اما آن شرک که از موی
باریکتر از دیدهٔ دین تو افتاده است دیدهٔ دین تو بیقرار است لکن ترا از بیقراری آگاهی نیست
زیرا که مرده و تن همه از خواب غفلت سپرده و غافل و مرده را خبر نبود چون حیوة دین پدید آید
آن درد بیابی الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا در خوابی چون بیدار شوی رنج خمارش بدانی آنگه
فریاد میکنی که دیدهٔ من رنجور است بنگرید به که نمائی دیدهٔ او تباه است اکنون در آئینهٔ ایمان
نگاه کن و آن آئینهٔ خود عزیز است اگر این موی از دیدهٔ دین بیرون نکنی دیده جمله تباه شود
و توتیای اخلاص نیابد تا این دیدهٔ رنجور را شفا شود از طبیبی بیمار جستن شفا نباید داد
بیدوا بود بلکه رنج برنج افزاید و از صحبت شوتیش موت روی نماید آری آری برادر نفس
سگی است سیاه بر در خانهٔ تست و وی خود همیشه سر بر آستانهٔ دل تو نهاده است و تو
هر روز وی را می پروری همین کلبک یا کلکک این سگ را می پروری او ترا رنجور دو ترا آگاهی نبود
بخواب غفلت مغرور می و زیب و زینت او و سیری خوردن او پوشیده و پنهان بود قوت او
درین تست این نهاد بشریت مزبلهٔ اوست از مزابل شیاطین و اینجهان سراسر اقطاع شیطان است

واقتلاع شیطان خرابست ومن احیی ارضا میتة فهی له چون مرد از خواب غفلت بیدار شود وازین خرابه
شیطان چیزیرا عمارت کند آن ملک او گردد و نشان ملکیت اسیار خطیرهٔ تقوی است چون حظیرهٔ تقوی گرد
او در کشد آنگاه مزرعه آخرت باشد که الدنیا مزرعة الآخرة پس مرید صادق در نیکبختی درآید و از خواب غفلت
دوری نماید حظیرهٔ قدس جای پاکان است نه جای بی باکان و حضرت ربانی مقام شهبازان است نه مقام
خودنوازان چون مردامیان طهارت و آلایش ضدیت است و میان علم و جهل و میان دنیا و آخرت
کذلک میدان قال علیه الصلوة والسلام الدنیا والآخرة الضدتان ان ضیعت احدهما سخطت الاخری دنیا
جیفه است دوستی آن نشاید حق را دوست گیر که ترا بدوستی پرورده است و از نوایب و حوادث شمش جهت
نگاه میدارد وجود خاکی تو دنیای تست تو متصل وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب تا از وجود خاکی
بیرون نیائی محرم نگردی مر حضرت خدا تعالی را رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله تعالی دنیا از آن اهل فضول
و غرور و عقبی از آن اهل راحت و سرور و مشاهدهٔ حق تعالی از آن اهل هموم است مردانیکه برجال
الله تعالی عاشق اند و در بحار شوق و معرفت او مستغرق و موصوف بتجرید و تفرید و توحید شده اند
الله تعالی بر ایشان نظر بغیر خود حرام گردانیده است و نیز رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
من اراد ان یحب الله فلیزهد فی الدنیا هر آن کسیکه طالب خداست گو ترک دنیا گیرد که ملوث بدنیا محرم
حضرت ربانی نگردد حب الدنیا راس کل خطیئة ای عزیز پیش طالبان حق میل با آخرة مانع قرب مشاهده است
تا بدنیا دنی چه رسد ؎ هرچه از راه باز افتی چه کفر آن راه چه ایمان ✤ هرچه از دوست وا مانی چه
زشت آن نقش چه زیبا ✤ بدان ای عزیز نیکبختان هر دو سرای آن کسانند که دنیا را مزرعه آخرت گردانند
اینجا همه طاعت و خیر کارند آنجا کاشته خود ستانند شایستهٔ حضرت متعال گردانند پس چون توفیق رفیق
شود و شناسد که ملوث بالواث صالح حضرت ربانی باشند مشغول شود بطهارت ظاهر و باطن از آنکه حضرت را پاک باید
نفس پلید حضرت را نشاید هر پلید حق را کی شاید پلیدی نفس که از حضرت باز دارد یکی پلیدی علمی بود دیگر پلیدی حکمی و آن
حکمی دو گونه است حدث و جنابت و این هر دو باز دارنده حضرت اند پلیدی باطن بر سه گونه بود دنیا و خلق

ونفس دنیا چون نجاست عینی است چون بخبث دنیا آلوده بود مقام قرب را نشاید چنانکه آلوده بنجاست
عینی خدمت را نشاید و خلق چون حدث است چون دل بخلق مشغول و محجوب گردد مقام قرب را سزاوار
نشود چنانکه نفس محدث شایسته خدمت و طاعت نبود و نفس چون جنابت است چون دل مشغول
شهوات نفسانی بود مقام قرب را نشاید چنانکه نفس با جنابت شایسته خدمت و طاعت را نشود
تا از دنیا و خلق و نفس اعراض نکند و از غیر بکلی احتراز و اجتناب ننماید طهارت باطنی اصلا بر دست نیاید خواجه سنائی
رحمة الله علیه گوید ؎ کی درآید فرشته تا نکنی * سگ از در دور و صورت از دیوار * کی در احمد رسید
و در صدیق * عنکبوتی تنیده بر در غار * عزیز من کار اندیشه باطن دارد تا خود باطن زرسته چیست
اگر گره دل او دنیا است محل این دل از پریشه بر نگردد لا تزن عند الله جناح بعوضة و اگر اندیشه او
تعلق بعقبی دارد هم مختصر کاری بود و اگر اندیشه وی از هر دو عالم گذشته بود اینجا طهارت باطنی دست دهد
شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه فرماید ؎ این ره ما بوی عدم میزند * رهرو کیست درین
که قدم میزند * هر که درین راه مجرد رواست * بر سر کونین علم میزند * در دل محمود اثر نیست زان چه
لاف محبت بستم میزند * آری ای برادر اهل طهارت باطن کسی را گویند که جز حق سر فرو نیارد و
ما سوا اسیر همون خاطر او نگردد و از کثرت بگریزد و در وحدت آویزد و بهیچ معلوم دنیاوی گرفتار نگردد
جوانمرد اشرک خفی در راه حق قاطع طریق است اما نظر بر غیر است شرک بر جاست و ان الشرک
لظلم عظیم میدان و سمند وحدت در بیدا معرفت میران رئیس روشان محتسب علیه فان
شیخ قوام الحق والدین رح فرماید ؎ میران سمند وحدت پامال کن دو کون * ای شهسوار فرد
چه زیباست صفدری * ای عزیز باز رمزی از طهارت باطن بشنو که پیر دستگیر قطب العالم قدس الله
روحه میفرمود که بر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه ملائکه طعنه میکردند که مال و نعمت گوسفندان
بسیار دارد و دل وی بدان مشغول است چگونه خلیل الله بود و چه نوع شایان خلت شود حق سبحانه
تعالی جبرئیل علیه السلام را بر صورت آدمی بفرستاد و سه کرت نام حق تعالی یاد کرد و گفت یا قدوس
مال و نعمت و گوسفندان همه ایثار وی کرد خداوند تعالی ملائکه را نمود که ابراهیم علیه السلام دل بمال

وگوسفندان ندارد ملائکه گفتند دل ابراهیم علیه السلام بر فرزندانست حق تعالی بقربان فرزند جگر گوشه
امر کرد مطیع و منقاد شد فرزند را برد تا قربان کند ملائکه را معلوم شد که دل با فرزندان هم ندارد اما
گاهی گفتند ابراهیم علیه السلام خود را دوست میدارد حق تعالی چنان تقدیر کرد که نمرود لعین او را
در منجنیق نهاد تا در آتش اندازد از برای دفع ظن ملائکه حق سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
که خلیل مرا دریاب آمد و گفت یا ابراهیم علیه السلام چه حاجت داری بگو تا روا گردانم گفت اما الیک
فلا التفات بجبرئیل علیه السلام نکرد تن در قضای ایزدی نهاد ملائکه چون حال وی را معاینه کردند
مقر شدند که دل ابراهیم علیه السلام بر فرزندان و مال و خود نیست لایق خلت هست بمراد حق
قایم هست پس هر که دعوی دوستی کند و طهارت باطنی نماید باید که متابعت خلیل الله کند ترک مال و نعمت
و فرزندان را بگوید ففروا الی الله بر خواند بلکه ترک خود گیرد تا سزاوار نعمت خلت گردد ع دلا گر
عاشق عشقی ز دون حق تبرا کن ✽ چو مردان لا ابالی شو بعشق اندر تولا کن ✽ عجب کاریست انحضرت
اگر خواهی که دریابی ✽ ز دنیا پای بیرون نه ✽ هم از عقبی تبرا کن ✽ ای عزیز مقصود خداوند تعالی از بندگان صحبت
و محبت هست طاعت و محبت بی نامرادی خویش و بی مخالفت نفس میسر نیاید و ثمره محبت از وی هیچ نگشاید
که خود پرست خدا پرست نشود و در زمره مطیعان و محبان نرود داود پیغمبر علیه السلام گفت الهی
کیف الطریق الیک فرمان رسید دع نفسک و تعال محب اندر محبت بی مراد باید تا محب با وی محبت
کند و طاعت روزی شود نعم ما قاله الحسن البصری رح شعر تعصی الاله و انت تظهر حبه ✽ هذا العمری
فی الفعال بدیع ✽ لو کان حبک صادقا لاطعته ✽ ان المحب لمن یحب مطیع ✽ جوانمردا محب
موافق خداوند تعالی کسی بود که دل و جان خویش را در خدمت او مشاغل دارد چه کسیکه در هوای خود
مشغول هست از محبت و از زمره مطیعان دور هست اندر محبت کاذب هست وی محب خویش هست نه محب دوست
حبک الشی یعمی و یصم دوست داشتن تو هر چیز را کور کند از عیب دیدن و کر کند از ملامت شنیدن عیب بین
و ملامت پرست محب نبود و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مردی زنی بود بر وی عشقی درست
و مر آن زن را یک چشم سفید بود و شوی را ازین عیب خبر نبود چون روزگاری بر آمد و مراد خویش از وی بسیار یافت

عشق کم گشت سپیدی چشم پدن را گفت اندر چشم تو سپیدی کی پدید آمد گفت انگاه که محبت من از دل تو
نقصان گرفت ای عزیز من اگر دعوی محبت صادق و قصد موافقت او داری بمیر تا از وصال او برخوردار
گردی که وصل او بزندگان هوا و طبیعت نرسد و از زمرهٔ محبان و مطیعان نباشد و تا بصفت موتوا قبل
ان تموتوا موصوف نشوی بحیات باقی زنده نگردی تا آن زندگی نیابی بوصالش نرسی و در دعوی
محبتش صادق نشوی پس در محبت موافقت در طاعت وی و در ان اختیار کن و جان در اول قدم نثار کن
یا ترک دعوی محبت کن که شاید این مقالت و صدق حالت بجز ترک جان گرفتن نیست شنیده باشی
که مالک دینار رح گوید روزی برابعه عدویه رح رسیدم وی نماز بامداد گذارده و بر مصلی نشسته تمام
خانهٔ وی کوزهٔ شکسته دیدم که طهارت کردی و آب خوردی و خشتی که بالین کردی و مصلا از نے بافته
که بران نماز گذاردی جز این هیچ دیگرش نبود مرا ورا گفتم یا سیده حال تو سخت متغیر می بینم
مرا دوستانی توانگر هستند بگویم تا ترا تعهد کنند مرا جواب داد یا مالک ان لم تعرف رازق الخلق اما
علمت ان رازقی و رازق فلک الغنی واحد الظن انه ذکره لغناه و نسیتنی لفقری مالک رح گفت پس
گریستم من رابعه باز مرا گفت ای مالک بیا و بچشم من نگاه کن که چیزی همین خلد نگاه کردم پارهٔ نئی
از مصلا بمقدار چند انگشت درون چشم رفته است و چشم را تباه کرده است گفتم یا سیده چشمت تباه
گشته است ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم که مرا اینحال افتاده است و چون من پیش خداوند
خویش باشم اگر همه دوزخ اندر دیدهٔ من کنند از بیم خداوند تعالی مرا خبری نباشد و اگر مرا دران حالت
خبری باشد موافقت در طاعت نبود بلکه در محبت کاذب باشم راس المحبین خواجه ابراهیم ادهم رح
چون دل بر طاعت نهاد و از مخالفت باز ماند مشهور است که از ملک و جاه و سروری مردانه برخاست و
در محبت غیری نپرداخت چیده مردار را بیکبارگی در گوشه بیند اخت پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره
میفرمودند ابراهیم ادهم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند و در طاعت و محبت در آید روزی
در شکارگاه اسپ بدنبال صیدی دوانیده میرفت آن صید روی بر ابراهیم آورده گفت الهذا خلقت یا ابراهیم
فزعی و خوفی بر ابراهیم در آمد پلشش کوبه زمین همین بانگ کرد زمانے برآمد گریبانش بانگ کرد ابراهیم رح

توبه کرد و دل بطاعت و محبت خدای تعالی نهاد سلطان عارفان گشت جان عزیز خود را هم در محبت وی بداد
بعضی گویند که برابر در سرای ابراهیم دکانی بود و بران دوکان نشسته بود مردی بیامد سر پوشیده و عمامه بسته
مهاری بسر پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت درین رباط
خواهم رفت گفتند این رباط نیست گفت چیست گفتند سرای ابراهیم است گفت سرای ابراهیم
از کی باز است گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خود گفت پس رباط
همین باشد که یکی بیاید و دیگری برود آنمرد باز گشت ابراهیم چون این سخن نغز وی شنید بر دل وی
کار کرد و متنبه شد عقب وی برخاست وی را در نیافت چون بدروازه شهر بیرون رفت آنمرد را
بدید بانگ کرد بحق معبود خویش استاده شو آنمرد استاده شد گفت تو کیستی چرا آمدی گفت من
خضرم بیامدم ترا بطاعت خدای تعالی آرم و برد آگه برم ابراهیم گفت باز گردم کارهاست کنم و بیایم
گفت کار زین شتاب تر است نباید که اجل رسد هم ازینجا برو خضر علیه السلام ناپدید شد ابراهیم بسوی
نزدیک شبانی رفت و جامهای خویش بیرون کرد و بوی داد و جامه وی از وی بستد و پوشید و اهل و فرزند را
بخدای تعالی سپرد و سر به بیابان نهاد قریب بمقامی رسید که آنجا پلی بود که پل را غول گفتندی مردی را بدید که
بر سر پل بغلطید نزدیک بود که از پل بیفتد ابراهیم گفت اللهم احفظه مرد اندر هوا معلق بماند تا آدمیان آمدند
و وی را بالای پل آوردند آری چون توبه از صدق کرد و براه موافقت در آمد همدران ساعت چنین
کرامت مکرم گردانید و مرد باید که هیچ اندیشه نکند بصدق راه در آید وی در کرم و لطف بالاتر است خواجه
سنائی گوید ست تو در کشتی فگن خود را همیای از بهر تسبیحی ۞ که خود در رفع القدس گوید که بسم الله مجریها
بعضی گویند که ابراهیم را هیچ گاه گاهی طلب مولی در خاطر میگذشته که اگر باشد عمر را در طاعت و عبادت
خدای تعالی صرف گردانم و محبت غیر را از خویش زایل گردانم همدرین فکر و اندیشه میبود ناگاه شبی بالای
قصر غلطیده بود که مردی بیامد ابراهیم پرسید تو کیستی و از کجا برین قصر بلند و عالی بر آمده گفت شتر من
گم شده است در تفحص آن آمده ام ابراهیم گفت عجب سخن میگوئی شتر اینجا کجا آمد گفت تو نیز
عجب خیال داری خدای تعالی اینجا کجا جذبه الهی در رسید توبه کرد و محبت خدای تعالی خانه در خانمان

ترک آورد و در طاعت و عبادت در آمد بسوی بیابان رفت و دید در طاعت و عبادت مشغول شد تا بقرب خداوند تعالی پیوست رئیس درویشان و محتسب عارفان قدس اللہ سرہ فرماید ؁ بسوزان لنگر و خانہ سرای و باغ و بستان ہم ✽ کسی کو آتش حق جوید مقام اوست حیرانی ✽ فگن این تاج نخوت را پس انگہ ترک عالم گو ✽ کسے کو قرب حق جوید بخواہد عالم فانی ✽ از پیر دستگیر قطب العالم و الانام شیخ شیوخ اہل الاسلام نور اللہ مرقدہ سماع دارم کہ چون حضرت بلال رضی اللہ عنہ این آیۃ شنید انک لا تہدی من احببت و لکن اللہ یہدی من یشاء بسوی وجد و رقص شتافت و لواء خوشی برایۃ خویش بنواخت احمد بندہ کہ ہدایۃ و معرفت بر خویش داشت و حوالہ غیری نساخت چہ اگر ہدایۃ بر دست محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بودی ابو طالب کہ ناصر و معین اوست او بر گذاشتہ ہیچو من حبشی را اختیار نمودی و نیز پیر دستگیر قدس اللہ روحہ فرمود کہ روزی بندگی مخدوم قطب العالم شیخ قوام الحق والدین قدس اللہ روحہ سماع می شنیدند و بکنج معیت آشنائی می ورزیدند حاضری در گریہ بود و شکستگی ظاہر می نمود بندگی مخدوم کہ رئیس درویشان و محتسب عارفان بودند در پرسش حال التزام نمودند کہ ای عزیز ازینحال چہ فہم کردی و در برہ خود اینحال چہ پیدا آوردی آن بیچارہ آغاز کرد کہ ای شیخ از حال شما ذرہ فہم ندارم و خود را در زمرہ صاحب الحال نمی شمارم لیک در خاطر خطرہ میگذرد و اشک چشم ہمبران میرود کہ سبحان اللہ پیش از وجود ما از ماچہ زاد کہ عاصی گردانید و طاعتی نخواند و پیش از وجود بندگی مخدوم از مخدوم چہ زاد کہ عارف کامل گردانید و بر تخت معرفت نشاند بندگی مخدوم را کہ در وقت توقع و توطن بودند ازین گفتار بر حال ذوقی زیادت تر نمود بر آن بیچارہ شفقت فراوان فرمود در کنار گرفتند و ہای ہای بگریستند ہزار بار بر زبان میراندند کہ اگر ذوق بودہ است ترا بودہ است دیگری و قوام الدین را بطفیل تو دست نمودہ است و این آیۃ تکرار تادیری میخواندند و بر حاضران ذوقی در دلہا می نشاندند و ما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ ہم درین محل پیر دستگیر قطب العالم میفرمودند کہ مشہور و معروف است کہ ابو طالب بشرف ایمان و مغفرت مشرف نشدہ و وے از اہل عذاب است لکن از برکت آنکہ اعانت مصطفے صلی اللہ

علیه وآله وسلم داشت حق سبحانه تعالی ویرا الایق تخفیف عذاب پنداشت و آن
آنست که دو نعل آتشین در پای او کنند که بدان دماغ او بجوشد دیگر هیچ عذاب بروی
نباشد از پیر دستگیر قطب العالم شنیدم که فضیل عیاض اگرچه دزد و قاطع طریق بود
لکن باینهمه در دل ترس خدا داشته کسان وی روزی کاروانی را بکشتند و
کالای مردمان ستدند پس بخوردن طعام مشغول گشتند یکی از کاروانیان
مر ایشان را گفت که مهتر شما کدام است گفتند با ما نیست اشاره سوی درختی کردند
که زیر آن درخت نماز میکند گفت وقت نماز نیست گفتند نوافل میگذارد گفت با شما نان
نمی خورد گفت روزه میدارد گفت ماه رمضان نیست گفتند روزه تطوع میدارد آن مرد را
عجب آمد بر فضیل آمد دید که فضیل نماز میکند با خضوع و خشوع تمام ساعتی بایستاد تا وی نماز تمام
گذارد بعده گفت ای عزیز الضدان لا یجتمعان شنیده ام که روزه میداری دزدی چگونه بود و نماز
میگذاری و مسلمانان را میکشی نماز گذاردن و مسلمانان را کشتن چگونه بود فضیل آن مرد را پرسید
که قرآن خواندن میدانی گفت میدانم گفت بخوان آن مرد این آیت آغاز کرد و آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً وآخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم ایزد عز و جل فضیل را
اعانتی و توفیقی بداد توبه کرد و بسوی حضرت باز گشت پیر دستگیر هم درین محل فرمودند در انچه
فضیل قطاع الطریقی میکرد از هر که چیزی می ستد نام و مسکن و نسب و تاریخ و اشیا در
دفتر می نوشت وقتی آن دفتر مطالعه میکرد در نظر او افتاده که از فلان جهود نیشاپوری
چهل هزار دینار زر ستده ام و او را خوشنود نکرده ام بر آن جهود آمد آغاز کرد که من فضیلم از تو
چهل هزار دینار زر در فلان زمین چندین سال باشد که ستده ام اکنون من توبه کرده ام
همه خصمان را خوشنود گردانیده ام مگر ترا درین وقت چیزی ندارم بجهت تو آمده ام تا هر چه خواهی مکن
خواه بمزدوری فرمائی خواه ببخش جهود گفت حق من بمن بده که از تو خوشنود گردم فضیل لازم
در خانه جهود شد جهود در توریت خوانده بود که از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هر که بصدق

توبه کند اگر خاک در دست کند زر گردد اکنون من این را امتحان کنم جهود درون خانه رفت همیان
پر خاک کرده در طاق نهاده بیرون آمد جهود گفت حلف خورده ام که از تو زر ستانم فاما حیله کنم
برو در خانهٔ من در فلان طاق همیان زر هست بیار و مرا بده تا از تو خوشنود شوم فضیل رح درون خانه
او رفت همیان از طاق آورد و پیش جهود ریخت آنقدر زر که از جهود ستده بود تمام زر شد جهود
گفت که بس کفر مرا زر خالص گردانیدی مرا اسلام عرض کن که دین شما حق هست در حال آن جهود
با هفتاد تن مسلمان شد پیر دستگیر این فقیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود وقتی مخدوم قاضی
شهاب الدین در لشکر بادشاه بودند بسبب قضاء حاجت بطرف صحرا روان شدند ناگاه گذر ایشان
در راه طرب آباد افتاد از خیمه فاحشه آواز گریه شنیدند متامل شدند که طرب آباد و گریه چنین چه مناسبت
دارد طاقت نماندند از اسپ فرود آمدند ایستاده زمانی تامل کردند بخوف خلق و گمان بد و اندیشه
در آمدن نمی توانستند چون گریه بسیار شد درون خیمه در آمدند دیدند که تنها فاحشه میگرید
فاحشه چون مخدوم را بدید گفت العزیز باز گرد آنکس ایام حیض دارد معذور هستم مر حریفیکه آمده است
باز گردانیده ام تو نیز باز گرد مخدوم گفت نمی بینی که مرد متعلم ام و کسوت صلحا دارم طریق حریفان
ندارم پرسید که موجب آمدن تو چیست گفتند گریه مرا آورده است موجب گریه تو چیست هیچ
جواب نمیداد مخدوم چون بسیار عجز و ابرام نمودند گفت العزیز امروز در خاطر من گذشته است که مرا
فاحشه میگویند می ترسم و میلرزم نباید که خدایتعالی مرا بسبب این نام فردا ر قیامت عذاب
کند مخدوم گفتند نام چه باشد از تو فعل بد صادر میشود گفت نعوذ بالله منها از من
فعل بد صادر نمیشود هر حریفیکه می آید چنانکه بر تو عذری آورده ام بر و نیز بعذری پیش
می آیم و بنوعی حیله میکنم و باز میگردانم مخدوم گفتند ای ولیه حره هستی یا کنیزک گفت کنیزک
شخصی هستم فرموده وی اینجا می آرم تمام روز بر سر مصلا نشسته در عبادت خدایتعالی
مشغول میباشم چون روان میشوم چهار چیتل درم که مولای من بر من مطالبه
معین گردانیده است زیر مصلا مییابم آنرا میبرم مولای خویش را میدهم باز مخدوم پرسیدند که اگر در شب

حریفی می آید و مولی ترا بران حریف می سپارد چه مسکینی گفت مجذوبی که در خانه میروم تپ محرقی بر تنی
می آید که خبر از جهان وجان نمی ماند پیر دستگیر این فقیر قدس الله سره میفرمودند تا آنکه بشر رح بعد از
توبه زنده بود سر و پا برهنه میماندی میگفتی که در روزی که اعانت خدا تعالی در رسیده بود و
توبه کرده بودم همبرین گونه بودم حق سبحانه تعالی چارپایان آن مقام را فرموده بود که هیچکس در ان
مقام سرگین نمیکرد تا چون روزی بدیدند که چارپایان در انمقام سرگین بکردند همه را باتفاق
معلوم شد که بشر حافی رح در جهان نماند تفحص کردند دیدند که بشر رح جان الحق سپرد و از دار فنا
بدار بقا رحلت کرد **فائده** بدانکه اهل تصوف سه چیز را میخواهند جذبه و سلوک و عروج جذبه
عبارت از کشش است که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و سلوک عبارت از کوشش
است که سالک در راه خدای تعالی سیر کند تا بمقصود رسد و عروج عبارت از بخشش است اگر
یکی را حق سبحانه تعالی جذبه خویش روزی کند وی دل بحضرت خدای تعالی آرد و همه را یکبارگی گذارد
و هر چه غیر حق است همه را فراموش و محو کند بمرتبه عشق رسد بعضی باشند که هم دران عالم باشند و در مرتبه
عشق زندگانی کنند و همدران مانند اینچنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آیند و از خود با خبر
شوند اگر سلوک کنند در راه خدای تعالی رسند ایشان را مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کند
و سلوک را تمام کند انگاه ویرا جذبه حق رسد ویرا سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و سلوک را
تمام کند و جذبه حق بوی نرسد ویرا سالک گویند جمله چهار قسم شود مجذوب و مجذوب سالک و
سالک مجذوب و سالک پس سالک مجرد و مجذوب مجرد شیخی و پیشوائی را نشاید ایشان اهل
اقتدا نیند اما سالک مجذوب و مجذوب سالک شیخی و پیشوائی را میشاید اقتدا بر ایشان باید
اقتدا کردن بر ایشان موجب وسیلت و قربت حق تعالی بود و نجات دارین از ایشان شود قال الله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة قال علیه الصلوة والسلام هی التقرب
الی الفقراء و اعلی ترد و مقام شیخی و مقتدائی مجذوب سالک است چون معلوم شد که هر کسی
لائق شیخی و مقتدائی نبود و هم ازانست که گفته اند مردم را شاید که در کار مریدی اول احتیاط کنند

مرید هر کسی یکایک نشوند اگرچه مرد صالح و مرید بیند شیخی و پیشوائی و مرید گرفتن کاری دیگر است
شوخی و رسوائی و دغابازی امری دیگر مشایخ طریقت فرموده اند مقتدا کسی بود که بعلم شریعت
و طریقت و حقیقت ماهر و کامل باشد چنین کسی که بعلوم ثلثه مشرف بود مثل نبی در دعوت و
ارشاد هادی شود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و صفا وی ملیا شود و نیز صاحب سجاده
کسی را گویند که بر سجاده مذکور مستقیم بود و از شریعت و طریقت و حقیقت خالی نبود الا سجادا
نگویند الا مجازا و مجازا فی الارشاد و انما سمی السجادة سجادة لان اصله سه جادة فعربت و کسرت
والمراد منها ثلث طرق شریعة و طریقة و حقیقة فمن سلک هذه الطرق الثلث استحق السجادة
والا لا چون اینهمه دانستی اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر دو نوع است سیر الی الله و
سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد و اهل تصوف گویند سیر الی الله آنست که سالک چندان سیر کند
که خدای تعالی را بشناسد و چون خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد ابتدا سیر فی الله شود و این
سخن گفتن آسان است اما کردن دشوار است شناختن خدای تعالی بعد رنج و مشقت بسیار است
اهل وحدت گویند سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندانی سیر کند که بتعین بداند که
وجود از یکی بیش نیست و غیر وجود خداوند تعالی وجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فناء فنا
نشود و سیر فی الله نزدیک اهل تصوف آنست که سالک بعد شناختن خدای تعالی چندان
سیر کند که تمام صفات و اسامی و علم و حکمت خدای تعالی که بسیار است بلکه نهایت ندارد دریابد و تا زنده
باشد بدین کار باشد و نزدیک اهل وحدت سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد دانستن
آنکه گفته شد دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمتها و جواهر اشیا کماهی بداند و ببیند بعضی گویند سیر فی الله
امکان ندارد از بهر آنکه عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار و بیشمار بعضی گویند امکان
دارد که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد بفضل الله تعالی ممکن بود
که اینهمه دریابد و بشناسد و بداند و ببیند باز شنو ای عزیز که سالک و طالب را درد و محبت ملیا باشد که
سیر فی الله بی درد و عشق میسر نشود کسانیکه بنقد نماز و روزه خورسند گشتند از شرف مقامات و علو درجات

همچو زنند عزیزی گوید ؎ آنکو بهزار جان گرفتار تو نیست ٭ وانکو بهزار دل خریدار تو نیست ٭
از پرده برون آی بگو لیش زنهار ٭ رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست ٭ پیر دستگیر قطب العالم
این فقیر قدس الله سره می فرمود که نماز بسیار کردن و روزه بیشمار داشتن و تلاوت قرآن
کردن هر کس تواند اما حاصل کردن درد محبت که سالک را اصلی عظیم است اندازه هر کسی
نیست اصل درین راه درد است بی درد ازین راه دور است این بیت می فرمود ؎ ما را
نه مرید ورد خوان می باید ٭ نی زاهد حافظ قرآن می باید ٭ صاحب دردی سوخته جان می باید ٭ آتش زنه ای بخانمان
می باید ٭ و این مثنوی میخواند ؎ در سینه کو دیار دارم ٭ صد ملک درین دیار دارم ٭ ای درد مرو ز سینه
بیرون ٭ زنهار که با تو کار دارم ٭ و علامت درد عشق آنست که صحبت کردن با اصحاب دنیا
زهر قاتل نماید و دل از طلب دنیا و سروری جاه و مال و منال سرگردد از هوا بکلی فارغ شود خواجه ثنا
گوید ؎ نکند عشق نفس زنده قبول ٭ نکند باز موش مرده شکار ٭ دائم الحال آنچنان باشد
که کسی را پدری مشفق یا مادری مشفقه یا فرزندی و حبیبی عزیز از سر رفته باشد که از بی روی در کلبه احزان
خفته باشد پس کار سلوک و امر تصوف کار هوس نیست که فلان جامه کوتاه پوشید من نیز بپوشم
یا فلان نماز بسیار میگذارد من نیز بگذارم این راه کسانی است که از همه برخیزند و شب تار در مخالفت
نفس با نفس ستیزند و درد و حزن بر دست آرند پس عشق را با صدق ببازند امیر خسرو رح فرماید
؎ ایوان مراد بس بلند است ٭ آنجا بهوس رسیده نتوان ٭ این شربت عاشقی است خسرو
جز خون جگر چشیده نتوان ٭ رئیس درویشان و مخلص عارفان شیخ قوام الحق والدین قدس الله
سره فرماید ؎ این کار کسی است که خیزد ز سر جان ٭ این خانه خرابی ره بوالهوسی نیست ٭
سیمرغ تواند که کند خانه بکوه قاف ٭ این شیوه بهر دانه کار مگسی نیست ٭ و نیز پیر دستگیر
این فقیر قدس الله روحه میفرمود که مولانا عمده بداؤنی که دانشمند اهل جاه بود و عزت در عصر بندگی
مخدوم شیخ نظام الدین رح سالها بسباقی مشغول بود روزی عنایت ازلی در رسید همه را
ترک کرده او بلامت اختیار کرده جامه زنانه و پیرایه زنانه پوشیده یک خساره سیاه و یک خساره لعل کرد

پیش بندگی شیخ بیایند و زانو بزانو نشست گفت مولانا نظام الدین از تو انتقاد رشد و کم کرده ام
همیشه بر سجاده تکبر و نهالچه رعونت نشسته میانی و خود را از طالبان و سالکان صادقان مینمایی
بندگی شیخ ساکت بودند تا آنکه مولانا عمده دو سه کرت تکرار کرد و گفت مولانا چرا جواب نمیدهی
بندگی شیخ فرمودند کاری که تو کردی سهل است کار بیوه زنان و مخنثان است اما کار مردان خدای تعالی
کاری دیگر است مولانا عمده را تعجب بود گفت آن کار چیست بندگی شیخ فرمودند کار مردان
خدای تعالی آنست که همیشه بدرد عشق خدای تعالی بسوزند و پاسبان دل باشند تا خطره غیر را
بدو ره ندهند و پیر دستگیر این فقیر میفرمودند که وقتی بخدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رح
درویشی بیامد و کمر بزرگی کردن گرفت آن بزرگوار کشف چنین و کرامت چنین دارد
شیخ فرمودند آن دارد یعنی عشق و در اصطلاح صوفیان عشق را آن گویند شیخ الاسلام
نصیر الحق والدین رح میفرمودند چون محبت شد همه شد خاندان ما بدو چیز منسوب است
یکی محبت دوم اتفاق مریدی پرسید که محبت بچه حاصل شود فرمودند بعنایت خدای تعالی
روزی شود گفت بچیزی دیگر هم فرمودند باحسنات هم دیگر عرضداشت کرد که وردی باشد که
بخواندن آن محبت خدای تعالی روزی شود فرمودند بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبا هر که
بخواند اسیر محبت خدای تعالی گردد و فرمودند که از مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
شنیده ام که هر که بعد مسبعات عشر هفت بار این دعا بخواند اللهم اجعلنی محبا لک واجعلنی محبا لک
واحشرنی تحت اقدام کلاب احبائک حق تعالی وی را بمحبت خویش اسیر گرداند و بعد دوگانه تحیه
نیز این دعا بخواند بعده فرمودند مردم را از جهت خویش جهدی میباید والباقی علی الله ؁ از این راه
گر تو آن نکنی ٭ جان بده جان بده زیان نکنی :: **فائده** بدانکه اکثر سالکان میان محبت و عشق
فرقی گفته اند عشق نهایت محبت است اگرچه ابتدای محبت موافقت است بعده میل است بعده مؤانست
بعده مودت بعده هوا بعده خلت بعده محبت بعده شغف بعده تیم بعده وله بعده عشق تا اینجا فقط نسبت
که دشمنان حق چنانچه دنیا و شیطان و نفس را دشمن داری و دوستان حق را دوست داری همت ایشان بلاد

وصحبت کنی و فرمان ایشان را عزیز داری تا در دل ایشان جای یابی چه هر کسیکه در دل صاحب
دولتی جای یافت منظور نظر وی گشت صاحب دولت شد و برخورداری یافت ع تا نیفتد برو
مرور انظر از وجود خویش کی یابی خبر ؛ و میل آنست که رجوع بحق آری و مونست آنست
که از همه گریزان باشی و حق را همه وقت جویان باشی من انس بالله استوحش عن غیر الله و
مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعجز و زاری و با غایت اشتیاق و بیقراری و
هوی آنست که دل را همیشه در مجاهده داری و جگر را آب گردانی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم شبها در نماز استاده میماندی و پای مبارک آماس میگرفتی بارها در نماز سر انگشتان پای
باستادی یاران میفرمودند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در حق تو فرمان رفته است
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر چرا خود را در چنین رنج بیداری جواب میفرمودندکه
افلا اکون عبدا شکورا و خلت آنست که پر کنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی گردانی از غیر دوست
ع اجزای وجود من همه دوست گرفت ؛ نامیست ز من باقی و دیگر همه اوست ؛ و محبت
آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردی و باوصاف حمیده موصوف شوی هرچند که نفس از اوصاف
ذمیمه پاک شود هیچ بجاذبه محبت کشیده بود و باخلاق حمیده موصوف گردد که اشد هم حبا لله
تخلقوا باخلاق الله و شغف آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان
داری تا محبت ترا کسی نداند که محبت سر ربوبیت است و افشای سر الربوبیة کفر مگر بغلبه حال که طاقت تحمل
و اختیار هم نماند ع خواهم نکنم ناله ولکن چه کنم ؛ ناخواسته ای وای برآید فریاد ؛ و تیم آنست
که خود را بنده محبت و اسیر او گردانی و تجرید ظاهری و تفرید باطنی موصوف گردی و وله آنست
که آیینه دل را برابر جمال دوست داری و مست شراب حال گردی بطریق بیماران باشی و عشق
آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شوی چنانکه مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از غایت عشق و بیقراری
بام المومنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها گاه گفتی کلمینی یا حمیرا و گاه گفتی ارحنی یا بلال
پیر دستگیر قطب العالم قدس الله روحه میفرمود در فوائد الفواد مسطور است بارها در پیش بندگی مخدوم

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین سخن در سلوک افتاده بود فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک
تا در سلوک ست امیدوار کمالیت است بعد ازان فرمود که سالک است و واقف و راجع اما
سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد
که سالک را وقفه باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فترتی افتد چنانکه از ذوق طاعت
بماند او را وقفه باشد اگر زود کار دریابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله
هم بران بماند بیم باشد که راجع شود بعد ازان لغزش این راه را بر هفت قسم بیان فرمود اعراض
حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را تمثیل فرمود که اگر دو دوست
باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قولی
یا فعلی در وجود آید ناپسندیده دوست او بود آن دوست ازو اعراض کند یعنی روی بگرداند پس
عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و بعذر پیوندد و هر آینه دوست ازو
راضی شود آن اندک اعراض که بود ناچیز گردد و اگر آن محب همبران خطا اصرار کند و عذر آن
نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی درمیان آرد درین میان که خواجه ذکره الله
بالخیر در تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک بداشت و
فرمود که مثلا همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب بود که در اعتذار کوشد
و بتوبه گراید و اگر دران باب هم آهستگی کند آن حجاب بتفاصل کشد چه شود آن دوست
از وی جدائی گزیند پس اول از اعراض بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون همبران
ناپسندگی مصر بود تفاصل شد که اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب مزید شود مزید که او را بود
از اوراد و ذوق طاعت و عبادت و غیر آن مزید ازو باز ستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد و بران
بطالت بماند سلب قدیم شود ذوق طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم بستانند پس انجام
در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی شود چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیارامد
پس اگر هم در انابت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فائده سالک بعد آنکه رفع

حجاب کند آنگاه در دل تحقیق داند که حق جل و علا با ما حاضر و ناظر و شاهد است این را نیز ادنی
وصال گویند و اگر بعد رفع حجاب و کشف چون تجلی ذات شود و بمقام مشاهده داخل در آید این را
وصال اعلی گویند طالبان خدا را هم از جهت این بجویند و سالک را اول بمقام مجاهده فرموده است
بعده مکاشفه بعده مشاهده والمحاضرة لاهل علم الیقین والمکاشفة لاهل عین
الیقین والمشاهدة لاهل حق الیقین پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره وجه که این باره
دیده و بود حقیقی و تجلی ذاتی رسیده مفسر بود که میان مشاهده و مکاشفه و تجلی فرقی سخت
باریک است کس نتواند که فرق کند اما آنکه در مرصاد العباد میگوید که مشاهده بی تجلی و با تجلی باشد
و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون
از صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعلت باشد اثنینیت اقتضا کند
و تجلی از صفات جلال اقتضای رفع اثنینیت و اثبات وحدت کند اما مشاهده و تجلی هم با مکاشفه
بود و مکاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی بود تم کلامه نیک میگوید لیکن این سخن بودن مشاهده
بی تجلی مشکل مینماید زیرا که مشاهده عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم
مشاهده بی تجلی نبوده باشد که مظهر من آنجا رسیده است و ادراک ندارد والله اعلم
تحقیق تمیس ای عزیز بدانکه مکاشفه رفع حجاب را گویند که میان روح جسمانی است که ادراک آن
بحق است ظاهر نتوان کرد گفته اند که سالک چون بجذبه ارادت از طبیعت سفلی قدم بعالم
حقیقت نهد و باطن خویش را از ریاضت صاف گرداند هر آئینه دیده او کشاده گردد
و بقدر آن رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات زیاده شود این را کشف نظری گویند باید که
سالک ازین بگذرد و قدم بیشتر زند تا بنور دل پیوندد که آنرا کشف نوری گویند از آنجا نیز سالک قدم
بیشتر کند تا مکاشفات سری پیدا آید که آنرا کشف الهی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود
آنجا ظاهر گردد و سالک را باید که از آنجا هم بیشتر شود تا مکاشفه روحانی پیدا آید و آنرا کشف
روحانی گویند نعیم و جحیم و درجات و ملائکه و عوالم نامتناهی مکشوف شود و ولایت درین مقام پدید آید

سالک را باید که از نتیجه اسم بیشتر رود تا مکاشفات خفی پدید آید تا بواسطه آن بعالم صفات خداوندی
راه یابد واین را مکاشفه صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود از جنس علم
من لدنی پدید آید چنانچه خواجه خضر را علیه السلام واگر بصفت سمعی مکاشفه شود استماع کلام الله
وخطاب پدید آید چنانکه مهتر موسی صلوات الله علیه از صد وچهار بار کلام حق شنید واگر بصفت بصری
مکاشفه شود رویت ومشاهده پدید آید واگر بصفت جلال مکاشفه شود بقاء حقیقی پدید آید واگر بصفت
وحدانیت شود وحدت پدید آید باقی صفات همبرین قیاس کنند اما کشف ذاتی مرتبه آن بس بلند است
عبارات واشارات از بیان آن قاصر است **فائده** آورده اند که وقتی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم که برین امت از مادر وپدر مشفق ومهربان تر است مناجات کرد که خداوندا
فردای قیامت حساب امت من بدست من ده زیراکه امتی دارم در غایت جرم وجفا نباید که
ایشان پیش انبیا فضیحت شوند بار حق هم پیش من فضیحت شوند فرمان شد که فردای قیامت حساب
امت تو پیش خویش خواهم دید تا ایشان پیش تو هم فضیحت نشوند اگر ترا امت اند مرا بندگانند با ایشان را
پیش تو هیچ فضیحت خواهم کرد ۵ گر رحمت عام شد رفت زبرهان عذاب ها ونیز گفته اند خدای
عز وجل میگوید که چندین سال است وبسیار ماه است که میگویم عبدی وتو هرگز نگوئی لبیک
سیدی شرمت باد بنده من که چون تو مرا میخوانی اجابت کنم وچرا چون من ترا خوانم اجابت
نکنی لا تقنطوا من رحمة الله نگر تا از رحمت من نومید نگردی وطمع از عفو ما نبری هر چند گناه ترا
نهایت نیست ومعصیت را عدد نیست وذلت را اندازه نیست رحمت مارا حد نیست وعفو مارا
قیاس نیست وکرم مارا اندازه نیست پس ای عزیز حیف است صد حیف ودریغ است صد دریغ که او
هر زمان باوجود کمال لایزال وبی احتیاج بهر تو منادی میکند وتو باوجود نقص واحتیاج وزوال
ازوی میگریزی بازی تو در طلب او باش ودر کوشش دریافت خود را میتراش اگر بر تو
عالم غیب وملکوت وقرب وصال می کشایند فقد فزت فوزاً عظیما والا اخذت منه یوم القیمة ابرا
چه بلا شعر وآن است که در این ترتیب وطریقت جمله برحواس وانفاس خود بر گماری ولفسی از

الناس چه در ضایع نگردانی که اعظم المصائب ذهاب الوقت بلا فائده بل نقد وقت خوش باش در نامل
آینده مباش در اسباب مجاهدات بر گیری دامن سنگ که در پیش چشم دل حجاب گشته است پیشکی
تا بزلال مشاهده رسی نه کار هر تر دامنی است که در معرکه مردان رود و تیغ بر زند تا از غنیمت
حلال بدست آرد دست تیغ خویش از خون هر تر دامنی رنگین مکن تا چون تو رستم پیشه آن که
بر رستم زنی ای عزیز وای صاحب نفی از هوا پرست خدا پرستی هرگز نیاید و با خود پرستی باید
پرستی نیکو نماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود که کافری از ابراهیم صلوات الله علیه
طعام خواست ابراهیم در دادن طعام درنگ کرد رب العزت وحی فرستاد این که هفتاد سال است
که او را روزی میدهم و رزق او بدادن دیگری نمی پذیرم در یکوقت دادن طعام چرا دل تنگ
می آئی در خود را از دادن طعام چرا باز داشتی او آنرا دریافت و در ضیافت کردن بشتافت کافر
گفت من ادیک قال ابراهیم علیه السلام ادبنی الله تعالی از خدای این ادب آموختم و سوی ضیافت
تو بشتافتم فاسلم الکافر فقال نعم الرب ربا عاتب خلیله بسبب عدوه آن کافر مسلمان شد و بحقیقت
اسلام پیوست و گفت نیکو خدا است که یگانه را از بهر بیگانه عتاب میکند و گفته یگانه و کرده یگانه
نمی پذیرد آورده اند که فتح موصلی رح میگوید وقتی قصد زیارت کعبه معظمه کردم زادها الله شرفا
و تعظیما کودکی را دیدم در میان بریه که هنوز تکلیف امور بر سر نکرده اند و در تکالیف شرع نبرده اند
گفتم از کجا می آئی یا سیدی گفت می آیم من بیت ربی گفتم کودکی هنوز بر تو احکام نا رفته چرا
خود را در رنج داشتی و بموجب خود را در چندین مشقت انداختی گفت ای پیر اینچنین حکایت
در باقی عمر گو مر در گفتن مثل این سوی که من دیده ام که ملک الموت از من خرد تر الراجان
قبض کرده است و امثال ایشان را بخاک سپرده گفتم چیست که با تو زاد و راحله نمی بینم بی زاد
و راحله سفر تو نیکو نمی پذیرم گفت زاد من یقین من است و راحله من قدم من است و مطلبم شوق
من است و مرکب من عشق من است گفتم من ترا از نان نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت نان و
آب را کیست تو نیز پرسم گفت نام تو چیست گفتم فتح گفت یا فتح اگر در دوستی از دوستان او

از اهل دنیا ترا بخانهٔ خویش بمهمانی طلبد نیکو بود که با خود طعام بری و هم بخوردن طعام خویش
مشغول شوی و آنرا بخوری گفتم نه پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و
بیگانگان و غیر مجاز را روزی میدهد مرا که بخانهٔ خویش بمهمانی طلبیده است چگونه طعام و شراب نده
از پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره سماع دارم که یکی سالها در طاعت عمر صرف کرده بود دو ذره
امروی تجاوز ننمود ناگاه در معصیت افتاد خواست که باز بدرگاه ارحم الراحمین روی بطاعت آرد
و دل بر بندگی وی بگمارد شیطان لعین گفت شرم نداری و حیا نمی آری که بدین آلودگی قدم بر بساط
خداوند پاک می نهی و در می آئی خواست که از راه برود در سیراهی پیغمبر وحی الله تعالی الی نبی
ذلک الزمان قل له یا فلان اطعتنا فشکرناک و ترکتنا فامهلناک فان عدت الینا قبلناک انتهی
وانا لکل قتل للفضولی من امت فی البین بندگی سلطان العارفین برهان السالکین شیخ قوام الحق
والدین قدس سره فرماید اگر مقصودم من ترا ان و در حلیم من زبان او بود از ان من بمن ان
او تو در میانه نیست کوشه ذکر آورده که شبی خواجه جنید بسوی مسجد شونیزیه بر خاست برفتن در آن
مسجد دل را گماشت صورتی با هول و منکر بدید از در آمدن در مسجد خاطرش رسید بر در مسجد بستاد
و گفت که تو کیستی که دل مرا از تو انکار می آید و در آمدن در مسجد که مسکن اولیاست دشوار مینماید ابلیس
گفت شیطان مردود از درگاه سبحان جنید گفت سالها شد که از تو سوال مسئله میخواهم و از شر تو بخدا
تعالی می پناهم بگو ای ابلیس ترا هیچ در درویشان دستی است و بود و غلبهٔ تو بر ایشان چون رود ابلیس
جواب داد که دستی بر ایشان نیابم و غلبه بر ایشان نیارم چون بخواهم که ایشان را بدنیا بگیرم بعقبی
گریزند و چون بخواهم که بعقبی بگیرم راه حضرت مولی گرفته با من ستیزند و مرا در حضرت مولی راهی
نباشد و دست من آنجا دستی نباشد جنید رح باز پرسید که ترا بر حال ایشان اطلاعی
میرود و عواقب ترا در او وقت هم اثری میشود ابلیس گفت نی مگر چون وجد و سماع پدید آید من دانم
که ایشان را چه پدید آمده است و من شناسم که ایشان را چه ذوق آورده است ابلیس چون این بگفت
از نظر غائب شد خواجه جنید رح متفکر شد و در مسجد در آمد از گوشهٔ مسجد آوازی بر آمد که ای پسر مگر

این دشمن فریفته نشوی وخود را بگفته آن مردود نبری درویشان حق عزیز تر اند که جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام احوال ایشان نماید کرمی که دارد بدین دشمن خاکساری و وقاری که نماید هم ازین است
که گفته اند که حق سبحانه تعالی چون بکریمی و رحیمی پیش آید منادی را فرمان دهد تا ندا کند آن من
کان سمی باسم نبی من الانبیاء من بین المؤمنین فلیدخل الجنة از پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره سماع دارم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سمی باسمی او کان فی اسمه حرف من
حروف اسمی فهو مغفور و فی متفرقات الظهیریة حاکیا عن الله تعالی فی وقت محاسبة العباد
لما ترجح سیئات العباد فامر به الی النار ثم یقول الله تعالی لجبرئیل علیه السلام ادرک عبدی
وسله عن الحسنات الی ان قال ان وافق اسمه باسم عالم فی الدنیا فغفرت له لموافقة اسمه اسم
العباد و فی المناقب انه یبقی اقوام لم یوافق اسماءهم اسم نبی فیقول الله سبحانه وتعالی انا المؤمن
وقد سمیتکم المؤمنین فیدخلهم الجنة و فی الظهیریة فی بعض الروایات یقول الله تعالی لجبرئیل
علیه السلام خذه بیده وادخله الجنة لانه یحب رجلا وذلک الرجل یحب عالما فغفرت لهم فی ذلک
آورده اند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شنید این حکایت که یا رسول الله ان فقراء
امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم القیمة و هو خمس مائة عام خوش شدند و یاری می طلبید
تا شعری پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بگوید و اظهار خوشی بجوید آن یار این شعر را
آغاز کرد و بالحان داؤدی نوا کرد ؎ لقد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها ولا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به + فعنده رقیتی و تریاقی + حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه
صوفیان می خیزند بر خاست چند گام با ذوق تمام شتافت تا آنکه ردای مبارک از حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم علیحده گشت و آن ردا را پاک در قسمت یاران بروجه تبرک پیوست هم ازین است
که صوفیان سماع را جائز دارند و یکی از تقربات الٰهی می پندارند هان ای عزیز و ای برادر شفیق
زهی نیکبخت که تو ای اگر طالب دیدار حقی زنهار گفته محرومان نشنوی الملبسین فی تلبیس اعتقاد و
شیطان در شیطنت اللهم ارزقنا حبک وحب من احبک وحب عمل تقربنی الی حبک بفضلک

یا کریم یا وهاب یا رحیم یا تواب شیخ عین القضاة همدانی گوید دریغا از ذات خدا تعالی نه یا خفی ر
کیفیت ادراک و احاطت محال است که ذات او بیننده را از بینندگی بستاند چون بیننده نماند که را
می بیند اما انچه تو صفات خوانی که اول ما خلق الله نوری از ان نشان باشد چون او جل جلاله
خود را جلوه گری کند بدان صورت که بیننده خواهد تمثل بوی نماید درین مقام که عین القضاتم نوری دیدم
که ازو جدا شد و نوری از خود بدیدم که بر آمد هر دو نور بهم در شدند صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت
درین متحیر بودم ان فی الجنة لسوقا یباع فیه الصور این باشد رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
خود نشان میدهد دریغا این کلمه را گوش دار انتهاء و اتصال مصطفی صلی الله علیه واله وسلم یکی است
من رآنی فقد رأى الحق بیان این کلمه کرده است ای عزیز تو ازین حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
گفت تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذاته گفت تفکر مکنید در ذات خدای تعالی اما در صفات او تفکر کنید انجا خاتم
شرع زیر و زبر میشود دانی چه میگویم میگویم نور خدا انچه نتوان دید که درین مقام مرد با خود باشد اما ذات
خدا را انجا ای توان دیدن که مرد را از خود بستانند لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار این مقام باشد که هم
خدا باشد درین مقام حضرت عائشه رضی الله عنها را گفت ندیدم و دیگری را گفت دیدم یعنی نور او را و ذات
شعاع آفتاب توان دیدن که نوازنده است اما عین او نتوان دیدن که سوزنده است ای عزیز هر که باین
نور رسید متبوع طفل راه است پس ثابت شد که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رؤیت در شب معراج
بوده است بعضی بچشم دل گویند بعضی بچشم سر اختیار بعضی بر قول اخیر است و این نیز ثابت شد
که رؤیت خداوند تعالی در دنیا بچشم دل در حالت بیداری بود چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد
کسیکه میخواهد که مشرف شود بدیدار خداوند تعالی در خواب مشرف شود سوره آل عمران بخواند
لانه ذکر فی التفسیر الزاهدی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال من قرأ سورة
آل عمران لا یخرج من الدنیا حتی یری ربه فی المنام ویصلی علی جنازته جبرئیل
علیه السلام ویوسع الله قبره مد البصر ونیز در خبر است هر که سوره طه در حیل شب جمعه
پیاپی بخواند حق تعالی را در خواب ببیند رکعتین در دوشنبه و بحسب تا بر خوان

شیخ قوام الحق والدین رح فرموده است مکاشفه آنست که هویت حق ادراک کنند
و با دیدبانها لانه لا یدخل احد من المخلوقات من الانبیاء والاولیاء والصدیقین فی مشاهدة
ذاته تعالی فی دار الدنیا جز آنکه هر چه خواهی نام نه رؤیة قلبی را خواه رؤیة بصیر گو خواه
مکاشفه گویا مصطلح صوفیه رؤیة قلبی است نه رؤیة عیانی که بجاسه بصر تعلق دارد سید مثله
رح فرماید ع اسیر من بچشم دل جمال دوست خود دیده است تو هم ببینی بچشم دل اگر
زنگار بر داری چون این همه معلوم کردی اکنون بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات
الوهیت است بر روح و نیز تجلی باشد در بعضی سالکان را غلط بسیار افتد گاه باشد که صفات
روح یا ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید سالکان درین مقام مغرور شوند و پندارد
که تجلی حق است درین محل پیر مرشد باید تا از هلاکت خلاص دهاند فرق میان تجلی روحانی و ربانی
آنست که از تجلی روحانی آرام دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نماید و ذوق
معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی
غرور پندار آید و در طلب و خوف و نیاز نقصان شود و از تجلی حقانی بر خلاف آن بود هستی
نیستی بدل شود و در طلب و خوف و نیاز بیفزاید و اما تجلی حقانی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات
تجلی ذات متنوع است و تجلی صفات هم متنوع است در کتب سلوک چنانچه در مرصاد العباد
و آداب الطریقه به تشریح و تفصیل مذکور است این مختصر طاقت بیان ندارد ای عزیز
تجلیات الهی را نهایت نیست اگر تمام نویسم تحیر عقول طالبان حق گردد ع هر که امروز ندید
رخ یار ندید : طفل راهیست که او منتظر فردا شد : دولت باقی همان است که زمانی بفراغ دل
صرف مشاهده دوست گردد چنانکه عزیزی گوید ع بفراغ دل زمانی نظری بماهرویی :
به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هویی : خواجه ابویزید رح را پرسیدند که عمر شما چند است
گفت چهار سال است گفتند این چگونه بود گفت هفتاد سال است که اندر حجاب بودیم اما چهار
سال است که وی را می بینم ع گر همه عمر خویش با تو بر آرم دمی : حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفته :

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که بنور حقیقی رسیده بود بارها این بیت میفرمود ∴ در حسن
برروی تو چیز نیست که آنرا کس نمیداند چه نام است ∴ رئیس درویشان و مجلس عارفان
شیخ قوام الحق والدین قدس سره فرماید بلند همتان مکاشفانند در امت محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم که از خدای تعالی رویت نخواستند پیری را گفتند خواهی که خدا را ببینی گفت نی گفتند چرا گفت
چون موسی علیه السلام خواست ندید حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نخواست بدید پس
خواست ما حجاب عظیم بود از دیدار حق جل وعلا فائده بنده در مقام حریت وقتی رسد که غرضی از
اغراض دنیاوی یا غرضی از اغراض اخروی نمانده باشد بلکه فرد بود مرد فرزانه عاجل دنیاوی
در بند تواند آوردن و نه آجل عقباوی اورا در بند تواند آوردن بلکه هر چند که باشد از کونین بیرون
آمده باشد تا غرض مانده است در بند آنست چون در بند آنست بنده آنست آزاد نبود آزاد را
دلی پاک از آرزوی و سوال و قصدی و حاجتی و نصیبی بود ولیس له حظ الا الله ولا نصیب له
سواه روزی امام شبلی رح در حالی بود کی وی را گفت نمیدانی که رحمانست گفت بلی میدانم ولیکن
تا رحمت او شناخته ام هرگز نگفته ام که رحمت بر من کن هر کرا حاجت از دوست از و بخواهد و هر کرا حاجت
او است از و چه خواهد و نیز از خواجه جنید رح پرسیدند از کسیکه باقی نمانده است بر وی از دنیا مگر
مقدار مکیدن خسته خرما خواجه جواب داد المکاتب عبد ما بقی علیه درهم یعنی هر کرا با دنیا قدر
ملوثی بود یا غرضی از اغراض دنیاوی در نظر وی مانده باشد مقام حریت وی را مسلم نبود در
مقصد الاقصی میگوید انسان کامل آزاد آنست که وی را هشت چیز بکمال بود اقوال و افعال و
معارف و اخلاق نیک و ترک و عزلت و قناعت و فراغت هر کراین هشت چیز دارد کامل آزاد است
و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ است اما آزاد نیست و کامل آزاد دو طائفه شدند
بعضی بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم
نظاره کردند طائفه که خمول و عزلت اختیار کردند از جهت آن کردند که یقین دانستند
که با صحبت اهل دنیا پراگندگی و تفرقه همراه است پس آنانکه ترک کرده اند اگرچنان اتفاق

می افتد کہ اہل دنیا میخواہند کہ ایشان را زیارت کنند و از چیزہای دنیاوی فتوح بخدمت ایشان میفرستند با آنکہ حلال و بے شبہہ ہست قبول نمی کنند و ازان ہمیشہ ترسندہ میگریزند و این طائفہ دوم کہ از ترک رضا و تسلیم اختیار کردند از جہت آن اختیار کردند کہ بعین دانستند کہ آدمی در بیشتر کار نمیداند کہ نفع او در چیست چنانکہ وقتی باشد کہ آدمی را چیزی پیش آید و او را ناخوش آید و نفع او دران بود عسی ان تکرہوا شیئا وہو خیر لکم چون این طائفہ برین سر واقف شدند تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند راضی برضا و تسلیم شدند اگر اہل دنیا بزیارت ایشان بیایند منع نکنند و اگر نیایند غمناک نشوند و رد و قبول خلق نزدیک ایشان یکسان ہست و چون اہل دنیا چیزی از اشیاء دنیاوی بخدمت ایشان بیارند چون حلال بود قبول کنند چون اینہمہ دانستی اکنون بدانکہ سالک چون استیفاء مقام عبودیت بکلی میکند و در مقام حریت میرسد نہ آنست کہ احکام بندگی از وی زائل میشود و احکام بندگی مر بندہ را مادام عاقل ہست و در حیات ہست لازم ہست بلکہ حریت از آنست کہ از بندگی نفس خویش آزاد میگردد یعنی انچہ نفس فرماید او بران نرود بلکہ او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود گروہی از ملاحدہ گویند کہ خدمت چندان باید کرد کہ بندہ ولی حق گردد و چون ولی حق شود احکام بندگی از و زائل گردد چنانکہ زاد و راحلہ برای آن میباید تا بکعبہ معظمہ رسد و ہرگاہ کہ بکعبہ معظمہ رسید زاد و راحلہ برخاست و این ضلالت ظاہر ہست نہ بینی کہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ موصوف بجملہ معانی و کمالات بودہ ہست از وی احکام بندگی زائل نشد بلکہ فرمان شد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای الموت از دیگری کے ساقط شود ہرچند قرب زیادہ تر بندگی زیادہ تر لکن سالک چون بمقام حریت رسد دل با خدا صاف و پاک بود و ہموارہ در تجلی حضور او باشد کلفت تکالیف از وی ساقط شود نہ آنکہ نفس تکالیف ساقط میشود یعنے انچہ دیگران بمشقت بجا می آمدند

وی باسانی آرد وانچه دیگران برنج می آرند وی بنشاط خوشی بیارد و در پرستیدن
خدای تعالی ویرا مشقتی نبود بلکه لذت واجب شود تا اگر امری از تقید مانع شود بلائی
بزرگ و مشقت عظیم بروان باشد که وی بی پرستیدن ماندن نتواند هم ازینست که
بعضی گویند کاشکے در بهشت نماز بودی و بعضی گویند کاشکے در بهشت ذکر دوام لازم بودے
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود امام شبلی رح در مرض موت یکی را فرمود که مرا وضو کنانند
چون او وضو کنانیدن گرفت فرائض و واجبات و سنت و مستحبات و آداب وضو همه بکرد و تخلیل محاسن
مبارک فراموش نمود شبلی رح دست وی گرفت و در محاسن مبارک خود در آورد این
سنت را هم دران حال بجا آورد و پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الشریعة کالسفینة
والطریقة کالبحر والحقیقة کالدر فمن اراد الدر رکب فی السفینة ثم شرع فی البحر ثم یصل الی الدر
فمن ترک هذا الترتیب لم یصل الی الدر و نیز میفرمود اگر یکے را بینی که در هوا می پرد یا بر آب
میرود و فرضی از فرائض یا سنتی از سنتها فرو میگذارد فاعلم انه کاذب ولیس فعله کرامة بل هو
سحر واستدراج در شرح اوراد گفته است اول مرتبه سالک را شریعت است میباید که بر شرائط
صحت شریعت مواظبت نماید و در محافظت آن بکوشد چون درین باب باندازه طاقت کوشش
نماید و همت عالی دارد ببرکت گذاردن شریعت و ثمره علو همت طریقت وی را روی نماید که
راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و همت عالی دارد حق سبحانه و تعالی پرده ها را
از پیش دیده دل او بردارد و معنی حقیقت بدو نماید شریعت نگاهداشتن معاملات است
طریقت تزکیه باطن است از خصائل ذمیمه مثلا جامه نگاهداشتن از لوث نجاست شریعت است
و دل نگاهداشتن از کدورت بشریت طریقت است انبیاء علیهم السلام امت را شریعت
فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود اگر کسی را
از امت همت عالی شود و خواهد که بحقائق رسد طریقت پیش گیرد تا از درجه عوام بر آید و در زمره
خواص در آید پس چون دانستی که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی و طریقت و حقیقت

بی شریعت نگشاید و بهره ننماید پس باید که سالک را از علم شریعت آنچه مالابد است بیاموزد و از علم
طریقت جمله را بجای آرد تا بنور حقیقت برسد هر که قبول میکند و میکند آنچه پیغامبر گفته است وی از اهل
شریعت است و هر که میکند آنچه پیغامبر کرده است وی از اهل طریقت است و هر که بیند آنچه پیغامبر
دیده است وی اهل حقیقت است و هر که سه دارد و هر سه دارد و هر که دو دارد دو دارد و هر که
یکی دارد یکی دارد و هر که هیچ ندارد هیچ ندارد طائفه که هر سه دارند کاملانند شایان پیشوائی و مقتدائی
ایشانند و طائفه که هیچ ندارند ناقصانند بلکه از جمله بهائم قرود شمرند اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک
هم الغافلون ای برادر صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است اگر صورت با معنی بود اعتبار
تمام شود ع اگر هر دو بود نور علی نور ای عزیز میدانی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت
چیست غرض کلی آنست که آدمی راست گفتار و راست کردار و محکم آزار و دانا و نیک اخلاق و
اهل معارف گردد و چون غرض از هر سه معلوم کردی باید که بعد دانستن علم شریعت همیشه در گفتگو
علم شریعت نمانی اگر از گفتگوی در گذری بکاری مشغول بکن تا بجای رسی گفتار بی عمل و صورت بی معنی بکار
نیاید عمل است که سالکان را بمقام عالی رساند والعمل الصالح یرفعه شیخ سعدی صح فرماید ع
شاخ درخت علم ندارد مگر عمل :: با علم گر عمل نبود شاخ بی بری :: هر علم را که کار نبندی چه فائده ::
چشم از برای آن بود آخر که بنگری :: از من بگوی عالم تفسیر گوی را :: گر در عمل نکوشی نادان
مفسری :: امروز غره بفصاحت که در حدیث :: هر نکته را هزار دلائل بر آوری :: فردا فصیح باشی
در موقف حساب :: گر علتی بگوئی و عذری بگستری :: و آغاز طریقت که نهایت شریعت گرفتن علی ما است
که هست احب باشد که دوام الصلوة و دوام الوضوء و الاشتغال بالصلوة او الذکر و التلاوة و قلة
الطعام و المنام و الکلام و قلة الاختلاط مع الانام و احتیاط کردن در احکام شرع و پرهیز کردن از
رخصتها و آشنائیها المعنی اگر صوفی را چیزی مسئله مشکل آید هم باصحاب حدیث و هم باصحاب فقه
رجوع کند اگر در ان مسئله هر دو طائفه را متفق یابد فهو المراد بر ان عمل کند و آنکه فقها
و محدثان در ان مسئله اختلاف دارند آنچه احوط و اسلم باشد آنرا اختیار کند چنانکه

اگر درمیان فقها اندر جواز و فساد اختلاف بود جانب فساد گیرد تا از فرائض بیقین بیرون آید
واگر اندر حلالی و حرامی در چیزی اختلاف افتد جانب حرام گیرد از بهر آنکه اگر آن حلال بود
اجتناب از حلال زیان ندارد واگر آن حرام باشد ارتکاب حرام زیان دارد و این چنانست
که اندر جواز صلوة بی قرأت فاتحه علما را اختلاف دارند صوفیان فاتحه ترک نکنند از بهر
احتیاط و اندر افراد وتر اختلاف هست افراد نیارند از بهر احتیاط و در آب مستعمل امام اعظم
رضی الله عنه نجاست مغلظه گویند و ابی یوسف رح مخففه و امام محمد رح طاهر غیر مطهر گوید
و شافعی رح طاهر و مطهر گوید صوفیان درین محل بقول امام اعظم رضی الله عنه عمل کنند که
دران احتیاط ظاهر هست و چنانکه در اکل هدایا از ظلمه که غالب مال ایشان از حرام است
بعضی رخصت داده اند بعضی منع آرند صوفی را شاید که هدایا ایشان را در اکل نیارد تا در
اکل احتیاط شود و گفته اند للورع جناحان اکل الحلال و صدق المقال و گفته اند که احتیاط اندر
باب دین واجب هست از بهر آنکه محتاط همواره با حق بماند و متوسع گاه بحق و گاه بباطل افتد
و دیگر معنی آنست که هر چیزیکه فقها را در و اختلاف هست چون بدان گیرد که احتیاط تر باشد
بر تن دشوار تر و گران تر آید و پیغامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید افضل
الاعمال اشقها علی البدن و نیز چون پیغامبر را صلی الله علیه و آله و سلم از صلوة پرسیدند
قال طول القیام ان طول القیام اشق علی البدن و هر طاعتیکه بر تن دشوار باشد
طاعت همان باشد از بهر آنکه سر همه طاعتها مخالفت نفس هست قال الله تعالی
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی بندگی قاضی شیخ بن مرتضی قدس سره
استاد این فقیر میفرماید ؎ یک نفس از نفس بفرمان تست * گفتش بپاکن که بهشت آن
تست * آمی نفر نیز فائده بزرگ در آنست که نفس اماره در رخصت راه بسیار یابد و در احتیاط
ترک دادن آسانیها پس چون صوفی میل برخصتی آرد نفس راه یابد دیو صید
کند اما چون اعمال باحتیاط گیرد از رخصت آسانی اجتناب نماید نفس پلید مقهور و مردود گردد

دیو براه نیاید تا صید کند و اینهمه که گفتیم شریعت بود و شریعت از رخصت باز بیدارد خواجه
سنائی رح گوید ؎ فقه نبود که در رخصت گشتن از تر دامنی ۞ فقه چه بود عقل و جان و تن
بسامان داشتن ۞ فاما حقیقت در این طائفه را آنست که روا ندارند که همه عمر یکقدم بمراد نفس
روند که موافق النفس کقاید الصنم نه بینی که اندر ابلیس اگر تعظیم نفس نبودی از وی مخالفت
امر خدای نشدی پس موافقت امر خالق را بجز مخالفت نفس نشود دگر در این راه بی مخالفت
او نرود ؎ دین نباشد با هوا و با اهرمن ساختن ۞ دین چه باشد خویشتن در حکم ربان
داشتن ۞ خواجه ابراهیم رح گفته است که هیچکس بدرجه علیا اهل طریقت نرسد تا از شش عقبه
نگذرد اول آنکه در نعمت بر خود به بندد و در ذلت کشاید دوم آنکه در هوا بر خود بندد و در رضاء الله
کشاید سوم آنکه در غنا بر خود بندد و در فقر کشاید چهارم در خواب بر خود بندد و در بیداری کشاید
پنجم آنکه در راحت بر خود بندد و در رنج کشاید ششم آنکه در امید بر خود بندد و در استعداد مرگ کشاید
پیر دستگیر قطب العالم قدس الله روحه در شبهای زمستان که زمستان بر کمال بودی اگر گاهی
خواب غلبه کردی گاه بودی که پیراهن از آب سرد تر کرده بپوشیدی و در صحن خانه جماعت بندگی مخدوم
شیخ قوام الدین رح می نشستی باد از هر طرف میرسیدی سردی بر کمال اثر میکردی خواب دفع میشد
گاه بودی که کلاه را با آب سرد تر کرده بر سر مخلوق میداشتند گاه بودی سنگریزه ها گرد بر گرد فراز میکردند
و می نشستند تمام شب در عبادت خدای تعالی مشغول میبودند تا چون خواب غلبه میکرد بران
سنگریزه ها می غلطیدند معلوم است که بر بستر سنگ ریزه ها چه خواب خواهد بود و چه استراحت
خواهد نمود گاه بودی که بر سر دیوار بلند می نشستند بخوف افتادن از دیوار خواب نمی آمد شب
تمام در ذکر خدا میگذشت بعضی اوقات چون آب گرم میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت
گرفتی باز در دل خطره گذشتی که مقداری درنگ کرده وضو کنم فی الحال برخاستند آب گرم را همچنان
میگذاشتند با آب سرد بی وجوب غسل غسل میکردند شبها در نماز معکوس میبودند صوم طی اکثر و
اغلب میداشتند نعلین چوبی پوشیده بر پیر خویش بندگی شیخ سارنگ رح پیاده ده دوازده کروه میرفتند

نفس را برین نوع در مشقت میداشتند انگاه در طریقت کامل گشتند بعده بنور حقیقت رسیدند
ع مردان بسعی و رنج بجائی رسیده اند تو بیخبر کجا رسی از نفس پروری ای عزیز
رنجها و مشقتها که پیر دستگیر این فقیر در راه خدا کشیده بیان آن را صد جلد می باید تا تمام شود
یا نشود مثل آن مشقتها و رنجها که خارج از طاقت بشریست جز بعنایت و فضل الهی دست ندهد جانم فدای
بر روان پاک مبارک او باد که میفرمود شبی خواجه جنید رح را احتیاجی رسید حاجت بغسل شد
شب بغایت سرد بود بخاطر اندیشه کرد که اگر غسل خواهم کرد هلاک خواهم شد شرع رخصت بر تاخیر
میدهد و از هلاکت باز میدارد اکنون تاخیر کنم تا بامداد برخیزم آب گرم کنم یا در گرمابه روم
غسل کنم بمجرد اینخطره گذشتن بسوی حوض دویدند خود را با خرقه هم در آب انداختند سرمای
آن طرف معلوم هست که مهلک و قتیل میباشد از غایت سرما از حوض بیرون آمدن ممکن نشد
بعد ساعتی بهزار حیله از حوض بیرون آمدند بکرانه آب میفتادند حق سبحانه تعالی
آهوان بهشتی را فرستاد تا اندام مبارک خواجه را گرم میکردند چون خواجه را مقداری هوش
آمد برخاستند نماز ادا کردند بسبب کفاره آن خطره تا شش ماه آن جامه خرقه را آفتاب
نداندند هم همچنان در هوا سرمای قتیل و مهلک تا چند ماه پوشیده ماندند نقل است که
تمیم داری رض شبی بخفت و برای تهجد برنخاست تهجد وی فوت شد برای عقوبت آن یکسال
قیام کرد اصلا نخفت از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که امام اعظم رضی الله عنه
را عادت بوده است که در هر شبی سیصد رکعت با شرائط و آداب و با حضور تمام میگذاردند
ناگاه روزی از روزها از مردی شنیدند که آنمرد دیگری را میگفت که اینمرد در شب پانصد رکعت میگذارد
و خود را اصلا در قرار نمیدارد امام رض از انوقت پانصد رکعت بر خویش التزام نمودند و در ادای رکعات
مذکور قائم شدند و فرمودند که صحابه رضی الله عنهم را طریق بوده است که اگر کسی ایشان را مثل
آن گمانی میکرد اگرچه ایشان آن نبودی خود را در گمان وی ثابت میکردند تا نیاید تحت یحبون
ان یحمدوا بما لم یفعلوا داخل گردند باز رابعی میگذشت چیزی آغاز کرد که اینمرد در هر شبی

هزار رکعت نماز میکند و چشم بر خواب نمی گمارد چون امام کلام وی را شنید از انوقت باز در التزام هزار رکعت دو ید باز در راهی میگذشت که مردی گفت انهمه دتمام شب قیام دارد و پهلو را اصلا در راحت نمی آرد امام گفت عهدی کردم که بعد ازین در شب خواب نکنم و چشم را براحت خواب نبرم از انروز امام تا سی سال نماز فجر را بوضوء عشا را ادا کرد و این عهد را تا مدت مذکور بسر برد بندگی شیخ الاسلام شیخ فرید الحق والدین قدس سره فرموده که برادرم شیخ بهاؤ الدین زکریا را وقتی پرسیدند که مجاهده چیست گفت مجاهده آنست که هرچه نفس آرزو کند تا بست سال آن آرزو بدو نرساند انگاه فرمود بحرمت صمدیت که بیست سال نفس خود را خبر پنج درم سنگ آب جز دو درم سنگ طعام نداده ام و هنوز خود میدانم که هنوز چیزی نمیکنم و قتر دستقدمان این هیچ در هیچ است که ایشان هفتادگان سال نفس را آب نداده اند و در عذاب داشته اند فرمود که خواجه محمد چشتی رح که پیر خواجه محمد یوسف چشتی رح بودند بیشتر ایشانرا عالم تحیر بودی مدت سی سال خدمت خواجه در عالم تحیر ایستاده می بودند پهلوی مبارک ایشان بر زمین نیامده بود مجاهده ایشانرا بود که یگان سال دوگان سال نفس را آب دنان ندادی شبها بنماز معکوس مشغول بودی چاهی درون خانه بود خود را درون آن چاه سرنگون بیاویختی و نماز کردی پس ای عزیز سیرت مشائخ سلف و اهل طریقت در رنج داشتن نفس و ترک دادن آسانیها بود هرگاه که نفس تو سرکشی کند و از مواظبت عبادت امتناع آرد و راه آسانی گزیند احوال این جماعت و مشقتها و رنجهای ایشانرا در نظر دار و از طاعت و مشقت کاهلی میار و اگر این عزیز نفس پلید حرکات و تلونیات انواع دارد گاه بگوید که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان بودند اکنون مرشدان نماندند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده است فیضیاب شود یا نشود درین تلونیات و حرکات وی اصلا ملتفت نشود خود را در کشتی عشق بنه امید تمام هست که از فضل غفار و کرم وی که همیشه با قیست بکرانه رسی و اگر از افعال ایشان معاذ الله عاجز گردی از شنیدن و مطالعه کردن احوال ایشان هم غافل نشوی ؎ گر نه نویسی قلمی میتراش ❊ و اگر نفس تو گوید که ایشان

مردمان قوی بودند اقتدا بر ایشان نتوان کرد احوال زنان که اہل مجاہده بوده‌اند
و در راحت و آسایش و تن آسانی بر خویش بسته بودند مطالعه کن تا ورا بگوی که ای
نفس تو دعوی مردانگی داری چه غایت خساست و کم همتی باشد که کم از زنی باشی
نقل است که زنی حبیبه عدویه رح چون نماز خفتن گذاردی بر بام خود استادی
و پیراهن و دامنی خود محکم به بستی پس گفتی الٰہی ستارگان فرو شدند و چشمها بخفتند
و پادشاهان درهای خود بر بستند و هر دوستی با دوست خود خلوت گزید و این مقام
نشست در حضرت تو پس روی بنماز آوردی و تمام شب گذشتی چون صبح بدمیدی
گفتی الٰہی شب روی بگردانید و روز روشن شد پس کاشکی بدانمی که این شب من قبول
فرمودی تا مرا تهنیت گوئید یا رد کردی تا تعزیت کنند بعزت تو که اگر مرا از در خود باز
رانی از آن در دور نشوم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود رابعه بصری رح خانه داشت
بی در بند کسی گفت در بند کن تا شب را بفراغ خاطر باشی در بند را موجود کردند شب را بامداد
بامدادان در بند را دور گردانید پرسیدند چرا دور کردی گفت چون در بند باشد
خاطر را تفرقه بستن در مشغول و آنقدر وقت ضائع میشود رابعه رح در مناجات
میگفتی الٰہی هر چه نصیب رابعه هست از دنیا بدشمنان خود ده و هر چه نصیب رابعه است
از بهشت بدوستان خود ده رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار بس و اندر بهشت نام تو
یادگار بس لمصنفه عزیزا اگر خواهی که مرابط و مراقب نفس خود شوی و ترک آسانیها
گیری بر تو باید احوال مردان و زنان که اہل اللہ بودند مطالعه کردن تا نشاط ظاہر
گردد و حرص زیاده شود بدانچه ایشان در راه برفتند تو نیز دران راه روی
از راه بی راه نشوی تا انچه ایشان دیدند تو نیز به بینی و انچه ایشان شنیدند
تو نیز شنوی و بدانچه ایشان رسیدند تو نیز رسی ؎ تو راه نرفته از آن
ننمودند ٭ ورنه که زد این در که برو نگشودند ٭ جان در ره دوست ده اگر میخواہی

و نیز چنان شوی که ایشان بودند ؛ و بسیاری از اهل عصر که بیشتری امروز سر مستان نفس و شیطانی مانده اند
و از قرب خدای تعالی تن پرستی دور افتاده اند مثل این بهائم صفت بلا که صفت گوسپند
ع دوزخ آشامان بد بد ایشان و انیها کاهلان ؛ این خسان را کی توان بسنگ ایشان شستن
ای عزیز حکایتهای مرتاضان و مجاهدان بیشمار است آنچه گفتیم عبرت گزیده را بسنده است بندگی
پیر دستگیر قطب العالم نور الله مرقده میفرمود آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی بمقامی
نکنند مگر آنکه در مقامیکه هست تا او را استوار گرداند این در حق کسی است که ویرا درد و محبت بکمال
نبود اما چون یکی را بفضل الله تعالی درد و عشق یکبارگی بگیرد وی اگر چه مبتدی بود پیران ما
ویرا پیش از استقامت توبه و ورع و زهد و تقوی تلقین ذکر و مراقبه کنند و رابطه با شیخ آموزند
و شرائط نیز با آن بدوزند تا او بدان مشغول باشد و ویرا خبری و شعوری نبود که انتهی
مقامات ویرا بدست آید این سخن را جز این طائفه ندانند یعرفنا من کان من جنسنا من لم یصل الی
هذا المقام لا یعرف هذا الکلام ای عزیز هرگاه که عشق تا بدر زهد را کجا مقام و ورع را کجا محل
عشق آتشی است که بیک تف همه عوائق و موانع را یکبار خاکستر کند ع جائیکه سلطان
خیمه زد غوغا نماند عام را ؛ اما بیچاره کسی که این چنین نبود همه اوقات و ساعات روز و شب
ویرا با شیطان و نفس جنگی باید کرد و کشتی باید گرفت وقتی برخیزد و وقتی بیفتد و وقتی
وی غالب آید وقتی ایشان غالب آیند طول مده باید که بمشقت وسیع و ریع بلیغ مقامات کو
را حاصل کند پس آنگاه بنهایت رسد و ما توفیقی الا بالله ؛ پیر دستگیر این فقیر قدس سره
بارها این بیت میفرمود ع جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ؛ چونکه قبول حق شدی
باهمه خلق ناز کن ؛ و نیز میفرمود که روزی صوفی جامه صوفیان پوشیده بر در صوفی
بیامد از دختر وی آب طلبید وی گمان برد سبب وضو میطلبد سبو چه پر کرده
بیاورد آن صوفی پیش آن دختر نوشیدن گرفت آن دختر پیش پدر دوان
رفت گفت ای پدر رستاخیز شد که قیامت رسیده است پدر گفت ای عجوزه

چه میگوئی چگونه ترا تحقیق شده است که این نوع با هیبت و تحقیق تمام میگوئی گفت ای برادر
دیدم که صوفی جامهٔ صوفیان پوشیده در روز آب می آشامد عجب بود که صوفی در روز
آب خورد و قیامت قائم نشود و هم درین محل فرمودند که ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم را میگویند و ایام بیض از بهر آن میگویند که چون حضرت آدم صلوات الله علیه
بر زمین فرود آوردند بگریه و زاری مشغول شد تا آنکه تمام اندام مبارک از شامت زلت
سیاه گشت پس چون حق تعالی توبهٔ وی را قبول گردانید فرمان رسید که درین روزها
روزه دارد در هر روزی ثلث اندام وی سپید میگشت تا چون هر سه روزه را بداشت تمام
اندام مبارک سفید شد و بعضی اضافت ایام بسوی بیض بادنی ملابست گویند از بهر آنکه شبهای
این هر سه روز سپید بغایت سپید می باشند خدمت سید السادات رح فرمود روزه را
چهار فائده است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت شیخ العارفین شیخ شیوخ
العالم صاحب عوارف رح میفرماید یجتهد فی خفة المعدة ابدا ولکن حظا من الصوم ولکن النافلة
فلیصم الاثنین والخمیس واذا زاد علی ذلک فحسن والا فلیصم ایام البیض من کل شهر و هذا
اول الاقسام و هم از جهت مد خانقاه مخدوم با شیخ کبیر قدس سره هر که این اول مرتبه اختیار
کردی او را بسبیل ملامت بعضی میگفتندی مطلوب درویشان آن بوده است که همت بلند
کند و خود را منحط نگردانند بلکه روزه های دیگر را به بیض منضم کنند و مشائخ صوفیه اتفاق کرده اند
که زیاده از چهار روز توانی افطار نکرده است لهذا در تمام سال چهار روز متصل افطار آمده است
و یکی از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جائی نروی که مردمان آنجا
طعام میخورند یا خواهند خورد و اگر بی قصد بیفتی نشاید که روزه بگشائی و این سخن مشنو که
ترا گویند که دل مسلمانی نگاه داشتن فاضل تر است زیرا که در خبر است ان کنت صائما
فصمت یعنی اگر جائی روی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی ایشان
را دعای بکن تا ایشان بخورند و دل نگاه داشتن جائی باشد که کسی را جائی دعوت کنند و

مقصود ازان او باشد و قوم را بطفیل او خوانده باشند کذا فی الحقائق و رخصت بر افطار
بگفت مسلمانی و برادر دینی وقتی هست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال نباید که افطار کنند
مگر آنکه مادر و پدر یا استاد یا پیری بگوید و خواجگان ما در روز عرس نیز افطار کرده اند اگرچه
بعد زوال بودی در خزانه مسطور هست که خدمت مولانا وجیه الدین پائلی صائم الدهر بود و
ارادت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس الله روحه داشت و خدمت خواجه او را تربیت کرد
روزی مولانا وجیه الدین بخدمت شیخ قطب العالم رکن الحق والدین قدس الله سره رسید
خدمت شیخ لقمه برگرفت بوجیه الدین میداد که بخور گفت که من صائم ام نخورد و بخانه رفت
بعده خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که مولانا وجیه الدین استعداد
کمال داشت و برادرم مولانا نظام الدین قدس الله روحه در مقامی رسانید و دران مقام
موقوف بدین لقمه بود ابو الفتح خواست که وی را ازان مقام ترقی شود وی لقمه نخورد بعده
چون آن خبر مولانا وجیه الدین شنید تاسف نمود و پشیمان شد و بخدمت شیخ رکن الحق
والدین قدس سره آمد خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که آن وقت گذشت
و این حکایت خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که در مکه مبارک قاضی فخر الدین پسر
قاضیخان را مهمان کردند و بزرگان مکه شب حاضر شدند و دران شب خدمت سید السادات مد الله ظله
را نیت روزه نفل بود بعد از نماز دیگر طعام پیش آوردند خدمت سید السادات مد الله ظله
فرمود وقت افطار نزدیک هست هم در طعام خوردن وقت افطار خواهد رسید نصیب من
پیش من هست بعد زمانی خواهم خورد بزرگان مکه مخدوم را مد الله ظله فرمودند و گفتند که
مصلحت درین هست که درچنین جمع افطار باید کرد خدمت سید السادات مد الله ظله افطار کرد و در بعضی
تاریخ مخدوم را مد الله ظله در اثنا شخصی بضیافت طلب کرد و خدمت مخدوم دران ایام روزه
ایام بیض یاد داشته بودند نیم روز گذشته بود اجابت دعوت فرمود و افطار کرده فرمود که ثواب
دریافت خاطر برادر مسلمان بهتر از ثواب صوم نفل هست و اگر دعوت خاص نباشد فلیصل ان کان صائما

وبدانکه افطار صوم نفل بسبب دریافت خاطر برادر مسلمانی وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردنها
بادی منضم نشود بلکه نیت محض طیب خاطر برادر مسلمان باشد که گفته اید وتخلیص النیة المخلص الموافقة
مع وجود شره النفس صعب فالحاصل بهر چه مخالفت نفس دست دهد خواه الصوم خواه الفطر در ان
قاصد وعازم باشد که مقصود این طائفه قهر نفس است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
که در روزه داشتن بایام بیض چون فضیلت وثواب بسیار بود خواجگان ما را اصلا رخصت نبود
در افطار و رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود شده است از بهر آنکه اکثر مریدان آن
ایشان ترکشبتان بودند بعذر امر به صوم ایام بیض رخصت بر افطار هم میفرمودند و نیز میفرمود
که سالک را شاید که همت بلند کند بصوم بیض بسنده نکند اگر سال تمام بدارد و ایام منهیه افطار
کند بهتر بود و اگر نتواند ماه رجب وشعبان بدارد و درین روزها در جمعه و پنجشنبه و دوشنبه
در هر هفته التزام گیرد که این نشان طالبان وعلامت محبان است وصوم عاشورا وروزهای
دیگر که در او راد مذکور است بدارد که در ان فضل بسیار است **فائده** بدانکه ای عزیز صوم را
سه مرتبه است صوم عوام است و صوم خواص و صوم اخص خواص صوم عوام آنست که از
اکل وشرب وجماع باز مانند وصوم خواص آن باشد که سمع وبصر و دست وپای و زبان و سائر
اعضا را از گناهان باز دارند تا از هیچ عضوی گناهی در وجود نیاید آنگاه نزد این طائفه صوم صوم
باشد وصوم اخص خواص آنست که دل را هم از کار دینیه و دنیویه باز دارند واز جمیع ماسوی الله
بالکلیه تبرا آرند پس کسیکه صوم برین نوع دارد صوم وی را مرتبه و درجه درین راه باشد و هم در شان
اوست نوم الصائم عبادة ونفسه فی تسبیح اما کسیکه صوم عوام دارد و جوارح را از گناهان و دل را
از همه ذمیمه واز کار دنیاویه باز ندارد فهو مفطر عند الله صائم عند نفسه پیر دستگیر قطب العالم
نور الله مرقده میفرمودند که در وقت بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره صوفی
بود از صبح تا شام انچه فتوح رسیدی خرچ میکرد و بفقرا و مستحقان میرسانید و خود
صائم می بود تا چون کسی ذکر وے پیش بندگی شیخ میکرد میفرمود نام آن بخیل

پیش من بگوئید هر کس بدین سخن تعجب میکرد چون کرات مرات بدین نوع فرمودند یاری مختلف بود
عرض داشت کرد که بندگی شیخ هر بار میفرمایند که نام آن تجیل پیش من گوئید دسے از صبح
تا شام هیچ نمیدارد فرمودند آری همچنین هست لکن اول چون فتوح میرسد دو نان پارچه برای
خویش بسبب افطار میدارد و اینقدر اعتماد ندارد کسیکه چندین میرساند برو می دو نان وقت افطار
رسانیدن میتواند از دو نان برخاستن نمی تواند ضرورة ویرا تجیل میگویم پس ای عزیز صوم
از اصول طریقت وقتی بود که صوم خواص داری و آنکه تو هم بصوم عوام بسنده کنی هرگز بطریقت
که مقام خواص هست چگونه رسی و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقاضیل طعام نکنی هیچ فائدهٔ این را
نشود زیرا که مقصود این طائفه را تجویع و قهر نفس است پس اگر تو دو وقت را یکجا جمع کنی در روزه
خود داری نزد این طائفه مفطر باشی نه صائم پس صائم بصوم عوام کسی ماند که طعام چاشت
گاه بفقیری محتاج رساند و خود بر مواظبت یکوقت بخورد و الا نزد جمعی لایعنی بردن است
و خود را بصوم ظاهری مغرور کردن است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره اربعینات بسیار
کرده بودند اما بالشهرت نبود و صائم و مشغول بودی بسبب ملاقات آئیندگان بیرون می آمدند
در خانقاه مقدارے درنگ میکردند باز در حجره میرفتند مشغول میشدند بعضے اوقات ناگاه بیرون
گذشتی که برادری و معتقدی مزاحم شده آبی پس خورده طلبیدی یا برای افطار صوم برادر احم
شهدی عالم ستر داشتند نمی گفتند که من صائمم بدانچه خوشی وی بودی میکردند باز از
سر نیت اربعین میکردند مقصود ازین قهر نفس داشتند تا نفس با تمام اربعین
مغرور نشود و آئینده برادر مومن بکدر نرود فائده پیر دستگیر این فقیر قدس سره
میفرمود وقتی درویشی جهد لقی را دید که تمام شب در کوچه استاده بود آن درویش ویرا پرسید
که تمام شب برای چه استاده بودی گفت معشوقهٔ من وعدهٔ وصال کرده بود منتظر او بودم
پس درویش را تنبیه شد که کسیکه دعوی محبت مجازی دارد و تمام شب نخسپد چنین باشد که دعوی
محبت حق تعالی کند و تمام شب بخسپد ع عجبا للمحب کیف ینام ۞ کل نوم علی المحب حرام ۞

تم بحبیبی کم تنام ؛ وطالب الرب لاینام ؛ س چشمیکہ درو خار بود چون خسپد ؛ آنرا کہ غم یار بود چون خسپد ؛ ای دیدہ گنہ میکنی و می خسپی ؛ آنکس کہ گنہگار بود چون خسپد ؛ ای عزیز مر ہر چیز یرا علامت ہست بوجود و علامت صدق آن چیز ظاہر نشود وطالب خدای و محب خدا یرا طول قیام و بیداری شبہا و درازی نالہا و آہہا علامت ہست بزرگی گوید

س ہر شب بیاد رویت دم سرد و آہ دارم ؛ رخ زرد و چشم گریان سہ سخن گواہ دارم ؛

باز بشنو عزیز من ہر کرا نعمتی رسید ہم از دولت قیام شب رسید و فضائل و کمال قیام شب بیشمار است ہم آئین ہست کہ بزرگان راہ دین بیداری شبہا دوام اختیار کردہ اند نہ بینی کہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با آن کمال و رفعت شبہا قیام کردی و پای مبارکش آماس گرفتی فی الجملہ قیام شب نعمتی ہست اگر چہ اندک باشد زہی صاحبدولت و اہل نعمت کہ اکثر شب یا تمام شب ہمہ در بیداری و قیام بگذارند اینکار صاحبدولتان ہست کرا دست دہد چون اینہمہ دانستی اکنون بدانکہ ہر کرا مطلوب قیام شب و بیداری شب باشد باید کہ اسبابی کہ اعانت کنندہ بر قیام شب باشند نگاہدارد و اسباب معین بر قیام شب بسیارند بعضی ازان قلت اکل ہست باید کہ معدہ را از اکل خالی کند و صاف دارد تا آب بسیار خوردہ نشود کہ از بسیاری آب آدمی کاہل و سست و ضعیف میگردد و خواب بسیار غلبہ کند و باید کہ در ماکولات قاصد بر حلال باشد و ہر چہ بخورد با حضور و ذکر خدای بخورد زیرا کہ طعام بالذت علت ہست و ذکر خدای دارو وی ہست تا اگر بر تن خویش گرانی از طعام بیابد باید کہ ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد تا گرانی طعام گداختہ شود و گرانی وی مندفع گردد مضر نگردد و بعضی ازان آنست کہ تن خود را در روز بکارہا مشغول دارد کہ بدان کارہا در اعضا و رگہا سستی پدید نیاید زیرا کہ سستی اعضا و رگہا نیز منہج خوابست و بعضی ازان آنست کہ ترک قیلولہ نکند

زیراکه قیلوله سنت است و هم از بهر اعانت بیداری شب است و بعضی ازان
آنست که در روز خود را بگناهان ملوث نگرداند زیراکه بسبب گناهان دل قساوه میگیرد
پس بدان شامت از قیام شب محروم ماند مردی حسن بصری رح را پرسید که
من در عافیت شب میگذرانم و قیام را دوست میدارم و اسباب آنرا ساخته میدارم
چه موجب است که قیام شب دست نمیدهد گفت گناهان تو ترا مقید کرده اند خواجه
ثوری رح گفته که از قیام شب پنج ماه محروم شدم بگناهی که کرده بودم پرسیدند
آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست در نفس خود گفتم که ریا میکند و بعضی
ازان آنست که بین العشائین زنده دارد یا بذکر یا بتلاوت قرآن یا بنماز یا بمراقبه
زیراکه هرگاه صوفی احیا بین العشائین میکند کدورتیکه بسبب اختلاط با خلق و گفتن
و شنیدن کلام ایشان در روز بوجود آمده باشد خدای تعالی بکرم خویش آنرا
محو گرداند و گذاردن نماز تهجد بروی آسان گردد و حلاوت نماز و طاعت بیابد
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره منور بود که درویشان احیاء بین العشائین را هم ازین جهت اختیار
کرده اند تا اگر کسی در احیاء بین العشائین کاهلی کند قیام شب او را دست ندهد و اگر
برخیزد حلاوت مناجات نیابد و بعضی ازان آنست که بعد عشاء آخیر ترک تکلم
کند با کسی حکایت نکند و نگوید زیراکه صوفی چون در نیم وقت بحکایات مشغول
شود تازگی نور حضور که بواسطه احیاء بین العشائین حاصل شده باشد زائل
گردد که در رات چنانچه بود هم چنان بود و قیام شب میسر نشود و بعضی ازان آنست
که بعد عشاء اخیره تجدید وضو کند و اگر تواند غسل نماید که وضو و غسل بعد عشاء اخیره اثری
ظاهری دارد در آسانی قیام شب و بعضی ازان آنست که چون در خواب شود بلکه بعد عشاء اخیره
بذکر بالصلوة یا بتلاوت قرآن یا بمراقبه مشغول ماند تا آنکه خواب غلبه کند و بعد غلبه خواب هم
نکند و کرت وضو کند یا چند گام یمین و شمال روان شود و چون غلبه کند بغلط برین نوع چون

در خواب رود امید هست که زود بر خیزد مگر آن کسیکه استقامت گرفته باشد و اعتماد بر بیداری نفس خود
بر نفس خویش دارد اگر او عمدا در خواب رود تا انشراح ذکر و صلوة شود باکی نباشد و بعضی از آن
آنست که تغییر عادت کند اگر عادتی داشت که بالش می داشت یا بستر فراز میگرد دور کند بر مصلا
نشسته باشد اگر خواب غلبه کند هم آنجا استراحت گیرد زیرا که هرگاه که صوفی ترک بالش و
بستر به نیت بیداری میکند خدای عزوجل که عالم بر نیات هر یکیست زود او را توفیق بیداری بخشد
و بعضی مشایخ گفته اند ان آری فی بیتی شیطانا احب الی من ان اری وسادة و بعضی از ان آنست
که بی وضو نخسپد زیرا که صوفی چون با وضو بخسپد در بیداری شتاب معین باشد و خواب با وضو
فضیلتی تمام دارد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا نام العبد وهو علی الطهارة عرج روحه
الی العرش وکانت رؤیاه صادقة وان لم ینم علی الطهارة قصرت روحه عن البلوغ فیکون المنامات
اضغاث احلام لا تصدق و بعضی از ان آنست که چون نخسپد دل را از حقد و حسد و غل و غش و از
هموم دنیاوی خالی دارد تا اگر کسی با حقد و حسد یا با هم دنیاوی بغلطد برای نیز قیام شب میسر
و آسان نشود و اگر باشد که برخیزد در نماز بالیستد چون در مهمات دنیاوی اندیشد و جز در وسوسها
جولان نکند و در حق چنین کس گفته شود اذا استیقظت انجما فنائم و بعضی از ان آنست که
ترس غالب باشد که ملازم دل باشد تا اگر ترس غالب بود احوال آخرت و درکات دوزخ را اندیشه کند
خواب مرتفع شود چنانکه طاوس رحمه الله علیه گفت ذکر دوزخ خواب عابدان برانده و بعضی
از ان آنست که فضائل قیام شب بشنیدن از آیات و اخبار و آثار بشناسد تا رجا و شوق
او به ثواب آن مستحکم شود و اشتیاق او را برای طلب مزید و رغبت درجات جنان برانگیزد و چون آنچه
اسباب انگیزاننده در هنگام خفتن و عادتها یکه در اوراد شیخ کبیر بهاء الدین زکریا رح مسطور است
بجا آورد البته او را کرم الله تعالی قیام شب روی نماید فائده ای عزیز توکل قناعت و صبر است هر کرا
صبر و قناعت بدادند گنجی و ملکی بدادند و هر کرا ندادند خواه بجوارح خواه بدل خوار و ذلیل گردانید
تا یکی اگر بجوارح نرود و در دل بپایان و جویان باشد کلا و حاشا کردی از جمله متوکلان نباشد

متوکل آن بود که بدل و جوارح تابع باشد و بدل و جوارح بغیر حق و کیل التفات ننماید آنگاه بودی که در زمرهٔ
متوکلان در آید و گنج قناعت وی را بادشاهی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
ست ۞ شیر بر بوسه بلبها مرد قانع را قدم * بادهٔ سگ تا به بندان پای مرد هر دری ۞ پیر دستگیر
قطب العالم نور الله مرقده میفرمود که حقیقت توکل در بیابانها نشستن و در خرابها بودن و بعزلت
و خلوت تمام و ترک و تجرید کلی گوشه گرفتن نیست و از اختلاط خلق صورةً و معنیً دست بر داشتن و ترک حیله
و چاره و تود و توتیه کردن نیست اما گوشه گرفتن و بطاعت و عبادت مشغول شدن و اندر آبادانیها و شهرها
سکونت کردن نیز از متوکل گفته اند لکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط جاه و منزلت و سروری و مهتری
و بزرگی در دل نباشد و لشغل الله خلوت گزیند و از خلق و اختلاط ایشان دل منقطع دارد تا اگر کسی ترک کسب
میکند و در خانه مشغول میشود و دل او در خانه مضطرب باشد و در آمدن مردمان و آوردن ایشان را چشم میدارد
وی را کسب کردن بهتر بود زیرا که التفات دل سوی ایشان خواستن باشد و گذاشتن آن بهتر از گذاشتن کسب
بود و بسیاری کسان چنین اند که دل شان متوقع و منتظر آن شدند نیستانند و پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود که نزد امام داود طائی رح جماعت فرض است تا چون امام برای جماعت بیرون آمدی همه
خلق بانبوه و زحام مزاحمت میدادی و برای پابوس ایشان میشتافتی امام داود رح بحضرت
خدای تعالی بنالید و تضرعی نمودند که ای بار خدایا و را بشهادت جماعت فرض افتاد خلق
مرا در پابوس کردن مزاحمت میدهد و از زحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا بلائی مبتلا کن که جماعت
از من ساقط شود تا بیرون آمدن نشنوم و از زحام خلق خلاص یابم هم در ژندگی تو بی تشویش مشغول
میباشم که ما شغلکم عن الحق فهو صنمکم والشهرة آفة والخمول راحة حق سبحانه و تعالی دعای ایشان مستجاب
گردانید بادی را مسلط کرد که جای مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره نیز میفرمود که در حسرت نامه مولانا ضیاء برنی رح آورده است هارون رشید
خلیفه که عم زاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است شبها بزیارت خواجه داود
طائی رح و زاهدان دیگر معرفت ایشان درون نمی طلبید تا بعضی تفریح و بزرگان

هارون را ملامت میکردند که تو اولو الامر و عم زادهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و هاشمی رفتن
بر در زاهدان و گدایان نیکو نمی‌نماید هارون جواب داد اگرچه ایشان در درون نمی‌طلبند
رفتن من محض لله است یکبار و ساعت عزت خویش را بخواری بدل میکنم و از برای کفارهٔ
دنیاداری اینچنین خواری تحمل میکنم و از خدای تعالی خلاص از سیئات دنیاداری میخواهم
و مشابه می‌شوم و ایشان که دنیا را از دوستی خدای تعالی دشمن گرفته‌اند و من هم او دشمن
میدارند و در درون نمی‌طلبند و ملاقات نمیکنند هم مشابه میشوند بعضی کسان مثل ابو یزید
کرد او داود طائی رحمه شبها جمعه بر در خانهٔ همسایه میرود که آن همسایه کاسب است و تارک
دنیا است اگر خلیفه او را واسطه سازد شاید ملاقات داود طائی خلیفه را حاصل شود تعجب دیگر
خلیفه پیاده در خانه همسایه داود طائی رفت آخر خلیفه را معذرت کرد و گفت من مردی کاسبم کسب
میکنم خود را و اهل و عیال خود را بر آن میگذرانم رئیس در خانهٔ من خلیفه روی زمین چرا آید و از من کدام
غرض امیر المؤمنین گشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است از برای
تعظیم و تکریم ایشان از کسب هم باز مانم پس نفقه فرزندان از کجا رسانم خلیفه از آن که او را
در قامت صدق و بیچارگی دید خدمت او شنیده دو صره دینار زر پیش او نهاد آن زاهد گفت
مرا چند سال است که در کنج خانه چهل رکعت میگذارم و از قبول او خبر ندارم و چرا این بلا
طاقتی که من میکنم مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که در جهاد روم و ترک عیال نمیتوانم کرد
که حج گذارم و علم چنان ندارم که بدیگران رسانم این دو صره خلیفه را چه کنم و بر کدام قوت
قرب خدای تعالی و طاعت بسیار مال بیت المال بستانم چگونه توانم که فردای قیامت
جواب این دو صره بدهم او کلمات مذکوره میگفت خلیفه زار زار میگریست تا فرمود
که آن دو صره گردانند بار رفت تمام آن زاهد را گفت که من بر تو بحاجتی آمده ام تو توانی
که حاجت من برآری زاهد گفت خلیفه آن حاجت خود را بمن بگویید که اگر ممکن بود تقصیر نکنم
خلیفه گفت که من شنیده ام که شبها جمعه داود طائی بر تو می‌آید او را از من بگو که او و العلم

و قریشی ام و از بنی هاشم و عم زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ام بر در تو بدین
نیست می آیم که مرا وعظی کنی تا من وعظ ترا قبول کنم و بران عمل نمایم و از این وعظ تو بجد تو که
است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم منفعت رسد ملاقات خود را چرا از من دریغ میداری
زاهد قبول کرد و گفت که چون شب جمعه داود طائی بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه بسلامت
باز باید گشت و بعد ازین بر در من باز نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک
و هم خلیفه گفت که چون تو بر من نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داود بر من که برساند زاهد
گفت ازین خادمان که برابر خلیفه آمده اند یکی مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بر من بیاید
جوابیکه داود گوید ببرد بر من بیاد خلیفه از در زاهد باز گشت چون در شب جمعه داود طائی در خانه
زاهد بیامد پیغام خلیفه پیش او تقریر کرد داود و از استماع این پیغام زار زار بگریست و گفت من
هیچ ندانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چندین زاهدان به از من هستند که
پوشیده و مستور زهد میورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنای ملاقات من
نکردی بعد از آن داود آن زاهد را گفت که اگر کس خلیفه بر در تو آید او را از من بگوئی که
من میدانم تو اولو الامری و عم زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هاشمی و لکن
من با تو ملاقات نمیکنم و از تو چیزی نمیستانم سبب آنست که من پیراسته و دروغ در میان
خلق بزهد معروف و مشهور شده ام که اگر من با خلیفه ملاقات کنم و ازو چیزی بستانم
هر که بعد از ما زهد اختیار کند او بداند که از ملاقات کردن پادشاهان و زر
ستدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود طائی ملاقات کرده و
و زر ستده است فاما اگر خلیفه بدر من بجهت آن می آید که فردای قیامت از جد احسان
دنیا داری میپرسند خلیفه را برای بر آمدن این حاجت دامن هاشمی از عاشقان
خدای تعالی باید گرفت و در حمایت او خود را باید انداخت تا از آنچه میترسد خلاص
یابد فاما از آمدن بدر زاهدان این غرض حاصل نشود و من از آنچه ترسم

خلیفہ را رہنمونی کردم وحق آنکہ او به درمن می آید گذارده بعد ازین خلیفہ خواہ
این بند بشنود یا نشنود من انچه دانسته ام گفته ام او دانند چون آن خادم وقت سحر
بران زاہد آمد ازانچہ از داؤد طائی شنیده بود پیش او تقریر کرد اوانچه ازان زاہد
شنید بسمع امیر المومنین رسانید و نیز از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که روزی
ہارون رشید خلیفہ بر امام ابی یوسف رح مزاحم شد که داؤد طائی را ملاقات کنم سبیلی ہست
که ملاقات وی شنود امام ابو یوسف قبول کردند و بر در داؤد طائی رسیدند آواز دادند
مادر او بیرون آمد امام ابی یوسف گفتند که برو و بگو که ہارون خلیفہ میخواہد که برای
زیارت تو بیاید و دل خود را از ملاقات دیدار تو بیاساید اذنی ہست تا من وا دبیایم
امام داؤد طائی جواب گفتند ای امام برو و بگو بر خلیفہ تا در کاری که وی را بہتر نمایید
مشغول باشید و من در کاری که مرا بہتر می نماید مشغولم کل حزب بما لدیہم فرحون
وللناس فیما یعشقون مذاہب یا امام ابو یوسف پیر مادر گفت برو و بگو بحق علیکہ تو از من
آموختی اذنی بده تا خلیفہ بر تو بیاید تا مرا از روی خلیفہ شرمندگی نیاید باز داؤد رح
جواب فرستاد که ای امام ہمین علم تو مرا باز میدارد که ملاقات وی نکنم و آمدن
او بر خود نپذیرم زیرا چه از تو خوانده ام که رؤیۃ وجہ الظالم تسود القلب دلی را که
سالہا بنور محبت خدای تعالی منور گردانیده ام روا ندارم که بدیدن روی ظالم
سیاه گردانم از سر من بگذر و درین ولایت مگرد امام ابو یوسف باز بر مادر وی گفت
که من بر خلیفہ قبول کرده ام مرا شرم می آید حیله ہست که داؤد ملاقات وی قبول کند
تا شرمندگی من زائل شود پس مادرش درون خانه در آمد و پیش داؤد استاد
و گفت بحق شیری که من ترا داده ام ملاقات خلیفہ کن و از در آمدن وی تنگی مکن
امام داؤد رح بحضرت خدای تعالی بنالید و تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو
فرموده که مراعات اصحاب حقوق باید کرد و گفته ایشان باید شنید صاحبان حقوق

مزاحم آید مرا معذور داری در نیکاری و معذب مگر دانی داؤد رح بگفتہ اصحاب حقوق را
قبول کرد و گفت بشرط آنکہ چون بیایید بشب بیایید و بازو حاشم وانبوہ خلائق نیایید
چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفہ ہر دو نفر آمدند چون درون خانہ در آمدند امام
داؤد رح چراغ را سرد کرد تا روی خلیفہ دیدہ نشود کہ رؤیۃ وجہ الظالم تسود القلب پس
امام ابو یوسف دست فراز کرد تا با داؤد ہدیہ دہد داؤد دست را باز کشید و بدادن دست با امام
ندوید امام ابو یوسف گفت ای داؤد چرا دست نمیدہی و بچہ از من ننگ میکنی گفت
ای امام دانم کہ دست تو بطعام خلیفہ آلودہ شدہ است و طعام خلیفہ از شبہات حرام
خالی نخواہد بود لاجرم دست دادن ترا مرا منفرتی خواہد نمود بعد ساعتی خلیفہ ہزار
دینار پیش امام داؤد نہاد و گفت این مال را از میراث پدر یافتہ ام بدانجہت برتو آوردہ ام
قبول کن و در صرف این مال تعلقی بمن دارد گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم کہ استاد من
از خاصہ کسب خویش چہار صد درم آوردہ بود چرا قبول نکنم داؤد رح ہدیہ خلیفہ را قبول نکرد
خلیفہ را با ہدیہ ہم بیرون آورد امام ابو یوسف رح مادر داؤد را پرسید کہ داؤد خوردن
از کجا دارد مادر گفت چند درہم میراث پدر دارد معاش خود را ہم بدان میسازد در خانہ
بقالی گذاشتہ است دانگی را روزینہ قوت میسازد و ہیچکس نمی پردازد در دعا ہمچنین میگوید
بار خدایا روزی کہ این مال فارغ گردد داؤد را عمر باخر رسد امام ابو یوسف از آن تفحص کردند
کہ چند درم ماندہ است چون معلوم شد در خاطر خویش حساب کردہ بداشتند و وفات داؤد
در آن روز بیقین پنداشتند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستادند تا خبری از وفات
داؤد آرد شاگرد چون بدر رسید خبری شنید کہ داؤد وفات یافت و بسوی نعیم رضوان شتافت
رحمۃ اللہ علیہ **فائدہ** آنجا ہست کہ اخلاص را تشویش کند بعضی جلی و بعضی خفی و بعضی ضعیف
با درشتی و بعضی قوی با پوشیدگی و درجات آن در خفا و جلا فہم نکنی مگر بمثالی ظاہر تر مشوشات
اخلاص را بدانست میباید کہ از این مثالی یاد کنم و گویم شیطان آفت بر نماز کنندہ در آرد ہم کلمہ

در نماز خود مخلص باشد پس چون کسی در و نگرد یا بر در آید گوید نماز نیکو کن تا این خاطر بجنبد
و قار و صلاح در تو نگرد و ترا حقیر نداند و غیبت نکند پس جوارح او خاشع شود و اطراف او
ساکن گردد و نماز نیکو کند و این ریا ظاهر است و بر مریدان مبتدی پوشیده نماند و این درجه
اول است درجه دوم اگر مرید این آفت بداند و از ان حذر کند و شیطان را درین فرمان بر نبود
و التفات نکند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود پس در معرض خیر در محلی که کسی بر در آید
گوید تو متبوعی و بتو اقتدا کنند و در تو نگرند و آنچه کنی از تو روایت شود و ترا مقتدا سازند
پس ثواب اعمال ایشان ترا باشد اگر نیکو کنی و بزه بر تو بود و اگر بد کنی پس عمل خود پیش او
نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت بتو اقتدا کنند و این غامض تر از اول است
و باشد که بدو فریفته شود کسیکه باول فریفته نشود و این عین ریاست و باطل کننده
اخلاص است چه اگر او خشوع و حسن عبادت را چیزے داند که ترک غیری را نه پسندد پس چرا
در خلوت برای نفس خود نه پسندد و امکان ندارد که نفس غیر او براو عزیز تر از نفس او باشد
پس این محض تلبیس است پس مقتدا آن باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد
و دل او روشن شده و نور بغیر رسیده باشد پس او را بران ثواب باشد و اما این محض
بر نفاق و تلبیس است پس کسیکه برو اقتدا کند او را بران ثواب دهند اما او را به تلبیس او
مطالبه کنند و بر اظهار و بر نفس خود آنچه بدان متصف نیست معاقب گردانند درجه سوم
و آن باریکتر است از آنچه پیش از انست تا آنکه بنده نفس خود را دران بیازماید و بر کید
شیطان متنبه شود و داند که مخالفت او میان خلوت و مشاهده دیگر محض ریاست و داند
که اخلاص من دران باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود در ملاء و شرم دارد از نفس
خود و از پروردگار خود برای مشاهده خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند
پس روی به نفس خود آرد و در خلوت نماز نیکو کند بوجهی که ملا پسندند و در ملا نیز همچنان
کند پس این نیز از ریای غامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کند تا در ملا نیکو کند و میان

آن فرقی است پس التفات در خلا و ملا بخلق شد بل اخلاص آنست که دیدن ستوران نماز
او را و دیدن مردان یکی باشد پس چنانستی که نفس بنسامحت نمیکند بید گذاردن نماز پیش
مردمان ناگاه از نفس خود شرم میدارد و در صورت مرائیان باشد و تیدارد که آن زائل شود
بلا آنچه نماز او در خلا و ملا برابر بود و مهمات بل زوال آن بدان باشد که بخلق التفات نکند چنانکه
بجمادات در خلا و ملا التفات نکند و این تخفی است که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و از این
از مکرهای پوشیده شیطان است درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است آنست که
مردمان در وی نگرند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود از آنچه وی را گوید که در عظمت
خدای تعالی و جلال وی در آی ای کسیکه در حضرت او استاده تفکر کن و شرم دار از آنکه حق تعالی
بدان نظر فرماید و تو از آن غافل باشی پس دلش بر آن حاضر شود و جوارح خاشع گردد و
پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه خشوع او اگر برای دیدن
جلال او باشد هر آئینه این خطره در خلوت ملازم او باد و حضور آن در خاطر او موقت بحضور
دیگری مخصوص نشود **فائده** در فوائد الفواد مذکور است تحقیق سخن در توکل افتاده بود فرمودند
که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر هیچکس نباید داشت بعد از آن در لفظ مبارک راندند که ایمان کسی
تمام نشود تا همه خلق نزدیک وی همچنان نمایند که پشک شتر بعد از آن همدرین معنی حکایت
فرمودند که وقتی نباشی بخدمت خواجه بایزید بسطامی رح آمد و از آن فعل توبه کرد
خواجه از وی پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار تن بایزید رح پرسید
از آنجمله چند را یافتی که روی ایشان جانب قبله بود گفت دو کس را روی جانب
قبله یافتم و دیگر همه را روی از جانب قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه
بایزید رح پرسیدند که چه باشد توجه دو کس بقبله و چندین را تحول فرمود
آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگر انرا نی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک

دیگر رزق موعود رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت است
این را رزق مضمون گویند یعنی رزقی که خدای تعالی ضامن است و ما من دابة فی
الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در اول قسمت شده است و در لوح محفوظ
نوشته شده است رزق تملیک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر
رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان و عابدان را بران وعده کرده که ارشاد و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق مضمون باشد
در رزقهای دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است دران توکل چه کند و آنچه تملیک است دران هم
توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است خواهد
رسید پس باید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند که آنچه کفاف است خواهد رسید توکل کند
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره تقریر بود که این طائفه را فتوح ستدن وقتی درست باشد
که از هوای نفس و از هوای خوردن و پوشیدن بکلی بیرون آمده باشد و بمقام اخلاص که [illegible]
مشاهده است ترقی کرده باشند که نزد ایشان مدح و ذم یکسان نماید بلکه در ذم خوش شوند از مدح تا
و غنی و فقیر را یکنظر بینند بلکه فقیر را در درجات عندالله صد چند از غنی تصور کنند و بغنا و جاه
غنی ظاهر و باطن التفات ننماید آرنده فتوح را اصلا واسطه نداند و چنان بحقی که علی الاطلاق
حق را بینند تا هر چه گوید از حق گوید و هر چه گیرد بحق گیرد و هر چه خورد بحق خورد و هر چه ستاند
بحق ستاند و ستاننده فتوح باید که کریم الطبع بود و بخور و حیله و سخاوت طبعی
آراسته باشد و همت عالیه خواهد که آرنده فتوح را اضعاف آن یا مثل مکافات
کند و اگر نتواند از باطن خویش التجا نماید از حق که مکافات او کند و هر که بمقامات
مذکور رسیده نبود [illegible] عوام [illegible]
فتوح دلیری نماید و آنرا در هواهای و حظوظ نفس خرج [illegible]
از قدر حاجت خرج کند یا عوام را دهد [illegible] یا جمع کند و ذخیره سازد

بجز خیال وهمی نباشد نعوذ بالله منها بلکه این طائفه را چون از عالم غیب بی قصد وبی گمان
چیزی میرسد بمسکینان و درویشان و محتاجان رسانند و نام ذخیره صورةً و معنیً در خاطر
نگذارند از جانبی بیاید بجانبی دیگر برود و بسته و بست خاقانی و غلاب دوان را مانند
یکی و بست بیاید دیگر و بست بدهد و این ترک ذخیره در حق کسی هست که دل وی مضطر
و پریشان نشود و نفس وی مشوش نشود بمردمان و آمدن ایشان نگران نباشد بلکه دل او
بجز حق وکیل ملتفت نشود اگر در نفس اضطرابی دارد که دل او از عبادت و فکر مشغول گرداند
ذخیره کردن وی را اولی باشد از بهر آنکه مقصود صلاح دل است تا برای ذکر خدای تعالی
مجرد شود اگر کسی باشد که وجود مال وی را مشغول کند وجود آن در حق او محذور است
والا دنیا در عین خود محذور نیست و نه وجود آن و نه عدم آن و اینکه توکل صحیح شده باشد
ذخیره کردن وی را از بهر آنکه ذخیره نکند فی الله باشد اگرچه رخصت داده اند و گفته اند که چون
توکل صحیح شد ذخیره زیان کردن ندارد ولکن ترک ذخیره صواب است چنانکه ضعیف الیقین
و ضعیف حال را صواب آنست که قدر حاجت ذخیره کند و این حکم در حق منفرد است و اما معیل ذخیره
قوت یکساله بر عیال خود نهد بهوای نفس از حد توکل بیرون نیاید و زیاده از یکساله
مبطل توکل است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود همین طائفه چون کسی ظلم کند
یا دزدی کالای برد دعای بد نکنند اگر کنند توکل باطل شود بلکه دزدی چون مال او ببرد باید که
خوشحال شود و غمناک نگردد و اگر تواند بگوید که در آن خیریت بوده است آنگاه وی برده است
یا گم شده است و در آن خیریت دو جهانی تصور کند وقتی مریدی اسپی ببندگی قطب العالم
قدس سره آورده شبی دزدان در آمدند اسپ را ببردند چون دزدان خبر یافتند که اسپ بندگی
قطب العالم است پیغام فرستادند که چه میفرمایند بیاریم بندگی قطب العالم فرمودند ارادت
خدای تعالی بر این رفته بود که اسپ را از دزدان ببرند خیریت هم در آنست اگر باز دهید دلتنگ
خلاف این رای باشد ما اسپ باز آوریم بگیرید شما را بخشیدیم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره

میفرمود ست هر که مارا یار نبود ایزد او را یار باد * هر که مارا رنج دارد راحتش بسیار باد * هر که
اندر راه ما خاری نهد از دشمنی * هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بی خار باد * و نیز میفرمود که
روزی در جامه خانه را ازان بسته بندگی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شد
به بندگی شیخ خبری رسانیدند گفت الحمد لله بعد چند گاه یافتند باز به بندگی شیخ خبری آوردند
که یافتند باز گفتند الحمد لله یاران و حاضران مجلس در گفتن الحمد لله در هر کرت متعجب شدند
در خاطر اندیشیدند که با آمدن و نیامدن بندگی شیخ الحمد لله چگونه گویند بندگی شیخ بنور باطن تعجب
یاران و خطره ایشان دریافتند و گفتند که گفتن الحمد لله در هر دو بار بسبب رفتن و آمدن دنیا
نبود بلکه بسبب قرار دل بوده است اما چون خبر گم شدن رسانیدند دل را بحضرت دوست و
حاصل یافتم گفتم الحمد لله و چون خبر یافتن رسانیدند دل را خرم و شادان نیافتم بلکه
برحال و بر قرار خویش یافتم گفتم الحمد لله پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که
متوکل را ترک دارو عزیمت است و دارو کردن در مرضی که طبیبان گویند رخصت است ناقض
توکل نباشد زیرا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کرده اند و فرموده اند که ما من داء الا وله
دواء عرفه من عرفه و جهله من جهله الا السام و نیز گفته اند تداووا عباد الله و نیز در خبر شب اسری است
ما مررت بملأ من الملائکة الا قالوا مر امتک بالحجامة و بدانکه سببها که زائل کنند ضرر است
سه قسم است قطعی و وهمی و ظنی قطعی چون آب زائل کننده ضرر تشنگی و نان زائل کننده
ضرر گرسنگی ترک آن بکلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیم مرگ حرام است
و وهمی چون داغ و افسون ترک آن شرط توکل است زیرا چه پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم متوکلان را بدان نعت کرده است و ظنی چون فصد و حجامت و داروی مسهل خوردن
و دیگر ابواب طب که نزدیک طبیبان ظاهر است کردن آن ناقض توکل نباشد چه بدانکه بسی
ترک تداوی و علاج کسی را میسر آید که وی از اهل مکاشفه باشد و بروی کشف افتد که
اجل وی بنهایت رسیده است و دارو سود نخواهد کرد یا آنکه بیماری مشغول باشد بحال خود و بیم عاقبت

و گناه و اطلاع حق بر وی غالب شود در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او به معالجت بیمار دارد
یا آنکه مقصود بنده از ترک معالجت آن باشد که بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری و بلا یابد
و بر بلای خدای تعالی صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بیشمار آمده است پیغامبر گفت صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله یجرب عبده بالبلاء کما یجرب احدکم ذهبه بالنار فائده پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره سیفر بود که در فوائد الفواد میگوید که جوانی بخدمت خواجه ابراهیم ادهم آمد
و مرید شد آن جوان کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمد با نفس خود
عتاب کرد که این جوان بر تو بد آمده است چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد آن بر وی ضمیر
روشن شد که اینهمه شیطانی است لقمه ناوجه میخورد فتنه شیطان او را در طاعت میداشته
ابراهیم آن جوان را گفت ازین طعام که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان کرد
طعام درویشانه که ابراهیم میخورد و از وجه هیزم فروشی بود جوان هم از آن طعام خوردن گرفت
از غلبه طاعت بی اصل فرو نشست اندک عبادت باز آمد و ابراهیم گفت درین راه کسی بمقصود
نرسید مگر آنکه بدانست که در جوف خود چه میفرستد فضیل عیاض گفت هر که بشناسد آنکه در
شکم خود آرد حق تعالی وی را از صدیقان نویسد و صدیق گرداند و یحیی معاذ گفت طاعت
خزانه ایست از خزائن و کلید وی دعا است و دندانهای آن کلید لقمه حلال است و ابن عباس
گفت رض لا یقبل الله صلوة امرء فی جوفه حرام قبول نکند خدای تعالی نماز مردی را و حال آنست
که در شکم وی حرام است و امام سهل تستری گفته هر که چهل روز طعام شبهه خورد دلش تاریک
شود حکایت کرده اند که یکی از سائحان طعامی بیکی از ابدالی بداد او آنرا نخورد آن سایح
از وی پرسید گفت ما جز حلال نخوریم که بسبب آن دلهای ما مستقیم باشد و حال ما دائم ماند و ملکوت
بر ما کشف شود و آخرت را مشاهده کنیم و اگر سه روز آنچه شما میخورید بخوریم بچیزی از علم
یقین باز نگردیم و خوف و مشاهده از دلهای ما محو شود پس این سایح وی را گفت که
من صائم الدهرم و در هر ماهی سی ختم میکنم و سیصد رکعت روزینه نماز میگذارم

ابدال گفت این شربت از شیر که تناول کردن من بدیدی نزدیک من دوست‌تر از سی ختم و سیصد رکعت از ابدال نیست و آن شربت شیر آهوی وحشی بود امام سهل گفت هر که حرام خورد جوارح او معصیت کنند اگرچه او خواهد یا نخواهد و اند ما ندانم هر که طعمه او حلال باشد جوارح او در طاعت آید و در خیرات موافق شود و یکی از سلف گفت که اول لقمه که بنده از حلال بخورد گناهان گذشته آمرزیده شوند و هر که نفس خود را در مقام خواری بایستاند در طلب حلال گناهان وی از وی ساقط شوند چون برگ درخت و در خبر است که در توریت نبشته اند هر که باک ندارد که خوردن وی از کجا باشد خدای عز و جل باک ندارد که از کدام در وی را با آتش فرستد فضیل عیاض و ابن عیینه و ابن المبارک نزدیک وهیب ورد در مکه بعد زمانی رطب یاد کردند وهیب گفت رطب دوست‌ترین طعامهاست لیکن نزدیک من آنست که آنرا نمیخورم بسبب آمیخته شدن رطب مکه به بستانهای زبیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل این کلمات نظر کنی نان خوردن هم بر تو تنگ و دشوار شود از بهر آنکه خالص در آمیخته شدن بشبه خالی نباشد وهیب را غشی افتاد سفیان گفت این مرد را بکشتی ابن المبارک گفت مراد من جز آن نبود که بروی آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد که من هرگز نان نخورم تا بحضرت وی رسم از آن روز شیر بخوردی روزی مادر وی شیر را بیاورد وی از آن پرسید مادر گفت از گوسپندی بنی فلان است پس از بهار آن پرسید و گفت ایشان آن گوسپند را از کجا یافته اند مادر آن حال باز گفت چون بدهن نزدیک آورد گفت این باقی مانده است کجا میچرد مادر خاموش ماند او آن شیر را نخورد زیرا که در موضعی میچرد که مسلمانان را در آن حقی بود پس مادر گفت بخور که خدای عز و جل بیامرزد گفت نخواهم که مرا بیامرزد و من آنرا خورده باشم و مغفرت او بمعصیت یابم پس ای عزیز هر چند که بنده بر نفس خویش تشدید کند و از شبهات اجتناب نماید و در رنج در آید کار او زود بر آید و از حجاب ظلمانی و نورانی زود بگشاید

[illegible] از عشق میشناس و [illegible] همگی هستی

که سودای سودا جزو ذات او دیگر نباشد هر که را عشق نیست او مجنون بی حاصل است هر که را
عشق نیست او خود بین و خود رای است ؂ عشق از ازل است تا ابد خواهد بود ٭ جوینده
عشق بعید و خواهد بود ٭ فردا چو قیامت آشکارا گردد ٭ هر کس که نه عاشق است رسوا خواهد بود
والعشق نار یقع فی القلب فیحرق ما سوی المحبوب و بعضی گفته اند العشق بحر البلاء و بعضی
گفته اند العشق احراق و قتل و بعده بعطاء الله حیوة لا فناء لها و بعضی فرموده اند العشق
جنون الهی هادم بناء العقل و بعضی گفته اند العشق قیام القلب مع المعشوق بلا واسطه
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره شنیده ام که امام داؤد طائی رح اتباع صحابه بنیاد
داشته هم از آن سبب خانه خراب داشته نیمی در سایه نیمی در آفتاب بود چون آفتاب
بر سر آمدی مادر وی بر سر سایه کردی او در اشتغال بحق تعالی همچنان بود در روزی از روزها
مادر بکاری مشغول بود امام در شغل حق در گرما بر حالت خویش بماند مادر گفت ای پسر
چرا بسوی سایه گشت نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی امام گفت ای
مادر مشفقه با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم ؂ تا ذوق
درون هم خبری میدهد از دوست ٭ از طعنهٔ دشمن بخدا که خبرستم ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه گیاهیست که بر تنه هر درخت که بپیچد آن را خشک
کند و خود تر و تازه باشد پس عشق بر تنی که در آید غیر محبوب را خشک کند و محو گرداند و
آن تن را ضعیف و نحیف کند و دل و روح را منور کند فالحاصل ای عزیز عشق بندگی است
که عاشق را هیچ اختیاری و مطلوبی و مقصودی نماند و عاشق تا سر نفس را به تیغ مجاهده که
اقتلوا النفوس بسیوف المجاهدة نبُرّد تاج سروری و رعنائی و زیبائی را دور نکند و هرگز همای
سعادت عشق بر وی سایه نیفگند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره این رباعی را بارها میفرمود
رباعی تا مرد به تیغ عشق بی سر نشود ٭ در مذهب عاشقان مظهر نشود ٭ هم عشق طلب کنی و
هم سر خواهی ٭ آری خواهی ولی میسر نشود ٭ باز شنو ای عزیز چون ابراهیم خلیل الله تعلق همت

دریای قصد کرد و از تجرید بر میان تفرید بست و بر مرکب حقیقت نشست و دیده از ثوابت و سیارات
بر بست هرچه دید همه نشان و آیات دوست دید قدم در بادیه طلب نهاد گفت انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض چون منزلی چند در راه طلب برفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و گفت ای جوانمرد شیفته کجا میروی گفت انی ذاهب الی ربی چون آتش نمرود دید افروخته
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ به صفتی که اگر مرغی بیک فرسنگی از آتش بپریدی سوخته گشتی
گفت الهی این چیست ندا آمد که این خلوتگاه است گفت چون خلوتگاه ساختی درش کو خطاب
آمد که چون خلوتگاه بدست دشمن ساختیم درش هم بدست دشمن سازیم چون ابراهیم علیه السلام
را در منجنیق نهادند و بآتش نمرود انداختند جبرئیل علیه السلام بیامد و ویرا در هوا بگرفت
گفت ای ابراهیم حاجت خواه گفت یا جبرئیل اما الیک فلا یکساعت زحمت دور دار که خلوتگاه
عظیم القدر حی قیم تا باشد که درین خلوتگاه نفسی بی زحمت برهم گفت اکنون که از ما حاجت نمیخواهی از
دوست بخواه گفت یا جبرئیل او می بیند گفت می بیند گفت میداند گفت میداند گفت حسبی من سوالی
علمه بحالی چون ابراهیم نزدیک آتش رسید نسیم خلت بدمید آتش نمرودی گل و ریحان گشت
نمرود بنظاره آمد گفت ای خلیل این چه گل و ریحان است در میان آتش گفت ای مدبر تو ندانستی
که آتش تو پیش آتش سینه ما پای ندارد آتش نمرودی پیغام برضوان فرستاد که ما را
پاره گل و ریحان بعاریت ده تا برسم هدیه بر دستارچه کرده پیش خلیل نهیم تا ما را
از آتش سینه خویش امان دهد هیهات هیهات فارغی ازین حال گویدت ۵ کس چه داند
تا چه حکمت میرود * هر وجودی را چه قسمت میرود * **فائده** اگر کسی در باطن خویش
چیزی می یابد یا چیزی می بیند که در گمان وی حال و کرامت هست باید که آنرا بمعامله خویش
بسنگ زند اگر معامله وی با حق درست است و شریعت بر طریقیکه واجب بود میگذارد آنچه
در باطن می یابد یا می بیند باشد که حال و کرامت بود و اگر از ادای افعال و آداب شرایع مقصر
و غافل است آنهمه را از خداع شیطان بداند که ظاهر را خراب کرده میخواهد که باطن ویرا نیز خراب گرداند

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که اگر کسی را بینی که بر آب میرود و یا بر هوا می پرد و ذره
از شریعت تجاوز میکند و فرو میگذارد فاعلم انه ساحر کذاب ضال مضل آمدی عزیز بدانکه
فضائل علم در نص و احادیث وارد است نه آنست که مجرد علمی داند و بران عمل نباشد در تحت
این فضل درآید کلا و حاشا فقیه کامل آنست که عالم باحکام مشروعات و عامل بران باشد تا
اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد وی فقیه کامل نباشد بلکه از علماء سوء باشد حضرت
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود چون عالم بعلم عامل نبود آن علم نفع نکند نه ویرا و غیر ویرا
اگرچه جمع کند علم را خروارها محمد بن الفضل رح فرمود که علامت بدبختی سه چیز است یکی آنست
که داده شود مردم را علم و محروم کرده شود از عمل دوم آنکه داده شود مردم را عمل و محروم کرده شود
از اخلاص سوم آنکه داده شود مردم را صحبت صلحا و محروم کرده شود از خدمت و تعظیم ایشان
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی ابراهیم ادهم رح در کوفه رسید خبر با بو حنیفه رح
آمد از زبان ابو حنیفه برفت بایستی که علم خواندمی دویم روز یکدیگر ملاقات کردند در تنها
راه ملاقی شدند ابراهیم گفت از علما یکحدیث که ترک الدنیا راس کل عبادة بمن رسید
بدان کار کردم چندین علم که بتو رسید چه کار کردی ابو حنیفه رح بیهوش شده افتاد چون بهوش
باز آمد از گفته ها معنی نادم و متعذر گشت خواجه سنائی رح گوید ؎ علم تو گر ترا از تو بستاند
جهل زان علم به بود صد بار ؛ نه بدان لعنت است بر ابلیس ؛ کو ندانست همی یمین و یسار ؛
زان بران لعنت است کاندر دین ؛ علم دانند بعلم نکند کار ؛ و در بعضی روایات حدیث آمده است
طلب علم کنید علم اگرچه آن علم بصین باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود صین را
دو معنی گفته اند یکی آنست که صین را چین گویند و چین مقامی بعید است و رفتن دران مقام بعد
عبور شدائد شدید باشد پس معنی چنین باشد که طلب علم کنید اگرچه آن علم در چنین مقام
باشد دوم آنست که صین سر خون شیر را گویند و آن بمعنی مسکن و مامن شیر است
در سینه این بمسکن شیر محل هلاکت و مظنه جان باختن است یعنی طلب کنید آن علم را

اگرچه آن علم درچنین محل مخوف دهناک بود پس درست گشت که از علم چاره نیست تا عمل
درست گردد لکن علم بسیار است و عمر کوتاه و آموختن جمله علم فرض نیست مگر آنقدر که بشریعت
تعلق دارد و معاملت بران درست گردد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بار با این بیت
میفرمود بیت سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او علمیکه راه حق ننماید ضلالت است
والتوحید هو افراد القدم ونفی الحدوث عند ای عزیز علم همان است که نافع بود و نافع آن بود
که در مقام خشیت و هیبت و توحید و خدمت رساند از اینجا است که گویند العلم حرف والباقی
شرح سالکان گفته اند که بندگی کردن چیست آن کنی که بفرماید و بنده بودن چیست
چنان باشی که در زبان چون و چرا درکشی اگر شربت دهند و اگر زهر دهند بر رضا
درکشی و خود را در میان نیاری و نگوئی که مرا این باید و این نباید بنده را
بر قضا [illegible] اعتراض نیست و هر چه که او کند از آن اعراض نیست پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود در مفتاح الکنوز مسطور است که چهار هزار پیران طریقت
اجماع کرده اند که نهایت ریاضت آن است که هر وقت که دل خویش را بجوئی ملازم حق سبحانه تعالی
بیابی بیت دل بود آنکه وقت هیچ جز غم حق در وی نیابی هیچ آری اگر بر آب میروی
خسی و گر بر هوا پری مگسی لکن دلی را گر بدست آری انگه کسی اهل دلان گویند نماز
گذاردن کار بیوه زنان است و روزه داشتن صرفه نان است و حج گذاردن تماشای
جهان است دل بدست آوردن کار مردان است قلب المومن حرم الله تعالی و حرام علی حرم الله
ان یلج فیه غیر الله تعالی صاحب [illegible] گوید بیت جمعی دل مکن که جز غم حق نبود در حریم حق باز
ویه آن دل بود نه دل که در وی نگار و خر باشد و ضیاع و عقار پس ای عزیز بعد آنکه ترک
شهوات و لذات گیری ترا باید که دل را پاسبانی کنی و ترا باشد که غیر حق را در دل جای ندهی
تا بجدا بری ای عزیز علم تصوف حسی نیست که بخواندن آیات و احادیث حاصل شود
و تا آنکه شیخ کامل که راه را دیده باشد اقتدا بدو نکنند بمقصود کلی که کاملان بدان رسیده اند

نرسد بزرگی گویاست ؎ روشن تر از آفتاب باید رای ؛ تا بشناسد مزاج هر سودای ؛
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی در عهد شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رح دنیا را
ترک آورده بعبادت خدای تعالی مشغول شد عوارف و مصابیح را پیش گرفت و هر دو را
مطالعه میکرد و بدانچه در آن هر دو کتاب بود بعمل مقرون میگردانید تا آنکه چند گاه گذشت و مرا
مقصود اصلی دست نمیداد و بمعرفت حقیقی نمیرسید بعده آن بزرگوار توجه بر شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین رح آورده به بندگی شیخ رسید و این بیت بخواند ؎ منکه در کوی بتان
پای ننهادم هرگز ؛ چون بدیدم رخ زیبای تو سر بنهادم ؛ مرید شد و اقتدا بدان قطب جهان
کرد در میان اندک روزها آن بزرگوار را بذکر خفی رسانیدند و یکی از واصلان و
مقربان گردانیدند نقل است که خواجه ابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید هر درختی که
خود روید برگ دار بود لکن میوه ندهد و اگر دهد مزه نبود همچنین مرید که او را پیر و استاد نبود هوا پرست
بود و از هواپرست هیچ بر نیاید تمکین در دل ایشان و مقتبس عارفان شیخ قوام الحق والدین رح
فرماید دل شیخ آئینه مصقول است مجاری فیض حضرت عزت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی
و افعالی منجلی شده و هر لحظه بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بارادت تمام
دل خود را مقابل آنچنین دلی دارد و دل شیخ بدل مرید بتو انداز د آنچه کمالات بغیر کسب
بی عمل مرید در دل مرید صفا از کدورت و غیرت زنگ طبیعت فائض گردد و از بعضی نهایان و اصحاب
بر قدر استعداد مرید حالی دست دهد هرگز بمجاهده و ریاضت عمری نداده و بعضی بفهم
طالب جز بمثال نتوان رسید در مشرق النصائح شیخ شیوخ فرموده است و نقاش بحضرت
بادشاه چین آمدند یکی هندی و دوم چینی هر دو دعوی نقاشی کردند و در کمال نقاشی هر یک
سر بر افراختند بادشاه فرمود تا هر دو نقاش را در حجره کردند و پرده در میان
آویختند نقاش چین بنقوش رنگ آمیزی مشغول شد و نقاش هندی
بصفای مجرد دیواری که محاذی آن دیوار منقوش نقاش چین بود مشغول شد

بعد مدتی مدید و رنج بسیار چون از نقاشی فارغ شدند پادشاه خبر کردند که وقت
تماشا هست پادشاه قدم مبارک در حجره آورد و فرمود که پرده از میان بردارند چون
پرده برداشتند آن نقوش تمام درین دیوار بر طریق عکس مصفا و لطیف تر نمود
پادشاه نقاش هند را بخلعت و عطایا بیشتر از نقاش چین نواخت تا بدانی که کمالات
از دل پیر بر دل مرید مصفا و مستعد برین طریق سرایت میکند و این بمطالعه کتب هرگز دست
نمیدهد مثلاً آن کسیکه مرشدی حقانی ندارد و خود بمطالعه کتب صوفیه شده و بدین
قدر قناعت گرفته بمثل مردی ماند که طبیبی بکتب طب کند و بغیر شاگردی حکیم استاد
یقین هست که در مغلطه افتد نه مرض شناسد و نه کمیت و نه کیفیت دارو داند بلکه بواسطه
او بیمار هلاک گردد و روی صحت نه بیند در عالم حکمت از پیر گزیر نیست مردم نادان
میگویند که به پیر چه حاجت هست عمل بکتاب و سنت بس هست عقاره نفس بکتاب و سنت هر شخص
معلوم نکند و نداند اگرچه کلام الله مملو بانواع حکمت هست جز حکیم نداند که مریض لائق کدام دارو است
و شیخ دلالت میکند مرید سالک را بر مجاهده و زهد و تقوی تا گفته اند اگر مرید مبتدی جاهل
بود شیخ را شاید که نخست ویرا احکام از طهارت و صلوة بیاموزد آموختن بفرماید بعده
شناسا گرداند او را سلوک آن یعنی آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت او بلطف و نرمی
بفرماید و اگر بادی مالی از حرام مقرون به بیند بفرماید تا ترک آرد و از خود دور کند و بهترین
چیزها بمرید مصفی کردن مطعم و مشرب و ملبس هست یعنی طعام و شراب و جامه که خواهد خورد
و خواهد آشامید و خواهد پوشید باید که از وجه حلال و پاک بود و آنچه از فرائض مانند صوم و صلوة
و حج و زکوة که پیش ازین واجب شده بود ترک آورده باشد بفرماید تا همه را بقدر امکان
ادا کند و اگر بر مرید خصمان باشند بگوید تا خصمانرا خوشنود کند زیرا که این طائفه میگویند
هر که خصمانرا خوشنود نگرداند ازین راه مراد را هیچ چیز کشاده نگردد و اگر بر مرید مالی حاصل آید
ضرورت به بیند بگیرد و در راه خدای تعالی صرف کند بعده مرید را بنفس وی شناسا گرداند و نفس را

محبوب بریاضت کنند تا بد آنچه او الفت گرفته باشد جدا گردانند و خلاف هواها را آمر باشد
و باز دارد او را از حصول آرزوها و عادت بگیرانند بجمله سختی ها تا گویند اساس الکفر تمکین
علی مراد نفس است و چشانیدن تلخیها و به بسیاری اوراد و دوام روزه های نفل باشیمانی
به مخالفتها رسانیدن و از جمله عادتها بیرون آرد که عادت بت پرستی است چنانکه ویرا هوا رجامه
درشت بود و یا جامه نرم باشد پس باید که از ان عادت بیرون آرد و عکس آن بفرماید اگر
ویرا بر طعام راغب بیند صوم و تقلیل طعام لازم گرداند و بفرماید و چون ویرا طعامهای لذیذ
موجود گرداند پیش دیگران ببرد خود نخورد و اگر بر خواب راغب بیند بر بیداری شب عادت
بگیراند و بفرماید تا پی غلبه خواب در خواب نرود تا آنکه نتواند غلبه خواب را دفع کند و اگر ویرا
غضوب بیند حلم و سکوت را بفرماید با دی کسی استرضا گرداند که ویرا اخلاق بد بود تا بر حلم
عادت افتد و اگر بر لطافت جامه و تن راغب بیند خانها و محلهای پلید را جاروب دادن
فرماید و مطبخ و محلهای دخان راست کند و مانند آن چیزها در هر چه مخالف نفس بیند هم بران
باز می دارد و لطف آمر باشد و شناسنده مخالف هر کسی نبود جز عارفی کامل که درین راه
رفته باشد تا گفته اند عارفان طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت بیماری جاهل بود
بیمار را بطب خود هلاک کند که از ان بیم ورش او بدانند و نظر کارها را نشناسد و دوا و اختلاف
علت سازد که هر علتی را دوائی دیگر است و هر جنونی را جنونی دیگر و هر دوائی را خاصیتی دیگر
که آنرا طبیبان حاذق دانند نه طبیبان جاهل ای عزیز سالک بی علم اگرچه در صحبت
شیخ کامل باشد تا چند در هر مسئله و در هر واقعه ویرا بپرسد و بر نجاند عالم بشریت با قلت
چه عجب است که وقتی باشد که وی از وی آزرده گردد بلکه وقتی بود که شیخ کامل در حالی
از حالات باشد و مرید بی علم را که حاجت در همه واقعه بود و بضرورت بیاید و نداند که مرشد
در حالت مستی بی مناسب مقام پرسیدن گیرد و مزاحمت دهد عجبی نبود که مشرقی او ری بسد
به هیچ کس دفع آن بمرشد نتواند کرد پس لاجرم سالک را باید که علم لابد تحصیل کند پس در علم

سلوک درآید و صحبت شیخ کامل گزینید ای عزیز مشائخ کبار که همه اهل علوم بودند در علم تصوف
و تفسیر و احادیث و فقه و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع و علم کلام بلکه در منطق
و جمیع فنون کامل بوده اند گفته اند در روزیکه بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره وفات
یافته اند زیر بالین مبارک ایشان صحائف بوده است و آن کتاب در علم کلام است عجب
عجب که بعضی صوفیان جاهل که تن آسانی اختیار دارند گویند هیچ علمی حاجت نیست بعضی
باشند که گویند فقه باید بعضی باشند که گویند دانستن علم سلوک شاید علمهای دیگر قال و قیل است
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و بعضی جاهلان حلق لحیه را متابعت بزرگی تصور میکنند
که آن بزرگوار در غلبه حال روزی گفت که این ریش هر چه کار آید فی الحال دست بر ریش انداخت
موهای تمام علاحده شده بر زمین افتادند بار وقتی بعضی خادمان و دوستان گفتند که
خلقی عیب میکنند که تارک سنت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم که ریش را دور کرده است
باز گفت که ریش من بر من موجود است برای چه مرا بد میگویند فی الحال دست بر روی انداخت
ریش چنانکه بود همچنان شد باز روزی در غلبهٔ حال بود که گفت این ریش هر چه کار آید
باز دست بر ریش انداخت موهای تمام علیحده شده بر زمین افتادند پس عمل آن بزرگوار
بر حلق لحیه نباشد با آنکه در مثل این افعال که در غلبهٔ حال از یکی صادر شود متابعت نباید کرد
مانند این افعال هم بر آن بزرگوار باید گذاشت رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ
قوام الحق و الدین در اساس الطریقه گفته است یکی از محبان در مکاشفه چهل تن از حوران بهشت
بدید جامه های زر و نقره و جواهر پوشیده در ایشان منتظر کرد چهل روز در عقوبت افتاد بعد
از آن در مشاهده هشتاد تن از حوران بهشت بدید که در حسن و جمال از آن چهل تن لطف
و حسن بودند او را گفتند در ایشان نظر کن از مکاشفه در سجده افتاد و چشم بر هم نهاد و با
نظر بر ایشان نیفگند و گفت اعوذ بک مما سواک جوانمردا جائی که جمال حوران عروس وصل بگشود
حجاب و عتاب گردد جمال امارد و صورات صبیحه الوجوه چگونه بر اهل نفوس تجلی مینماید

مغالطهٔ عظیم است که اهل سوا گویند ما در جمال مقید جمال مطلق را مشاهده میکنیم پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود اگر شخصی در نماز بے اخلاص مشغول است فرمان میشود
لفوا الصلوٰة والفوه علی وجهه یعنی بپیچید آن نماز را و بر رویش زنید که ما چنین نمازها قبول نمیکنیم
تا خالص نباشد اما ذو النون رح گوید علامت اخلاص سه چیز است یکی برابر بودن مدح و ذم خلق
دویم فراموش کردن رویت اعمال در اعمال سوم ناتقاضا کردن ثواب در دین و دنیا
و نیز بعضی مشائخ فرموده اند صدق اخلاص در فراموشی رویت خلق بدوام نظر سوی حق است
پس تا از نظر خلق بیرون نیائی هرگز بگنج صدق اخلاص نرسی هم ازینست که صوفی را از ملامتی
فضل مینهند الصوفی یعنی السلامتی افضل من الملامتی چه ملامتی نبوده در مقام رویة خلق است
خلق را در نظر دارد و انگاه عمل و حال خود را میپوشد و صوفی سلامتی دوام نظر سوی حق می آرد
رویة خلق را فراموش میدارد و نظر بر خلق اصلا ندارد و از ضرر و نفع شان نمی پردازد و بعضی
ثقات صوفیه گوید شنیده ام از شیخ بزرگوار طلحه تستری رح عراقی که گفت که من از شیخ اوحد
عماد الدین محمد فرزند شیخ شیوخ شهاب الحق والدین سهروردی شنیده ام که گفت وقتی در
خدمت پدرم شیخ شیوخ بحج رفتیم روزی در اثنای طواف شیخی را دیدم که خلق در عقب طواف
بدو تقرب و تبرک عظیم و نیز در زیارتش میکردند اصحابنا مرا نزدیک وی میفرستادند شیخ شیوخ لطف
کردند آن شیخ مرا ترحیب نمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن اکنون در خود میبابم و در آخرت
باجر عظیم امیدوارم پس چون بعد اتمام سبع شوط و فراغ از رکعتین طواف بخدمت
شیخ رجوع کردیم اصحابنا گفتند بشیخ زاده عیسی مغربی را نمودیم ترحیب عظیمش کردند و بر سرش
بوسه دادند شیخ شیوخ عظیم بشاشت و استبشار اظهار نمودند و انگاه جماعت اصحابنا
بذکر شمائل این شیخ عیسی مغربی مشغول شدند و از انجمله گفتند که شنیده ایم که او را
شبانروزی هفتاد هزار ختم در دست یکی از اصحاب کبار شیخ شیوخ گفت آری و انشد
من این سخن شنیده بودم و بعد غدغهٔ عظیمی در خاطر من تمکین یافت تا شبی من این شیخ عیسی را

مغربی را در طواف یافتم بعد از انکه تقبیل حجر الاسود کرد تا ملتزم برفتار معهود ختم تمام
خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف شنیدم و معنی فهم کردم و معلوم است که مسافت
ملتزم سه چهار خطوه بیش نیست و چندین زمن تیقن شدم که ورد شیخ هفتاد هزار ختم زیست
و راست است پس شیخ شیوخ و جمله اصحاب مر آن ناقل را که بحلیم صادق القول بود در آن
اخبار تصدیق کردند و همه بوقوع این تیقن گشتند پس از شیخ شیوخ سوال کردند که از حقیقت
شیخ فرمود که این ارباب بسط زمان است چه حق تعالی چنانکه نسبت بابعضی اولیا که
اصحاب خطرة اند مکان را متقبض میگرداند تا راه یکساله بروزی میروند همچنین نسبت
بابعضی اولیا که اصحاب لحظه و لمحه اند زمان را منبسط میکند که عین زمانی که نسبت با خلق
دیگر یکساعت باشد نسبت بایشان پنج یا ده سال میشود پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود اعمال و صلاح بنده را به بهشت میرساند آداب بخدا و نه بهشت برساند یعنی که
حضرت آدم صلوات الله علیه اگرچه ذلت داشت بجای آوردن ادب که گفت ربنا ظلمنا انفسنا
مقبول گشت و بوصلت پیوست ابلیس لعین اگرچه طاعت داشت ترک ادبی که گفت انا خیر
مردود گشت مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که توحید موجب ایمان است پس
هر کرا ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب علم شریعت است پس هر کرا شریعت نیست
ایمان نیست و توحید نیست و شریعت موجب ادب است پس هر کرا ادب نیست او را شریعت
نیست و ایمان نیست و توحید نیست پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
نقل است که هر کرا تهاون نماید در آداب عقوبت کرده شود بحرمان سنت و هر که تهاون نماید
بسنت عقوبت کرده شود بحرمان فرائض و هر که تهاون نماید بفرائض عقوبت کرده شود
بحرمان معرفت نعوذ بالله منها پس طالب را شاید که در آداب کوشش نماید تا حرمان بحرمان
نرود داره معرفت اصل محروم نشود کار بهمت است هر کرا همت بیشتر اعمال و آداب بیشتر خواجه
سری رح گوید شبی از شبها وظیفه را ادا کردم پای بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم که ای سری بایدکه

همچنین نشنیده‌اند که در حال پای را گرد آوردم گفتم بعزت تو همه عمر پای را دراز نکنم گویند چون ابدیه رح سی سال گذشته بود که در روز و نه در شب پای را وقتی دراز نکرد گفت سهل تستری رح که بپرهیز اول از صحبت گروه جباران سلاطین و امرا و قضات هم از نسبت که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین را فرمود لواید دهم ببلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک والملوک آری ای عزیز التفات بسوی ملوک و ابنا ملوک جبابره و صحبت ایشان زهر قاتل است که این را دوا نباشد خبر آمد به نصوح عارفی گوید
؎ با بدان کم نشین که صحبت بد ؛ گر تو پاکی ترا پلید کند ؛ دویم از صحبت جاهلان یعنی یعنی از مرائی و بی دیانت و فاسق احتراز کن که صحبت وی نیز بد است از صحبت بد سیوم از صحبت صوفیان جاهل احتراز کن که جاهلان را حظی نبود از دین و هر کرا حظی از دین نبود صحبت او جز با حسرت نباشد در خزانه جلالی مسطور است خدمت سید السادات فرموده که از علامت قیامت آنست که علما فاسق گردند و صوفیان جاهل باشند اعاذنا الله من ذلک ای عزیز این روز همان روز است که صوفیان بمعاینه دیده میشوند که بی علم و بی تربیت از رسمها و رسومها نو یاوه پیدا کنند تلقین ذکر چنانکه مسلسل است از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و در کتب صوفیه می آید میگذارند از بهر معتقد کردن خلقی به گونه دیگر پیدا میکنند و عوام را و طالبان را در حیرت می اندازند و از راه راست دور گردانند بعضی را شنیدیم که هوای کریبان آسمان و زمین است طالبان خدای تعالی را هم در معاینه آن بدار ماه و اختر تمثیل بذات خدای تعالی کنند و طالبیکه درین معاینه کند و یرا واصل گویند زهی ضلالت و زهی بطالت تاب الله لهم و رزقهم سواء السبیل زیکس در ویشان و خاصه عارفان شیخ قوام الحق والدین قدس سره فرماید
؎ نادیده رخ دوست مزن لاف تجلی ؛ پر تو بود این ؛ این نکته نگهدار نه بی نور رخش حسن جمالش نتوان دید ؛ نه بی تابش خور می نتوان دید رخ یار
پیر دستگیر شیخ ما میگوید قدس سره ایشان هر دانند که در متابعت سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم

بیکدم تردن از فلک و ملک درگذشتند و بکونین و نعیمهای شان نه نگریستند بلکه قدم برتاج
نهادند و بسترِ او ادنی رسیدند و بعمل ثقلین سرفرو دنیا در دند که نفس من انفاس المشتاقین خیر من
عبادة الثقلین بزرگی گوید ؎ ای خلق جهان بجملگی بشتابید ÷ این قافلهٔ سوختگان دریابید
ای اهل مناجات که در محرابید ÷ صد قافله بگذشت شما درخوابید ÷ پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره که اهل دل بود و بمعارف و اسرار آلهی بر کمال داشت بارها بدو از خوشی مینواخت ؎ عالم
دل عالمی است بر دو جهان اندرو ÷ کیست که هر دم کند عزم تماشای دل ÷ نه بینی که گفته اند
القلب بیت الله الاعظم سائلی از حضرت مصطفے صلوات الله علیه سوال کرد این الله حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد فی قلوب عباده اینجا محل هوشیار یست هوشیار
به بین تا خواجه واحدی بیچاره چه میگوید ؎ آنکه در لامکان نمیگنجد ÷ در دل تنگما واحدی
جا کرد ÷ ای عزیز این دل نه هر کسی راست کلا و حاشا و لیکه بمحبت خدای تعالی سوخته باشد
و از غیر وی دیده را دوخته بود چنین دل را بیت الله الاعظم گویند به بین بزرگی گوید ؎
دل یکی منظریست ربانی ÷ خانهٔ دیو را چه دل خوانی ÷ شنلو شنلو ای برادر خواجه بایزید بسطامی
سی ده سال دل را پاسبانی کرد و ده سال دل وی را پاسبانی کرد و ده سال حق تعالی دل
وی را محافظت کرد چون سی سال تمام شد دل گشت تا روزی مردی در حج روان شده بود
پرسید کجا میروی جواب داد که بحج میروم خواجه گفت توشه چه داری گفت هفت دینار
خواجه گفت بمن ده آنمرد بخواجه داد خواجه گفت گرد بر گرد من هفت بار طواف کن حجت
قبول شد آنمرد همچنان کرد بنام وی حج قبول نوشتند ؎ محراب جهان
جمال خسارهٔ ماست ÷ سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست ÷ فائده آنکه
واجب است بر سامع انیست که پیش دستی نکند سوی نسبت کردن خطا بقائل وقت شنیدن
لفظ را نه و بلکه حسن ظن کند بدان قائل هر چه میگوید حق میگوید و حمل کند عدم ظهور حق را بر قصور
فهم خویش نه بر قصور فهم قائل تمام از نیست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود

که مرید را صفت موسوی باید و صفت موسوی بناید آنکه باید آنست که همیشه رب ارنی انظر
الیک گویان و خدای را جویان بود و لحظه در راحت و آسایش نرود چنانکه موسی علیه السلام
داشت و آن نباید آنست که هرچه از پیر ببیند یا بشنود در آن اعتراض و تخطیه پیر نکند
چنانکه بر خضر علیه السلام کرد تا از برکت صحبت محروم ماند بلکه حمل بر کم فهمی خویش کند
تا بهره از صحبت پیر برگیرد و چون مقامات و فهم خلق مختلف شد صوفیه تدبیر کردند و میان خویش
در علم خود الفاظی نهادند و اصطلاح کردند و بدان الفاظ مصطلح اشارت کردند تا هر که خداوند مقام
بود دریافت کنند و کسیکه نااهل بود در نیابد طائفه که اهل ایشان بودند معنی آن الفاظ بدانستند
و آن کسان که نااهل بودند لفظ بشنیدند و معنی ندانستند تا اهل بمراد رسیدند و نااهل از فهم آن بعید
فائده ای عزیز اصل همه چیزها توحید است و سر همه موحدان مصطفی است صلی الله علیه و آله
وسلم و از حق جل و علا رموز آمد که خلق از ادراک معنی آن عاجز آمدند و آن حروف مقطعات است
پس چون روا بود که میان حق و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ستر باشد که دیگران بر آن
واقف نگردند میان بندگان چگونه روا نبود که لائق اسرار سری نبود بزرگی گوید ؎
اسرار توان بپاکبازان دادن ؛ اما نتوان بنونیازان دادن ؛ هرچند که صعوه را ز مرغان
شمرند ؛ لکن نتوان غذای بازان دادن ؛ بعضی از مستکلان از ابو العباس عطا گفتند
چیست مر شما را ای طائفه صوفیان که الفاظی اشتقاق کردند که بر شنوندگان غریب آید و رچه
از دو حال بیرون نیست یا تمویه میکنند و حق تعالی را تمویه کار نباید یا در مذهب شما
عیبی و عواری هست که پوشیده میکنید ابو العباس این جواب داد که ما این از بهر آن
میکنیم که ما را غیرت بر آن بود و نخواستیم که جز طائفه ما ازین شراب بهره یابد ؎ به پهلو
کسان ننشینم که غیرت میکشد ما را ؛ نمیخواهم که هر کس را نظر افتد بر خسارت ؛ ای عزیز
این خود ظاهر است هر چیزیکه بر کسی عزیز تر بدان چیز غیور تر بینی که نزدیک خلق هر چه خوار تر
باشد ظاهر تر باشد و هر چه عزیز تر باشد باطن تر بود فائده چاره نیست مر مرید را که در راه

سلوک از مرشد چہ معلوم است راہی کہ ندیدہ باشد بی راہبر رفتن دشوار است و راہبر کسی بود کہ وی
راہ را دیدہ باشد و مخاوف و مہالک و مامن شناختہ بود پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود
پیر در ہدایت مرید بمنزلہ مشاطہ است چنانکہ مشاطہ در بدایت کار طرفین را در آرام می آرد
تا چون در مقام وصلت میرساند جای گفتار وی و محل آرام دادن وی نمیماند کذلک پیر
در بدایت کار مرید را تحریص بر اعمال و طاعات ذوکر میکند و دل و خواری کہ لازمہ عشق است پیش
وبسوی حضرت بی نیاز مشتاق میگرداند و از حق سبحانہ تعالی محمد میباشد تا ہر فیضی کہ
بہ پیر میرسد بمرید ہم از ان پیری میرسد تا آنکہ کار مرید در مقام مکاشفہ و مشاہدہ و وصلت
میرساند بعدہ بیچارہ پیر را در ان محل از بیگانگان میشمارند سبحان اللہ سبحان اللہ پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ میفرمود طعام و شراب با ہر او ران خوردن نا آشنا میدان خوش است
اما دیدار دوست با ہیچکس خوش نیست محب از دل و دیدہ خود غیرت بر دست سن با شم
و تو باشی و اغیار نباشند نیز پیر پیر این فقیر شیخ قوام الحق والدین قدس سرہ نیز میفرماید
کہ ای درویش محک و معیار اینکار کتاب و سنت و سیر سلف است کہ اہل اقتدا بودند نہ
اجازات مجرد و مقام تبرک کہ فلان فرزند درویش است در مقام آبا و اجداد خود نشستہ کہ
اگر لایق این مقام بودی بدین مقام مشرف نشدی بتحقیق بدان کہ شرف انسان نہ بزبان
و مکان است بلکہ بتقوی است قال اللہ تعالی ان اکرمکم عنداللہ اتقکم این نگوشتہ و بدان
کہ بی تخلیہ قلب از ماسوی اللہ تعالی قرب حق میسر نشود پیر پیر این فقیر میگوید قدس اللہ
روحہ جوانمردا این قوم رخت ہستی در صحرا او حدت بر دند و یگانہ وار روی بدو آوردند لاجرم
بقرب حق راہ یافتند مردم نخواہند کہ در صحبت اہل دلی زمانی پراگندگی باطن دفع کنند
اوراپراگندہ تر میابند فسردہ و خراب باز میگردند سہ قوا ما قحط مردان شد کنون در گوشہ
بنشین بہ کہ صدق و حال دینداران کنون گشتہ است افسانہ جوانمردا اینکار درویشی چنان

آسان شدہ است کہ ہر نابالغی دست درین گردہ و بدعوت ارشاد قبل تحقق التوبہ والانابۃ و التوکل

بلکہ بغیر تزکیۂ نفس از مذمومات شرعی دست درین کار زده سبحان الله امروز این کار بشابه رسیده
در خواری که کمتر از حرفتها و صنعتها شده اهل صنائع را بعد مشقت بسیار و ملازمت بر در استاد
سالها باید تا دران کار استاد شوند کالنجیالمة والنساجة بخلاف شیخی مجرد چیزی مییابد بعد ماهی
دو ماهی که هنوز نجس معاصی با آب ندامت نه شسته بلی فلاح ماند چه فلاح بر تزکیۂ نفس از
مذمومات شرعی بر بسته اند قال الله تعالی قد افلح من تزکی و عدم فلاح بی تزکیۂ نفس مفهوم
عقل است جوانمردا از بی فلاح فلاح جستن عمر ضائع کردن است پیر دستگیر طلب العالم قد سیر
سر منیر باید جوانمرد راهبری که هرگز راه ندیده قدمی در راه نزده و استعداد سفر نکرده تلخی و مفاقت
بالوقات نچشیده چه تا که خود نگرفت ورو می از خود و هر دو جهان نگردانید چگونه شایان
راهبری بود جانم فدای شیخ غزالی باد که بنور باطن دریافته بود که وقتی پدید آید که بعضی
شیخی به بسیاری مال کنند خلق را دعوت کنند و مقامات و تشریف و هدایا دهند و معتقد
گردانند خلق هم از غایت اخلاق ظاهری و بیدان هدایا و به شیخ کامل و قطب شامل خوانند
و بعضی شیخی به بزرگی و فربهی حسب کنند که عندالناس معظم و مکرم نمایند و مستی و بادی از خلق
بیوسانند و چیزی از ایشان بربایند و بعضی شیخی را بزیادتی قوت کنند چنانچه امروز
معاینه و مشاهده است جوانمردا رحمت بر جان عین القضاة همدانی باد و این مصرعه
بزبان مبارک راند مصرعه رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست تا بشیخی و مرشدی
و مقتدائی چه رسد و بعضی مشائخ صوفیه گفته اند الشیخ هو الذی یقرر الدین و الشریعة
فی قلوب المریدین والطالبین و بعضی گفته الشیخ هو الذی یحبب عباد الله الی عباده
هو احب عباد الله الی الله سیر پیر این فقیر میفرماید الشیخ هو الذی قدسی الذات فانی
الصفات حضرت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره فرماید که صاحب سلوک یعنی شیخ را
آن قوت ذات و تصحیح خاطر می باید که چون نگه برو بیاید بیعت ا پس بقوت نظر باطن زنگار سینه
آنکس که بدنیا و جز آن آلوده بود صیقل دهد تا هیچ کدورتی از غل و غش و بغض و حسد و آلایش دنیا که در سینه

تا دوست نماند بعد از ان دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر آنقدر از قوت پیر را نباشد پس تحقیق
دان که پیر و مرید هر دو در بادیهٔ ضلالت اند و سید محمد حسینی میگوید آنکه بر هوا پرد و یا بر آب رود
و آنچه بیند همان شود و یا مردان غیب ملاقات کند و آنچه از خدای تعالی بخواهد همان شود و هر چه
در دلش گذرد همان باشد نه طعام خورد و نه آب سیر و طیر کند با اینهم او شیخ نباشد لائق شیخی
نبود شیخ او باشد که بر وی کشف ارواح شود و کشف قبور باشد و ملاقات ارواح انبیا شود و تجلی
افعال و صفات و ظهور ذات بود و از عقبه‌ها گذشته بود و این معنی بقدر وقت او باشد او شیخ باشد
زیرا که او خلیفه کند باید که بدین اوصاف متصف شده باشد و اگر نه نشاید که او را خلیفه کند تا
شاگرد هیچ استاد نباشد خلیفهٔ خویش در مکتب نگذارد و اگر نه از وی کاری نباید ای عزیز سخنی
از کلم همی میگویم امروز نزد من شیخ شامل و قطب کامل همچون است که شریعت بر پای دارد
استقامت در کار شریعت آرد و آنچه شیخ قطب الدین و سید محمد میگویند باشد یا نباشد هیهات هیهات
لکن فیض در جهان منقطع نباشد بر وجه قلت و ندرت هستند بندگان خدای که آنچه شیخ قطب الدین و
سید محمد میگویند متصف بدان صفت باشند حق سبحانه تعالی بحلیة الباهر ابدیه از ایشان مشرف گرداند
و از صحبت مترسمان و متشیخان دور دارد رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین
قدس سره فرماید جوانمردا هر که مضل و گمراه بود امام متقیان و رهبر طالبان چگونه تواند بود و من شرط
الشیخ ان یکون فانیا اول درجه از فنا اغنا از اوصاف ذمیمه که مبعد است از قرب حق تعالی
فلاح مردم تزکیه نفس از صفات ذمیمه حق تعالی بر بسته است چنانچه خدای تعالی فرماید قد افلح من تزکی و
قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها از صحبت مردم بفلاح هیچکس مفلح نشده است و زهر
نخورده است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود در حق همه تمکان نیکو باید کرد که گفته اند
هزار زندیق را خدمت باید کرد تا بیکی صدیق رسید اما در ارادت کاری بزرگ است و درین زمانه تمام
واقعه ابر کس نشاید که اهل هوا بسیار آمیخته شده اند و تمیزی نمانده و اولیاء حق خود را در حجاب
داشته از حق تعالی با ابدیه از ایشان مشرف گرداند و بخدمت ایشان ترددی رساند و نیز

پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را پرسیدم کہ علمار مجتہد در جہان بسیار بودہ اند چہار مجتہد را
کہ صاحب مذہب میگویند دیگرانرا نمیگویند موجب چیست جواب فرمود در تہذیب المذہب میگوید
روایت کردہ شدہ است باسناد صحیح از ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ کہ مردی بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بیامد گفت من خوابی دیدہ ام مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید چہ خواب دیدی آنمرد گفت
دیدم من خیمہ را میان آسمان و زمین و مر آن خیمہ را چہار طناب بودہ است و آن ہر چہار طناب
چہار مرد نگاہ میداشتند پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آن خیمہ کہ دیدی دین اسلام است
و چہار طناب کہ دیدی و چہار مرد کہ دیدی ایشان مردانی اند بعد من ظاہر شوند کہ ایشان صاحب
مذہب باشند در کفایہ شعبی مسطور است یکی از علمار وفات یافت در خواب دیدند کہ روی
او سیاہ گشتہ است از حال وی پرسیدند جواب گفت غلامی را در محلی بدیدم نظر بران غلام کردم
از شامت آن روی مرا سوختہ سیاہ گردانیدند و نیز در خبر است یکی از عابدان را بعد ممات
در خواب دیدند پس گفتند مر ویرا فعل اللہ بک آن عابد جواب گفت ہر گناہی کہ از خدای تعالی
آمرزش خواستم بخشید الا یک گناہ از ان آمرزش خواستن شرم داشتم بسبب آن گناہ در عذابم
پس گفتند آن گناہ چیست آن گناہ گفت نظرت الی غلام بشہوۃ در فتاوی خانی میگوید کہ امام محمد
رحمۃ اللہ علیہ صبیح الوجہ بود حضرت امام اعظم ابوحنیفہ کوفی رضی اللہ عنہ با آن قوت کمال
تقوی بجہت خیانت چشم امام محمد رحمۃ اللہ علیہ را در ہنگام سبق گفتن پس پشت یا پس
ستون می نشاندند بعدہ سبق میگفتند **فائدہ** مرید میباید کہ طالب باشد مر
خدای تعالی را بتن خود کہ بندگی ظاہر کند از صوم و صلوۃ و نوافل و طاعات دیگر
و طالب باشد بنفس خویش کہ در ریاضت و مجاہدہ دارد و از خود بینی و بدبینی
باز دارد و طالب باشد بدل خویش کہ غیر خدای را در آمدن ندہد و جز خدای را
در دل جای ندہد کہ قلب المؤمن حرم اللہ تعالی و حرام علی حرم اللہ تعالی
ان یلج فیہ غیر اللہ تعالی و طالب باشد بعقل خویش کہ آخرت را اختیار کند

بر دنیا بلکه خدای تعالی را اختیار کند بر آخرت و دنیا که من له المولی فله الکل آری ای برادر
در کار عقل چنین باشد و عاقلان را چنین شاید عارفی گوید شعر ای دل بهوای دوست جان را
در باز چه جان را چه محل هر دو جهان را در باز بسیار نگویم که فلان را در باز تا هر چه ترا خوش آید
آن را در باز و طالب باشد بسر خویش که غیر خدا را و خود را فراموش کند تا درین مقام رسید
شعر من باشم و تو باشی و اغیار نباشد و طالب باشد بروح خویش که خود را هم فراموش
کند هم بدوست فانی گردد تا دویی بر خیزد یکی ثابت شود تا درین مقام رسد
شعر تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره
میفرمود که مرید را اصل صدق و اخلاص است هر گاه که مرید چنگ بر صدق و اخلاص
بزد کار خود محکم کرد البته بمقام مردان رسد اما تحقق صدق و اخلاص بغیر دو چیز
نشود یکی متابعت امور شرع دوم قطع نظر از خلائق که از ایشان نفع و ضر نشود نداند
و خدای تعالی را نافع و ضار بالتحقیق پندارد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا یکمل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاباعر رئیس درویشان محتسب عارفان شیخ
قوام الحق والشرع والدین قدس سره فرماید شعر تو ای چون هر من مشرک موحد نیستی الله
موحد آنگهی گردی که رو از غیر گردانی پیر دستگیر قطب العالم قدس الله روحه میفرمود که
که مرید طالب را باید که غیر را در نظر نیارد و از مدح و ذم خلق فارغ آید هر عملیکه کند باید
که به نیت نیک با اخلاص و صدق کند بگفتار خلق خود را در تشویش نیندازد و در بد و نیک
گفتن ایشان نپردازد از دست ایشان هیچ وجه خلاص نیست همدرین محل پیر دستگیر
قطب العالم میفرمود روزی پیری معظم بر اسپ سوار میرفت پسر صغیر را پیاده همچو تمام
میبرد خلق در اهانت شدند که زهی بیداو که خود سوار میرود و پسری صغیر را پیاده برنج میبرد
آن پیر پیاده شد صغیر را سوار کرد اسپ را گرفت پیش شده میرفت باز خلق ملاقی شده در اهانت
شدند که زهی احمق مردی پیری معظم است خود پیاده میرود و صغیری را سوار اسپ کرده است

آن پیر باز خود سوار شد و آن صغیر را نیز سوار کرد باز خلق ملاقی شدند در اهانت شروع نمودند
زهی نا انصاف یک اسپ دو نفر سوار شده میروند و بر ضعف و بر ماندگی اسپ نظر نمیکنند
آن پیر باز خود پیاده شد و آن صغیر را نیز پیاده کرده اسپ را خالی روان کرد باز خلق ملاقی
شدند در اهانت آمدند که زهی بخیل ممسک که با وجود اسپ خود و پسر هر دو پیاده میروند آن
پیر چون بدید که از دست خلق هیچ نوع خلاصی نیست و هیچ وجه فراغ فی الطریق که خواست
روان شد از نیک و بد خلق فارغ گشت **فائده** توحید نزدیک صوفیان آنست که
نکند چیزی را اگر خطا کرا او مانند چیزی را اگر خطا کرا او فهم نکند چیزی را اگر قدم را ؎ در هر چه نگه میکنم
ترا می بینم ؛ دوست ندارد چیزی را اگر قضا را که محبت سلطانیست که شرکت نپذیرد و عشق
غیوریست که دوئی برنگیرد ؎ ما را خواهی خطی بعالم درکش ؛ آنا لیلی و لیلی انا باید بود
چون خود را خواهی و دوست را خواهی شرکت بود و در وحدت شرکت نگنجد انا و انا انت
؎ در شهر نکوئی یا تو باشی یا من ؛ شوریده شود کار ولایت بدو تن ؛ بر داود صلوات
الله علیه فرمان رسید یا داود حرام گردانیدم بر دلها که در آید در و محبت من و محبت غیری
؎ با خانه جای زحمت بود یا خیال دوست ؛ پس دوست دارد ذات پاک خدا را
از جهت ذات خدا من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المرادات پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود خدا را جز برای ذات وی دوست ندارد و از خدای جز خدای مگر نخواه
چه هر که در طلب ذات از جهت ذات است عاشق اوست هر که در طلب غیر ذات است
با مراد است و هر که با مراد است با خود است و هر که با خود است عاشق خود است و هر که عاشق
خود است از عشق دور است **حکایت** آورده اند مردی در محلی استاده بود صاحب
جمالی بروی گذشت آن بیچاره بیک نظر مبتلا گشت سر در پی او نهاد و گفت
هر چه مرا بود در بود تو شد معشوق شیرین سخن و موزون طبع بود گفت مبارک باشد اما
چنین زیرک مرغی که توئی دریغ آید که در دام بچو منی افتی مرا خواهری است که در زیبائی هزار چند

من استانیک ما در عقب من بسیار سلیم القلب گوش بسخن او داشت و از نادانگی چشم از وی برداشت
در عقب نظر کرد یکبار اندیشه ... از غیرت طپانچه بر روی او زد و گفت ای مدعی بو شد
اگر بوده منی با غیری چه کارست ○ برو خانمان در سر خویشتن گیر ○ چو عاشق نه کار خود پیش گیر ○
نظیره من هر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از وی گواه طلب دارد یکی آنکه دوام ذکر دوم فکر
تمام تا هر دو شهادت دهند قاضی مستحق اللفظ و المعنی گواهی او انگنند دعوی مقبول نرسد کالانعام
تسلیم نشود جهد کن تا گواه این نکته برسی و معنی این دعوی از خود پرسی تا پس سبیل آنست
که ذاکر بر طریق آهنگر دم گرفتن آهن دل بدوام ذکر بکوشد تا از کثرت ذکر افروز کر پدید آید
نار شوق مذکور سفر آید وجد ذاکر بسوزد و کدورات اغیار در دلش بگدازد و سمندروار
در آتش قرار گیرد ○ یکی لحظه قلندر شو قلندر شو مسخر شو ○ سمندر شو سمندر شو سمندر شو در آتش رو
باسانی ○ فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود مشائخ را خرقه پوشانیدن
دو نوع است یکی آنکه بعد از تربیت تمام چون بر ایشان تقوی و ورع ظاهر گردد و دلهای
ایشان آرام گیرد این را خرقه ارادت و تصوف گویند دوم در اول قدم بپوشانند تا آن
خرقه ایشان را قیدی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر ایشان را قصد معصیتی شود سوی
لباس مردان نظر کنند شرم پدید آید و بترسند از خدای عز و جل که چگونه کنیم در لباس نیکوکاران
افعال بدکرداران و این را خرقه تبرک و خرقه تشبه گویند مرید تا آنکه در خرقه تشبه و خرقه
تبرک است مرید رسمیست اما چون بعنایت الله تعالی از برکت صحبت شیخ چنان گردد که شایان
خرقه ارادت و خرقه تصوف شود تا چون خرقه ارادت و خرقه تصوف بپوشد مرید حقیقی گردد ○ پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی موسی صلوات الله علیه مناجات کرد و گفت الهی طاعت
بفرمای که در آن مشقتی و رنجی بود فرمان شد بگو لا اله الا الله موسی علیه السلام چند هزار بار گفت
بس مناجات کرد الهی طاعتی خواستم که در آن لحوق مشقتی و رنجی باشد درین کلمه مرا راحتی و نشاطی
می افزاید فرمان رسید ای موسی رنج و مشقت این کلمه از فرعون بپرس ما بر تو آسان گردانیدیم آن را

صفات پاک ساخته ایم آنگاه تر اگفتن این کلمه آسان بنماید و بدانکه وقائع چنانکه مر دین سالکان را بود بعضی فلاسفه و ریاضت کشان برهمن را نیز از غایت ریاضت و تصفیهٔ دل حاصل شود تا باشد که ایشان را بعضی از آنچه عوام آن را غیب پندارند کشف افتد چنانکه از بعضی کارها می خبر داده آمده خبر دهند و از بعضی احوال خلق واقف شوند و گاه بود که غلبات روحانیها ظاهر شود و انوار روحانیه بر نظر ایشان مکشوف گردد اما ایشان را بدان قدری و قبولی نباشد و سبب نجات ایشان نبود بلکه داعی بر غلو کفر و ضلال باشد و وسیلهٔ استدراج بود اما سالک موحد را وقائع سبب ظهور حق شود چنانکه این طائفه را روشن است باید که برین وقائع التفات نکند و ترسد و پناه بشیخ بگریزد و همت بیشتر کند **فائده** فرق میان خواب و واقعه نزدیک این طائفه از دو وجه است یکی از صورت دوم از معنی از راه صورت واقعه آن باشد که میان خواب بیند و یا در بیداری بیند و از راه معنی واقعه آنکه از حجاب خیال بیرون آمده بود و غیبی صرف شده باشد چنانکه اگر روح در مقام تجرد مجرد از صفات بشری باشد که آن شهود روحانی مطلق باشد و گاه بود که نظر روح مؤید شود بنور الٰهی و آن واقعه ربانی محض شهود که المؤمن ینظر بنور الله تعالی و خواب آن باشد که حواس بکلی از کار بیفتد و خیال به کار آید و در غلبات مغلوبی حواس چیزی در نظر خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی اضغاث احلام و آن خوابی باشد که نفس بواسطهٔ خیال ادراک کند و از وسواس شیطانی و هواجس نفسانی که القاء نفس و شیطان باشد خیال آن از نفس خود می مناسب بکند و در نظر نفس آرد و آن را تعبیری نباشد دوم خواب نیک است آن را رؤیای صالح گویند و خواجه عالم علیه الصلوٰة والسلام فرمود یک جزو است از چهل و شش جزو از نبوت گفته اند که مدت ایام نبوت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه سال بود از آنجمله ابتدا شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از جمله چهل و شش جزو نبوت و بسیاری از انبیاء علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان گاه در خواب بوده

گاہ در بیداری و خواب صالح بر سہ نوع ست یکی آنکہ بتاویل و تعبیر حاجت نباشد چنانکہ خواب
ابراہیم علیہم السلام صریح بود انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری دوم
بعضی محتاج تاویل بود و بعضی ہمچنان ماند چنانکہ خواب یوسف علیہ السلام کہ یازدہ ستارہ
و آفتاب و ماہتاب محتاج تاویل بود اما سجدہ ظاہر شد بتاویل حاجت نیامد کہ فخروا لہ سجدا
دسوم آنکہ جملہ بتاویل بود چنانکہ خواب ملک مصر کہ انی اری سبع بقرات سمان یاکلہن سبع
عجاف الآیہ و چنانکہ زندانیان دیدند کہ یوسف علیہ السلام ہر دو خواب را بیکبارگی تاویل
کرد و بحقیقت رؤیای صالح مطلقا نہ آنست کہ آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاہر گردد
کہ این ہم مومن را افتد و ہم کافر را چنانکہ ملک و زندانیان را افتاد و آن نظر نفس باشد
موید بتائید نور روح بے تائید الٰہی اما آنچہ موید بود بنور الٰہی جز مومن یا ولی یا نبی را
نباشد تا رؤیای صالح بود و یکجز از نبوت باشد و کافر را ہیچ جزء نباشد از نبوت فائدہ بدانکہ مشاہدہ
انوار متنوع ست چنانکہ ذکر لا الہ الا اللہ و اذکار مختلف و قرآن و ایمان و احسان و اسلام و
انوار عبادات و طاعات و روحانیہ سالک و ولایت شیخ یا ولایت و نبوت حضرت مصطفی صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم و انوار انبیاء و اولیا کہ ہر یک را نوری دیگر ست و ہر یکے را ذوقی دیگر و لونی دیگر
و چون انوار کلی از حجب بیرون آید خیال را در ان تصرفی نماند روحانیہ صرف ماند الوان برخیزد
و بیرنگی و بیصورتی و بیکیفیتی مشاہدہ افتد و آن نور مطلق ست کہ ازین ہمہ پاک و منزہ
باشد و ہر شکلی و لونی کہ در نظر آید جملہ آن آلایش صفات بشری باشد کہ نظر روح از پس حجاب
خیال ادراک کند و شرح ہر یک از انوار مختلف کہ از کدام منشار مشاہدہ شود بشنو بدانکہ
ہر چہ در صورت برق می آید گاہ بود کہ نور ذکر باشد و گاہ بود کہ از غلبات انوار روحانیت
حجب صفات بشری منخرق شود بر مثال ابر پرتوی از روحانیت در صورت برق مشاہدہ
افتد و لوامع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و لوائح از نور نماز و قرآن و اسلام و ایمان
باشد برق آنست کہ برق وار بجہد و زود منقطع شود و لوامع را لمعان متعاقب بود و اند کی

توقف کند و لوائح چون نور آفتاب که از عکس آن با آئینه هر جا میرسد و قدری توقف میکند و یا
در حجاب میشود پس از نور نماز یا قرآن یا اسلام عکس بر آئینه دل می اندازد و لوائح پدید می آید
و بقدر اخلاص نیت و صفای آئینه دل این لوائح را نور هست و ذوق می افزاید و می کاهد اما
آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند آن بیند نوری بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت یا از استفاده علوم یا از انوار قرآن یا ایمان و آن چراغ و شمع دل بود که بدان بمقدار
نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و مشکوة بیند نور عرفان بود و اما آنچه در صورت
علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر
صقالت آن ظاهر میشود و گاه بود که کوکب خرد و بزرگ را بر آسمان بیند چون آئینه دل
بقدر کوکبی صاف شود و آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفای دل و اگر بی
آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا ایمان که بر صفای سینه هوا ظاهر میشود و گاه نفس
چنان صاف باشد که آسمان وار نظر آید و چون آئینه دل صفا یابد ماه تمام بیند و اگر نه ناقص بیند
و چون کمال صفا گیرد پرتو نور روح بود که بر مثال خورشید بیند و چندانکه صفا زیاده تر خورشید
درخشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بیند ماه دل بود که از نور عکس روح منور
شده است و خورشید روح باشد که می بیند اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است و الا انوار روح بی شکل و بی
صورت است و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و دریا و مانند آن بیند آن نیز
از نور روحانیت باشد و از محلها مختلف بود و گاه بود که آن از انوار اسماء روحانیت و
تسبیحات و اذکار مختلف باشد و در دل بران صورت مشاهده می افتد و همچنین گاه بود که
پرتو انوار صفات جل و علا به صفیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند
و از پس حجاب روحانی که عکس بر آئینه دل اندازد بقدر صفای آن ظاهر شود چنانکه ابراهیم را
علیه السلام بر قدر صفای او کواکب نمودند و چون آئینه دل صفا زیاده یافت در صورت قمر مشاهده افتاد

اما ای عزیز الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد رنگی بردارد حسب آن مقام چنانکه در مقام
لوامگی نفس نوری ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح یا نور ذکر با ظلمت نفس و از ضیاء
روح و ظلمت نفس نوری ازرق تولد گردد و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری
سرخ نماید مانند رنگ آتش بی دود و اگر سالک از لقمهٔ مخلوط دوری باشد و اگر نه با آن آتش دودی
هم باشد از قوت نفس بسبب لقمهٔ مخلوط و چون صفا زیاده شود نوری سفید پدید آید و چون نور
روح با صفای دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صاف شود نوری چون نور
خورشید با کمال شعاع پدید آید و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید نوری بی رنگ و بی کیفیت و بی چون
بی مثال و بی نهایت پدید آید تمکین و تمکن از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند و نه غروب نه زمان
نه مکان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله صباح و لا مساء اینجا نه عرش هست نه فرش
نه دنیا نه آخرت هنیئاً لارباب النعیم نعیمهم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود دانی که چرا بهار نور
در راه نهاد از بهر آنکه تا دیدهٔ عاشق روز بروز پخته تر گردد و خیره نشود تا طاقت آرد لقاء الله را
که آن تجلی ذات است زهی نیکبختان که خویشتن را موتوا قبل ان تموتوا ساختند و بغیر او پرداختند
و جان و دل را در پی یار درباختند لاجرم بسوی مکاشفه و مشاهده شتافتند پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره بارها میفرمود سه تو راه نرفته از آن نمود نداشته ورنه که نزادانید رکه بر و نکشود نداشته
ببین ای عزیز که لقمهٔ مخلوط چنین زیان دارد هر که با لقمهٔ مخلوط گرفتار است اندرین راه بیکار است
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود صوفیکه بشهوت نان و آب خورد از او هیچ کاری
بر نخورد و خرابی این راه از لقمهٔ مخلوط و سیر خوردن است هر که دهن خود را از لقمهٔ مخلوط
به نسبت محبت الهی بیشک پیوست رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق
و الشرع و الدین رح میفرماید که سالک در خلوت اول دل خود را تیره بیند چون تصرف ذکر
در وی پدید آید آن نقوشی که پیش از سلوک بر لوح دل منقش شده بود و تصرف ذکر

محو شود مقام آن نقوش بر لوح دل نقش الله نسبت یابد چنانکہ بچشم ظاہر و باطن مشاہدہ آن تواند کرد بعد ازان چندانی ذکر گوید کہ اثر سیاہی در خط الله نماند از نور مجرد مکتوب یابد بعد چندانی ذکر گوید کہ آن لوح یکبار آئینۂ نورانی شود و ہیچ نقش بروی نماند و شایستۂ آن شود کہ لطیفۂ انانیت بر وی تجلی کند بعد از لطیفۂ انانیت کہ دران تجلی جمال و جلال شود این در حق وے درست آید کہ گفتہ اند ؎ ای نسخۂ نامۂ الٰہی کہ توئی ❊ وی آئینۂ جمال شاہی کہ توئی ❊ بیرون ز تو نیست ہر چہ در عالم ہست ❊ در خود بطلب ہر انچہ خواہی کہ توئی ❊ **فائدہ** ای عزیز اہل مشاہدہ قومی دیگر اند و اہل مجاہدہ قومی دیگر اہل مشاہدہ را تجلی لطف می پرورند و اہل مجاہدہ را تجلی قہر آنجا نواختن و اینجا گداختن نوازش با گدازش نیامیزد و گدازش با نوازش نسازد دلا اختلاف المشربین عزیزی ہم ازین گوید ؎ ای دولت آنانکہ شب و روز حضور ند ❊ وا ز پرتو حسن تو ہمہ غرقۂ نور ند ❊ اصحاب تقرب الم ہجر چہ دانند ❊ دانند کسانیکہ ز درگاہ تو دور ند ❊ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ می فرمود ابو مسلم فارس گفتہ است روزی من نزدیک خواجہ ابو سعید ابو الخیر رح بزیارت رفتم اورا یافتم بر تختی اند چہار بالش خفتہ و پایہا بر یکدیگر نہادہ دقّ مصری پوشیدہ و من و خادمہ کہ داشتم از ضعف چون ذوال شدہ و تن از رنج گداختہ و گونہ از مجاہدہ زرد شدہ از دیدار او انکار در دل من پدید آمد گفتم این چہ درویشی است من درچندین مجاہدہ و وی درچنان راحت در حال باطن من مطلع شد و نخوت مجاہدہ در سر من مشاہدہ کرد مرا گفت یا ابا مسلم در کدام دیوان یافتی کہ خود بین درویش بود گفت چون ما ہمہ حق را دیدیم خبر بر تخت عزت نشاندند و تو چون ہمہ خود را دیدی جز پیش تخت نداشتند از آن ما مشاہدہ و از آن تو مجاہدہ شیخ ابو مسلم گفت جہان بر من سیاہ گشت و ہوش از من بشد چون بخود باز آمدم توبہ کردم و وی توبۂ من پذیرفت پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود وقتی خواجہ ابو سعید ابو الخیر رح قصد مکہ معظمہ کرد با چند صد مرید با آداب بادشاہانہ میرفت ظنا بہا ی افریشمی با یک میخ

از زر و یک منیخ از نقره بودی در منزلیکه فرود می آمد انهمه همچنان میگذاشتند در منزل دوم
همین قرار میکردند تا چون در مقامی رسیدند که در انمقام بزرگی یکی از مقربان خدای محو وصلان
الی در کلبهٔ فقر مینود و همیشه ژنده پوش بودی مردی از مریدان وی را نظر بر شیخ ابوسعید ابوالخیر
افتاد بر حکم بشریت در خاطرش گذشت که پیر من هم صاحب ولایت و این بزرگوار هم صاحب
مقام پیر مرا اینچنان فقر دادند و این را چنین دولت و فراغ دادند خواجه ابوسعید بنور باطن
بر خطرهٔ او مطلع گشت طلبیده گفت ای عزیز پیر تو در مقام گدازش هست و ما در مقام نوازش
هستیم آن مرید از ان خطره نادم و پشیمان شده بازگشت هم بخدمت پیر خویش آمد
بعد ساعتی خواجه ابوسعید را قصد ملاقات آن بزرگوار شد قریب حجرهٔ آن بزرگوار
رسید همان مرید بخوشی تمام رفته خبر کرد که خواجه ابوسعید بر بندگی مخدوم می آید آن
بزرگوار اصلا جواب نداد و بآمدن خواجه هیچ وجه التفات نکرد و این مرید در خاطر گفت که این چه
بزرگیست اینچنین بزرگی می آید اصلا التفات هم نمیکنند ناگاه خواجه بران بزرگوار رسیدند
آن بزرگوار نشستن هم نمیگفت خواجه استاده بودند که کعبة الله رسید بر سر آن بزرگوار
طواف کردن گرفت چون هفت کرت طواف کرد آن بزرگوار فرمود هان اکنون بازگرد
خواجه ابوسعید انهمه معاینه میکردند بعده آن بزرگوار بر خواجه روآورد و فرمود شما بر مرید من
فرموده بودید که ما مقام نوازش داریم و پیر شما مقام گدازش دارد آری چنین است مقام شما
نوازش و مقام ما گدازش و شما سرگردان شده بر کعبه میروید و کعبه بر بندگان خدای
سرگردان شده می آید و باعزاز تمام طواف میکند خواجه ابوسعید دران روز از بسا چیز تائب
و مستغفر شدند که حسنات الابرار سیئات المقربین و آن مرید را آنروز عظمت و بزرگی پیر خود
نهایت معلوم شد او نیز از سر تائب و مستغفر گشت چون خدای تعالی بنده را دوست
دارد و عاشق خود کند انگاه به بنده عاشق باشد و بنده را بگوید تو عاشق محب
مائی و من عاشق محب توام اگر خواهی و اگر نخواهی پیر دستگیر قطب العالم قدس سره

میفرمود درویشی شیخ محمد نام داشت چون بدین مقام رسید فرمان شد میخواهیم ترا خطابی دهیم
شیخ محمد گفت بگو آنچه دانی فرمان رسید شیخ محمد ولی گفت بدین بس نکنم که درین خطاب دیگران
شریک اند باز فرمان رسید که شیخ محمد عاشق گفت بدین هم بس نکنم که درینهم بسیاران مخاطب
اند فرمان رسید که شیخ محمد معشوق گفت قبول کردم و خوش گشتم که بدین خطاب بسیار
مخاطب نشوند و دیگران شرکت ندارند خواجه عین القضاة همدانی رح میگوید ای عزیز دانی که
شاهد کیست و مشاهد که آمدیم نهایت عشق آن باشد که فرقی نتوان کرد میان ایشان الا
چون عاشق منتهی عشق شود عاشق و شاهد مشهود یکی شود شاهد مشهود و تو شود و تو
این معنی حلول شماری این حلول نباشد کمال اتحاد و یگانگی باشد و در مذهب محققان خود این
دیگر مذهب نباشد در بدایه دانی که از اکره لا چه خطر دارد عالمی را در ره اکره لا برهنه آهسته
و صد هزار جان را بیجان کرده است و بیجان نشده اند درین راه جان آن بود که بالا انسد
چون در کشش جذبة من جذبات الحق در آید مراد از دست اخلاص و نجات یابد و ان جندنا
لهم الغالبون نصرت کننده او شود و توقیع نصر من الله و فتح قریب از جهتی رهد افکنده دم
دست بهتر نگاهی تا کجا شود بصد دلیل آن راهی تا چون من دو هزار عاشق تنها
بیکشته شود که بنیاید آهی * در مرصاد العباد میگوید چون سالک صادق بجد تمام ارادت تمام
خود را از ریاضت صافی میگرداند هر آئینه دیده او کشاده گردد و بقدر رفع حجاب و صفا محل
معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند اعتماد را نشاید بلکه کار دل کند
تا نور دل پیوندد تا مکاشفات قلبی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف شد
سالک را باید که انجا سیر بیشتر کند تا مکاشفات روحانی پدید آید بحسب جنت و دوزخ ملک کشف
شود چون روح بکمال صفا پذیرد عالم نامتناهی مکشوف شود که دائره ازل و ابد نصب دیده او گردد
اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد و حجاب جهات از پیش برخیزد از پس و جهات پیشند که
از پیش بیند و مقام کرامات چنانکه اشراف بر خواطر و اطلاع بر غیبیات و عبور بر آب

وآتش وهوا ایجاد ست دید وانچنین کرامات را اعتباری زیاده حاصل نباشد زیرا که
اهل دین وغیر اهل دین را نیز بوده که تا د یث آمده است که دجال آدمی را بکشد وزنده کند
اما آنچه حقیقت کرامات توان گفتن جز اهل دین را نبود وآن آنست که بعد از کشف روحی
مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر ومسلم راست اما روح خفی خاص بجز خاصگان حضرت
را نباشد تا بواسطه آن بعالم صفات خداوندی راه یابد واین را مکاشفه صفاتی گویند اما
کشف ذاتی که در تلبیس نبود است عبارت واشارت از بیان آن قاصر است ه ای
جمله جهان حسنست آخر چه جمال است این * پیدائی وپنهانی آخر چه کمال است این * در هر چه نگه
کردم غیر از تو نمی بینم * غیر از تو کسی باشد حقا چه مجال است این * پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود سالکی چون درین مقام رسد از خود بیخود میشود بعضی با شعور
ضبط کنند وبعضی از ضبط بیرون آیند بسوی هر که نظر کنند دوست را تصور کنند
سجده کردن گیرند خلق ایشانرا دیوانه خوانند عجب عجب خلق ظاهر بین اهل هوشیار ایشانرا
دیوانه می نامند وعاقلانرا مجنون میخوانند لکن ایشانرا ازین گفتار باکی نبود وذره خاطر
ایشان ملول نشود زیرا که ایشان بی اختیار بلکه عمدا خویشتن را در کوی دیوانگان
درآورند وخویشتن را یکی از ایشان شمرند ه خرد که رونق دیوانگان عشق بدید *
بصد بهانه درآورد خویش را مجنون * قال علیه الصلوة والسلام لا یکمل ایمان المرء
حتی یقول الناس انه مجنون آدمی ای عزیز سالکی که درین مقام رسید بحقیقت توحید
رسید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الدنیا داحة ولیس فیها راحة وداحة در لغت
خانه را گویند که بچگان از گل بارها بسازند حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الدنیا
خمر الشیطان فمن سکر منها لا یصحو الا بذهابه ونیز فرمود الدنیا جیفة وطالبها کلاب وشر الکلاب
من هو عاکف علیها ونیز در خبر است اذا ابغض الله عبدا صب علی راسه الدنیا از غیبت که مشایخ
ریح فرموده هر که بدنیا میل کند بسبب آن او را خدای تعالی بآتش حرص مبتلا گرداند وبباد فتنه

پراگنده کند و هر که بعقبی میل کند بسوزد حق تعالی او را بآتش حرص شهوت تا زر گردد و نفع
گرفته شود بدان و هر که براه حق میل کند حق تعالی او را بسوزد بآتش شوق تا گوهر قیمتی گردد
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمودند ؎ تو بقیمت ورای دو جهانی
چکنم قدر خود نمیدانی ❊ پس باشد آن سالک با خلق ظاهر بذات خویش غائب بدل
خویش که اجعل ظاهرک للخلق و باطنک للحق و کن کائنا و بائنا آمیخته میر همه کس باش آمیخته
کس مباش تعجب کنند آن سالک از حضور ایشان و ایشان تعجب کنند از غیبت او از دنیا
و از امور دنیاوی ؎ تو و طوبی و ما و قامت یار ❊ فکر هر کس بقدر همت اوست ❊ لمه
عزیز مقام کینونت و بینونت کسی را شاید که بعالم حقیقی رسیده باشد اما کسیکه هنوز بعالم حجاب
مشغول است گاهی ذکری و فکری رو نمود او خود را از اهل کینونت و بینونت شمرد این
خطا است ؎ خواجه پندارد که دارم حاصلی ❊ حاصل خواجه بجز پندار نیست ❊ پس
کسیکه بعالم حقیقی رسیده باشد و پیراهیشه مقام بینونت شاید تا شایستهٔ آن گردد که در مقام
کینونت و بینونت در آید **فائده** بشنو که پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمودند
که ذاکر را چهار مرتبه است اول استیلاء ذاکر بر ذکر دوم استیلاء ذکر بر ذاکر سوم استغراق
ذاکر در شهود مذکور چهارم استیلاء ذاکر در وجود مذکور آن آنست که ذاکر ذکر بتکلف بزبان
چندان گوید که در زبان ذاکر ذکر غالب شود و بتکلف ذکر از وی برود و بے اختیار ذکر در زبان
وی جاری گردد تا دل ذاکر بدان انس گیرد و در دل قرار پذیرد و این استیلاء ذکر است بر ذاکر
بعده استغراق ذاکر در شهود مذکور یعنی از کثرت ذکر ذاکر در ذکر آن چنان مستغرق شود
که همه موجودات بمقراض لا اله در نظر منقطع و معدوم نماید جز مذکور او را و مشاهده نبیند ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله فیه درست شود و چون برین نوع مستغرق بود در وجود مذکور مستهلک
و منعدم گردد در مقام فناء ذاکر در مذکور حاصل شود و در بساط قرب که مجال غیر نبود نشیند
و چون ذاکر با صفات مذکور متحلی شود ذاکر را از وی نسبت باشد ذکر و ذاکر محو باید و آنکه تعین گرد

شیخ جنید رح هشت شرط است یکی دوام طهارت دوم دوام صوم یعنی مدتی مدید باید که
صائم باشد و المطلوب منه تقلیل الطعام اگر صوم دارد در روز و شب را یکی کرده بخورد و نفقی
بلکه محل زیان باشد سوم دوام سکوت است یعنی اغلب احوال ساکت ماند از هر کلامی مگر کلام
نافع چهارم دوام خلوت است پنجم دوام ذکر است و آن ذکر گفتن لا اله الا الله که اکثر مشایخ
ذکر لا اله الا الله را پسندیده اند و اختیار کرده اند اما اگر یکی بقرآن یا بصلوة مشغول باشد و تو انند
که بحدیث نفس را دور گردانند هم کافی بود ششم دوام نفی خواطر است هفتم ربط قلب با شیخ است
و طلب فائده کردن علم و واقعات از شیخ خود تا که فانی شود و تصرف مرید در تصرف شیخ و کالمیت
تحت یدی الغسال بگردد هشتم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی در هر چیزیکه وارد شود
از خداوند تعالی بر مرید یعنی هر چه از خدای تعالی برسد خواه نفع خواه زیان باید که راضی شود
و اعتراض بر خدای تعالی نکند و دوام ترک سوال از خداوند تعالی از بهشت یا باز داشتن دوزخ
یعنی از خداوند تعالی نه بهشت را طلب کند نه دوزخ را باز داشتن خواهد و تفصیل هر یکی عنقریب
می آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که سالک را شاید که از خدای تعالی جز خدای تعالی
نخواهد و جز طلب خدای طلبی دیگر هم نداند و نیز میفرمود که حضرت رابعه بصری رح مناجات کردی
بار خدایا اگر ترا رابعه بترس دوزخ پرستیده است رابعه را هم در آن دوزخ بسوز و اگر بامید بهشت
پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر رابعه ترا محض برای تو پرستیده است
دیدار خویش از رابعه دریغ مدار آری ای عزیز طالبان خدای عالی همت اند که از خدای جز خدای نخواهند
بلکه از خدای تعالی جز او را هم نخواهند که ایشان خود است عین حجاب اند عارفی در صفت ایشان میگوید
بیت ۵ مردان رهش زنده بجانی دگرند ، باطن نه بری زنده بنانی دگرند ، گر یکی یکی از فرقه و مست
برافتند ، شاید که از حسرت همه خونابه چکانند ، این قوم چه قومند که پیچیده مخ از غیرت ، از غایت مستی
ز حیث رهست نه دانند ، پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود آمدن آن باشد که بی اختیار و بکشش بنده
حق سبحانه تعالی بنده را عاشق و مبتلای خویش گرداند و جذبه خویش فرمی کند اذا احب الله عبدا عشقه

بعشق علیه و آوردنی آن بود که باختیار و به کسب محبت را حاصل کند و آن آنست که خانه را ست کند متنفر نشیند همصر عمر و خانه بر دوب شبه سحرگاه آید؛ فائده شرط اول از هشت شرط مذکوره سالک را دوام وضو ست که همیشه با وضو باشد و درنگ نکند بر حدث پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که من از پروردگار خویش جل و علا شنیده ام گفت هر کرا حدثی رسد و وضو نکند بدرستیکه بمن جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو کند و دو رکعت نماز نگذارد جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو کند و دو رکعت نماز گزارد و درود نگوید بر رسول او صلی الله علیه و آله وسلم جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو کند و دو رکعت نماز گزارد و درود گوید و حاجت نخواهد جفا کرده باشد و هر که حاجت خواهد اگر من اجابت نکنم بدرستیکه جفا کرده باشم و نیستم من پروردگار جفا کننده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است تجدید که از خواب بیدار شیندند فی الحال تیمم میکردند آنگاه در استعداد وضو میشدند میفرمودند اصل خلقت بشر از آب و خاک است و بدین هر دو آتش دنیا کشته می شود فردای قیامت نیز رجای عظیم است که بفضل و کرم خداوند تعالی آتش آخرت هم ازین هر دو کشته خواهد شد مظفر دریا پرسید از خضر علیه السلام که خداوند تعالی گفته است آفریدم شما را از خاک و آب حکمت چیست گفت حکمت آنست تا با آب طهارت کنی و بخاک تیمم کنی تا چون فردای قیامت شود از تو هم بوی خاک آید و هم بوی آب و دوزخ گوید الهی از بندگان دو بوی می آید که بوی پیغامبران را علیه السلام میماند و گفته اند که گوشت پیغامبران علیه السلام بر آتش حرام است فرمان رسد چون چنین است تو نیز ایشان را مسوز پس حکمت آفریدن از ان هر دو این بود تا بدین سبب از آتش برهند و به بهشت برسند و دیگر گفت ای مظفر دریا آتش را بدو چیز باید کشت با آب و خاک تو هر دو طهارت کن تا چون قیامت شود آتش دوزخ هم بدین هر دو توان کشت تا بیست سال شجاعت نیندگی قطب العالم قدس سره نیز در هیچ وقتی پای استاده کرده یا فراز کرده نشسته ندیدیم همیشه مستقبل قبله نشسته

صلوة شکسته میبوند هیچ وقتی ندیدم که چیزی طلبیده بخورند یا فرمایش بهر خویش بکنند
یا جامهٔ خوب بهوای خویش بدوزانند یا بگویند این جامه خوب نیست یا به خیاط بگویند چرا چنین
دوخته آوردی و این جامه را چه کردی میفرمودند که صوفی که بهوای آب و طعام بخورد و پلاس
بپوشد کلا و حاشا آن صوفی نباشد راهزن دین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است
و هیچ وقتی بندگی قطب العالم قدس سره کفش را غیر جانب قبله برداشته اند و کشیده اند بلکه جانب
قبله شده میپوشیدند و جهت قبله رخ آورده میکشیدند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را
اگر چه وضو بودی بعد یکدو ساعت میخواستند وضو جدید بکردند و میفرمودند که
که وضو تازه قساوة ظاهری و باطنی و ظلمات را دور کند و نور تازه بدل گرداند و بعضی از فرایض وضو
آمده را بنیت وضو دیگر کنانیده میداشتند و میفرمودند که شیطان چون چنین کسی بیند
در کاهش میشود تا آنکه این آب در آوند میباشد در تسبیح میباشد و ثواب وضو بنام آنکس ثبت
میگردانند فائده بدانکه ای عزیز چنانچه در شریعت نماز بی طهارت درست نیست در حقیقت
نیز درست نشود و چنانچه ظاهر را طهارت است باطن را نیز طهارت است طهارت ظاهر ابدان به آب
آسمان است و طهارت باطن و قلوب به آب ندامت و خجالت و به آب حیا و خوف است تا آنکه
خود را به آب ندامت و خجالت و به آب حیا و خوف نشوید و غیر را از خاطر دور نگرداند نماز در حقیقت
جائز نبوده و در زمرهٔ الصلوة معراج المؤمنین در نیاید و گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
پاکی نیمی ایمان است زیرا که کافر چون مسلمان میشود اسلام و ایمان هادم و محبط
دو چیز میشود یکی کفر دوم گناهان و محدث چون طهارت می آرد آن هادم و محبط
یک چیز یعنی گناهان میشود پس بضرورت طهور نیمی ایمان بود پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود اگر کسی طعام یا آب بی وضو میخورد شیطان با وی شریک میشود
در طعامیکه شیطان شریک میشود طهارت باطن و سلامتی سینه چگونه بود پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره را اعتقاد بوده است چون میخواستند که طعامی بخورند اگر چه

باوضو بوده‌اند و نیز بیاد میکردند میفرمودند طعامی که باوضو خورده میشود آن طعام در دل
بی تسمیه چیزی مشغول میشود و آن طعام دل را منور و روشن گرداند و در عبادت کاهلی نیارد و
چون از طعام فارغ میشدند باز تازه وضو میکردند و میفرمودند و شنودیم که بعد فراغ طعام کرده میشود
آن وضو از گرانی طعام مانع میشود و نور علی نور پیدا آید و نیز میفرمودند روزی شیطان
لاغر با شیطان فربه ملاقات شد شیطان فربه شیطان لاغر را پرسید که چیست حال تو که
منحنی لاغر چنانی گفت حال من این چنین است با کسیکه متعلق شده‌ام بی وضو و بی تسمیه نمیخورد
به دنبال وی میخیزد تا نمیتوانم ضرور است لاغر میباشم بعده شیطان لاغر شیطان فربه را
پرسید تو چگونه فربه میباشی گفت حال من عکس حال تو است با کسی که متعلق‌ام در هنگام
طعام وضو نمیکند و بی وضو میخورد و تسمیه هم نمیگوید با وی در طعام شریک میباشم لذت طعام برمیگیرم
خوش میباشم و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را اعتقاد بوده است بی وضو هیچ وقتی تکلم نکرده‌اند
و بی وضو گاهی خواب نکرده‌اند میفرمودند در خبر است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفته
هر که باوضو بخسپد فرشته موکل شود و روح او تا طواف کند بعرش و سجده کند مر خدای جل و علا را
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را اعتقاد بوده است چون در خواب میشدند و از خواب بیدار گشتند
بی وضو به پهلوی دیگر هم نمیرفتند برمیخاستند و وضو میکردند بعد ادای دوگانه خواه بذکر مشغول میشدند
خواه باز بخواب میرفتند و نیز میفرمودند صوفی را از یک پهلو به پهلوی دوم رفتن بی وضو حرام است
نداند شاید که در آن وقت اجل رسد و بی وضو جان از قالب برآید که مردن بی وضو فی الحقیقت تمام
و مردن با وضو نعمتی بر دوام است در خبر است فردای قیامت همه کس را فرمان شود که سجده کنید
آنکسان که با وضو و طهارت مرده‌اند سجده کردن را توانند فی الحال سجده کنند و هر کسیکه بی وضو وفات
یافته است وی بر سجده قادر نشود و سجده کردن نتواند در عقوبت نهایت گرفتار گردد نعوذ بالله
منها پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در شرع وضو فریضه است و واجب است و سنت و مستحب است
فریضه از برای نماز فرض و نماز جنازه و سجده تلاوت و واجب از برای طواف خانه کعبه و مانند آن

و مستحب است برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لا یعنی گفتن و بعد خنده قهقهه و بعد عمل لا یعنی و وضو بر وضو کردن و مانند آن پس چون مداومت کند سالک بر طهارت نزدیک باشد که بدر خشند در آن سالک انوار ربانی از طریق عکس و هو مقام الصدر پس منعکس شود آن نور از سالک در آئینه خیال و هو مقام القلب پس ببیند آن نور را بچشم دل و هو المکاشفات پس ببیند در تاریکی چیزیکه میدید پیش ازان آن پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود چنانچه قرآن و ایمان و اسلام نوری دارند و وضو نیز نوری دارد حکایت میکنند که وقتی مریدی از مریدان خواجه ابو سعید وضو ساخته بود چون بخلوتخانه در آمد نوری زنظرش آمد نعره برزد و بیرون دوید گفت خدا را دیدم خواجه که کامل راه بود بر احوال وی مطلع شد بانگ بروی زد و گفت ای نادان آن نور وضوی تو بود تو از کجا و نور آنحضرت از کجا **فائده** شرط دوم مر سالک را دوام صوم و اندک خوردن است کما قال النبی صلی الله علیه و سلم حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه تا بجائی رساند که گرسنگی و گرانی نکند معده او را سیری و هر چند که تواند گرسنگی را تحمل کند و بتدریج طعام را کم گرداند که سر همه عبادتها گرسنگی است تا سالک گرسنگی اختیار نکند و گرسنه نماند از شر نفس و از حرص و هوا خلاص نیابد و بدقائق این راه نرسد و شایسته حضرت پاک نشود رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین میفرماید شیخ شیخ ما نجم الدین کبری رح گفته است هر که حیوة ابد طمع دارد باید که بچهار مرگ معجل پیش از مرگ موجل بمیرد فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم و از جائه رعونت دور بودن چنانکه در خبر آمده است جوعوا بطونکم و عطشوا اکبادکم و عروا اجسادکم حتی یری الله قلوبکم عیانا فی الدنیا و نیز در خبر آمده تجوع ترانی تجرد تصل الی خواجه بشر بن الحارث گوید رح گرسنگی دل را صافی گرداند و بمقام دل رساند و هوا را دور کند و بمیراند و علم دقائق را پیدا آرد و موروث گرداند خواجه یحیی بن معاذ رح گوید مرید چون بخوردن بسیار مبتلا شود فرشتگان بر طریق شفقت بران مرید بگریند آری عزیز هر که مبتلا گردد بحرص اکل پس بدرستیکه سوخته شد آنکس باتش شهوت گفته اند که در ذات بنی آدم هزار عضو است از شر که آن همه در کف شیطان است پس چون کسی شکم را

گرسنہ بیدار و حلق خود از شہوات باز میدارد خشک میشود هر عضوی از ان عضوها و سوختہ میگردد بنور گرسنگی و میگریزد شیطان از همسایگی وی که بهیچ وجه وی را وسواس نمیتواند دالنا و چون کسی سیر میکند شکم خود را و حلق خود را بشهوات تر میکنند و بشهوات مشغول میدارد همه اعضا را تر میگرداند و شیطان را جای میدهد تا شیطان بروی ضابط میگردد بهر چونکه میخواهد وی را در هواهای مختلفه می اندازد و نیز گفته اند که سیری جولی هست در نفس که سیر شد آنجا شیاطین و گرسنگی جولی هست در روح که سیر شد آنجا ملائکه و میگریزد شیطان از گرسنه که در خواب هست فکیف اذا کان قائما و کناره نمیکرد شیطان از مردی که سیر خورده هست اگرچه وی بیدار هست فکیف اذا کان نائما آری بس خوار در جهان لبس خوار باشد کم خوار در جهان کم خوار باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیطان را با حضرت یحیی علیہ السلام ملاقات شد و با شیطان کمندها بسیار بود حضرت یحیی علیہ السلام پرسید چیست این کمندها گفت شهوات هست که تسبید میکنم بدان شهوات بنی آدم را باز حضرت یحیی علیہ السلام پرسید هست که میان در شهوتی شیطان گفت نی مگر آنکه شبی تو سیر خورده بودی پس نماز و ذکر از تو گران گردانیدم حضرت یحیی علیہ السلام گفت هر آئینہ از امروز باز هیچ وقتی سیر نخورم شیطان گفت هر آئینہ از امروز باز هیچ کسی را نصیحتی نکنم حضرت شیخ عبد اللہ یافعی رح در کتاب خویش نوشته هست ؎

تجوع فان الجوع من علم التقی ❊ فان طویل الجوع یوما سیشبع ❊ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود ؎ جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ❊ چونکه قبول او شدی با همه خلق ناز کن ❊ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی بزرگی را بر مائدهٔ پادشاه بنشست تمام بردند چون طعام فراز شد آن بزرگوار چند نانی از آستین کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعامی از وجه حلال ساخته ام بخورید آن بزرگوار گفت واللہ اعلم اگرچہ حلال خواهد بود اما پاک نخواهد بود که علم بر آن خوردن فتوی نمیدهد بعد از ان پادشاه باز بر عونت سلطنت آغاز کرد که چندین میگوییم که طعام حلال هست طعام را چرا نمیخورید

درخوردن طعام من ایمان نخواهد رفت آن بزرگوار گفت میدانم که ایمان نخواهد رفت لکن حلاوت
ایمان خواهد رفت فائده شرط سوم مرسالک صادق را خاموشی است مگر از ذکر خدای تعالی
یعنی سالک باید از گفتار و کردار و اندیشه که دران نفعی نبود خاموشی باید گزید و خاموشی
مخصوص بزبان نیست خاموشی بر دل و بر جوارح هم میباید تا بر جوارح و بر دل غیر رضای
خدای تعالی و غیر خطره دوست نگذارد و این خاموشی اهم ترین خاموشی است که طالبان
این راه درین خاموشی خون ها خورده اند آنگاه بدین خاموشی بکمال رسیده اند پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی خواست تا یکی را خرقه خلافت پوشاند و در مقام
ارشاد و دعوت نصب کند چند بزرگی جمع کرد تا بحضور ایشان وی را خرقه پوشاند
بنشاند تا بپوشاند هوا گرم مینمود آفتاب در تابش بود از زبان وی اینقدر بیرون آمد
که آفتاب سخت گرم است بزرگانیکه جمع شده بودند همه برخاستند گفتند این لائق کار
نباشد که سخنی لغو وبی فائده گفت درین گفتار هیچ نفعی دینی نبود شیخ سعدی رح
گوید ؎ کمال است در نفس انسان سخن ٭ تو خود را بگفتار ناقص مکن ٭ چو غنچه گرت بسته
بودی دهن ٭ دریده نگشتی چو گل پیرهن ٭ آری ای عزیز خلق الله تعالی اللسان ترجمان
القلب و مفتاح الخیر والشر آفرید خداوند تعالی زبان را بیان کننده آنچه در دل است
و زبان کلید خیر و شر است چنانکه از وی خیر آید شر نیز زاید پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود بزرگی بسبب لغو بر خویش نذر کرد که اگر سخن لایعنی بگویم یکسال روزه
دارم این نیز آسان نمود و از گفتار لایعنی باز نماند باز نذر کرد بزرگ که اگر سخن لایعنی
از زبان من جاری شود یکدرم صدقه دهم این نذر بروی دشوار آمد دادن درم
در هر بار میتوانست از گفتار لایعنی باز ماند و نیز میفرمود که حضرت امیر المومنین ابوبکر
الصدیق رضی الله تعالی عنه معتاد داشت که در دهن مبارک خویش سنگی میداشت
هیچ وقتی بیرون نمی آورد مگر بوقت طعام خوردن و نماز گزاردن و ذکر گفتن و این

از بهر آن بود تا سخن کمتر گوید و خاموشی عادت گیرد تا چون میخواهست که سخن گوید بدان سبب
در گفتن درنگ میشد در خاطر اندیشه میکرد سخنی که میخواهم بگویم گفتن را باید یا ناگفتن را
شاید بضرورت از لایعنی باز میماند و در لایعنی نمی افتاد شعر زبان درکش ای مرد بسیار دان
که فردا قلم نیست بر بی زبان ٭ چو مردم سخن گفته باید بهوش ٭ وگرنه شدن چون بهائم خموش
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود در عهد پیغامبری علیه السلام حکمت الهی جاری بود
هر متعبدی که چند سال معین مشغول میشد و گناهی نمیکرد علامت قبولیت در جبین وی
ظاهر میشد متعبدی بمدت معین مشغول بود علامت قبولیت در جبین وی ظاهر نشد
متعبد متامل و اندوهگین شد بر پیغامبر آن زمانه فرمان رسید که آن متعبد در مدت
معین گناهی کرده است بدان جهت علامت قبولیت در پیشانی وی ظاهر نکرده ایم
و آن گناه این بوده است که شبی بطرف آسمان بی عبرت نگریست و نظر کسیکه
بی عبرت بود غافل باشد و غافلان را در حضرت ما منزلتی و قبولیتی نبود **نقل** است که
خواجه ابراهیم ادهم رح روزی مردمانی را مهمانی کرد طعام پیش آورد ایشان چون
بطعام بر خوان غیبت آغاز کردند ابراهیم گفت مردمانیکه پیش از ما بودند ایشان نان را
پیش از گوشت میخوردند و شما میخورید گوشت را پیش از نان قال الله تعالی و لا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا **فائده** شرط چهارم دوام خلوت است
و خلوت بستن حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا نه بیند سالک در بیداری چیزیرا
که می بیند غیر وی در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای گشاده شدن
حواس دل باز است بلکه نمی بینی تو چیزیرا در حالت بیداری پس چون خواب کنی و در خواب
شوی ببینی تو چیزهای بسیار را همچنین چون به بندی تو بر خود در بیداری طریقهای حواس
ظاهر را بگشاید بر تو حواس دیگر از عالم غیب که آن حواس باطن و عالم دل است یعنی تا چشم
نه بندد و گوش را کر نگرداند و کذلک باقی حواس ظاهر را معطل نگرداند حواس قلب چشم دل نگشاید

و دولت عالم دل راهرگز نه یابد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که راه رو این راه بود کرت تا
این بیت میفرمود ع لب به بند و چشم بند و گوش بند ٭ گر نه بینی سر حق بر ما بخند و
نیز میفرمود که این طائفه بنا سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت
و انقطاع از خلق نهاده اند و همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند تا
بمقصود رسیده اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود سالک چون از خلوتخانه بهر وضو
یا نماز جمعه یا جماعت بیرون آید باید که چشم در پیش دارد راست و چپ نگرد و دل و زبان را
مشغول بذکر گرداند تا متفرق نشود و دل پراگنده نگردد و چون از جهت جمعه بیرون آید باید که
بعد زوال آفتاب بیرون آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خلوتخانه چون تاریک
شود و پرده فرو گیرد و چنان بکوشد که آواز هیچ در نیاید تا بدین چیزها حواس از کار فرو افتند و
روح چون مشغول بحواس نباشد با عالم غیب پرواز دو حجابها که روح را از دریچهای حس
در آمده است چون حس از کار فرو افتند بتصرف ذکر و نفی خواطر محو گردد و روح را با غیب
انس شود و از خلق متوحش گردد و بکلی روی بحق آرد آنگاه عالم باطن و مقام دل بکشایند
و تدریج مقامات دیگر بنمایند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی خواجه شبلی رح
وزدی را دید بردار کرده بر پای او بوسه داد و دستار خویش پیش او نهاد گفتند ای
پیر طریقت این چه حالست که میکنی خواجه رح زبان خویش بدین بیت کشاد ع
چون بدیدم دار چوبین جای او ٭ بوسه زان دادم بسی بر پای او ٭ چون تمام افتاد
او در کار خویش ٭ زان نهادم پیش او دستار خویش ٭ مرد باید خواه خاص و خواه عام
او بود در فن کار خود تمام ٭ ای برادر این طائفه هر چه کنند از بهر حق کنند مقصود و
مطلوب ایشان از آن کار حق بود نه غیر او قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله
رب العالمین ع دنیا همه بلاخانه و عقبی هوس آباد ٭ ما حاصل این هر دو بیک جو
نستانیم ٭ این فتنه بدنیا شد و آن غره بعقبی ٭ ما فارغ از این هر دو نه این نیم و نه آنیم ٭ آری عزیز

شین عشق عاشقان عبارت از آتش شوق ست کہ حق تعالی در دلہای محبان و عاشقان خود افروختہ ست تا ہر چہ جز حق باشد بسوزد و ناچیز گرداند ؎ عشق آتشی افروختہ تا ہر چہ بی حق سوختہ ؛ آتش بسوز و قلب را زان طلب بر شکر زند ؛ فائدہ باید کہ باشد خلوت گیرندہ او ثابت اقدام در کار دین و راہ یقین کہ باکی ندارد در باختن نفس و دل خود و استوار باشد در کار و ثابت باشد در طلب مطلوب و محبوب یکجہت و یک ہمت باشد کہ از مرد پراگندہ ہیچ کاری بر نیاید و شہوتہا و آرزوہای نفس بگوشہ نہد و تیغ مجاہدہ و مخالفت بر دست گیرد ؛ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ بارہا میفرمود کہ از مرد ہواپرست خدا پرستی نشود و خود پرستی در کوچہ خداپرستی نرود ؎ یا رضای دوست باید یا ہوای خویشتن دیگی از ان صفات کہ سالک را باید تواضع ست کہ خود را قدری و قیمتی نداند و یکی از ان ذل و انکسار و مسکنت و خضوع و خشوع ست یعنی ہمیشہ شکستہ دل و غمزدہ و ماتم زدہ بر طریق غریبان و مسکینان و خائف و ترسندہ و ہراسندہ باشد و در فروتنی دائم ماند کہ خود را و طاعت خود را ہیچ نداند و ہمیشہ خود را عاصی و مقصر پندارد ؎ بندہ ہمان بہ کہ ز تقصیر خویش ؛ عذر بدرگاہ خدا آورد ؛ ورنہ سپاسی کہ سزاوار دست ؛ کس نتواند کہ بجا آورد ؛ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود نفس پلید ہمہ خصائل ذمیمہ دارد مگر آنکہ یک خصلت نیک دارد و آن انیست کہ بدانچہ عادت گیرانند عادت گیرد و چون عادت نگیرانند ہرگز سامان نپذیرد و نفس پلید عادت نگیرد و مطیع نگردد تا بطول مدت کار مخالفت وی نکند و بر قطع ہوائیہ وی نشود ای عزیز حیات اگر دارد دوست میدارد کہ نفس را در عذاب میدارد و در مخالفت آن شمن میدزد و جہد ابراہ موافقت آن نمیرد و خوش گفت آنکہ گفت ؎ گر حیات خوب خواہی نفس را گردن بزن ؛ زانکہ از نفست قوی تر ہیچ دشمن وار نیست ؛ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود حب جاہ بد چیزیست صدیقان با آنکہ در مقام صدیقی رسیدہ اند از دو رکردن وی در ماندہ اند کہ آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاہ در روح الارواح میگوید

که اگر چنان بود که هزار سال بدین درگاه قدم زنی پس طاعت خود را از قبول رقم زنی
اگر بر خاطرت بگذرد بایستی که این را قبولی بودی تو مرد جاه طلب باشی نه راه طلب تو محقق
بیانی درین راه تا آنگاه بترک جاه نگوشی هم نزد حق و هم نزد خلق یکی گوید که نزد خلق جاه نخواهم
جاه بدرگاه حق خواهم طالب جاه خود مباش نه اینجا نه آنجا سیاهان درنبند مردوار جارحه از تجرید
و تفرید بدست آر هر روز هزار بار این درگاه را از وحشت وجود خود بروب و اگر چنان باشد
که هزار سال بدین درگاه بباشی و پس از آن ترا گویند و کار انسانی داد تو تمام داده باشند
سلسله را با جاه آمیزش بدان بنیاد جز در زیر قعر چاه نیست چند گوی راه راهبر او گوید
ای پسر این راه را راهبر او نیست چنانچه پیر پیر دستگیر شیخ قوام الحق والشرع والدین میفرمایند که شیخ
احمد غزالی میفرماید مرد باید که چوگان طلب در دست گیرد و گوی این نیاز بازد گاه آن گوی
نیاز را باسمان اندازد و گاه بلج و گاه بقلم و گاه بجلی و گاه بثری تا یکبار باز سعادت برآید
و بر سر پرده عزت نشیند اگر لباس لباس خواجگان بود بر درویشی زنند و اگر لباس لباس گدایان بود
در سلک درویشی برند و در صف انشانند فائده باید که سالک قبل از در آمدن در خلوت ریاضت
و عزلت کم گفتن و کم خوردن و کم خواب کردن و کم صحبت کردن با مردمان و کم آب آشامیدن
اختیار کند تا اگر یکی پیش از خلوت عادت بدین چیزها گرفته باشد در خلوت در آید عجبی نبود که
رجع القهقری شود و از کار اصل هم باز ماند زیرا که تجربه دیده شده است که بعضی هوس کرده
یکبارگی خلوت اختیار کرده اند راهی خونخوار دیده بیرون آمده اند باز گردانیده رفته اند و نام
خلوت و سلوک و اربعینات بر زبان نرانده اند که الامن الحرب حیوة ابدیه پس کسانیکه اهل
اینکار اند میفرمایند که چون خواهد که در خلوت در آید چند روز پیش از خلوت نوعی ریاضت به بیند و
نوعی عزلت از خلق گزینند تا چون عادت گرفته باشد آنگاه در خلوت درآید تواند که در خلوت
مستقیم ماند و شرائط خلوت چیزها که ذکر کرده شده است بجا آرد که اصل درین راه همین است
اهم آنست که خواجه جنید رح مر اصحاب خود را گفتند که چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من

بطمع دار باید استعاده ام کم خوردن و کم گفتن و کم رفتن و کم خفتن پیر دستگیر قطب العالم را این طریق بود
و از طعام چرب شده تنفر می نمودند بطعام خشک چنان عادت گرفته بودند تا اگر گاهی بوسے
روغن یا چرب شئی دیگر در دماغ مبارک میرسید تحمل نمی آوردند و مستنکر می شدند پیر دستگیر
قطب العالم میفرمودند که سالک هرچند فقیر باشد باید که متعفف بود و فقر خود را بپوشد بلکه پیش خلق
اظهار نکند و بهوای نفس خود را خوار نگرداند فقر خویش را عزیز بدارد و بظاهر خوار می گردد
و محتقر دل نشود که درین خواری همه عزت است و درین بینوائی همه مکنت بل بر صاحبان جاه
و مال و اهل عزت و وقار این بیت بخواند از خوش بخواند و ایشان را بطریقه سگان براند؎ فقر
ظاهر مبین که حافظ را ؛ سینه گنجینه محبت اوست ؛ پس ای عزیز چون آنچه معلوم کردی از ملفوظات
بدین جا بنگر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با مرتبه نبوت و کمال فتوت شایان مقتدائی و دعوت
ارشاد نشدند مگر آنکه خلوت بکمال و اعراض از اغیار کردند و دنیا و لذتهای دنیا را دشمن پنداشت
و اهل و بلده و قرابتیان و دوستان را یکبارگی بگذاشت و بسد جوع قناعت کرد و از خود
فانی شد و دائم توجه بحضرت خداوند نمود پس قومیکه راه ندیده اند و قدمی در راه نرانده اند
هنوز سفر نکرده و تلخی مفارقت مالوفات نچشیده و ترک خود نگرفته و دوی از خود نگردانیده اند چگونه
شایان مقتدائی و راهبری شوند هم ازنیست که رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ
قوام الحق و الشرع و الدین میفرماید طالب را باید که تامل کند بمجرد گمان خود غیر داعی را که او را
مضل خوانده اند بهوای خود مقتدا و شیخ نسازد تا بسبب این اعتقاد فاسد که مخالف کتاب و
سنت است فاسق عاصی و مصر بر معاصی نگردد سبحان الله اگر وزیر مملکت را با کودکی در دست ببیند
جاهلی پادشاه خواند عاقلان بر رکت عقل او بخندند و [illegible] از و نه پسندند یا دشمنان حق بجای اولیاء
خواص خدا اند چگونه روا بود که عامی را چون جنید و بایزید رحمهما الله انکار زند و او را داعی داند و مکر
شمارند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند از مرد پراگنده هیچ کاری نیاید و بغیر [illegible]
هیچ وقتی مرد باید که بجمعیت و یکسانیت یک قبله شود هرچه از دوست باز ماند خواه [illegible]

ازان اجتناب نماید قاطع طریق همان را بداند که ما شغلک عن الله فهو صنمک ؎ هر چه از راه
باز افتی چه کفر آن راه چه ایمان ؛ هر چه از دوست وا مانی چه زشت آن نقش چه زیبا ؛ پیر دستگیر
قطب العالم میفرمود درویش چون مقبول حضرت متعال میگردد زبان او ناودان حکمت میشود
یعنی هر چه از زبان وی بیرون آید همه حق و صواب آید بضرورت گفته او در دل میشود و بر زمین
نمی افتد ؎ رفتم بدرویشان تا حق طلبم از ایشان ؛ آنجا همه حق دیدم حق جانب درویشان
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود علامت محبت آنست که صحبت غیر زهر قاتل نماید و اختلاط
با غیر اصلا خوش نیاید همیشه محزون و ماتم زده نماید و از فراق بیقرار و بے آرام ماند و این ابیات
فرمود ؎ هر غمزده قیامت محبوب که دیدم ؛ خاکی بسر انداخته دستی بکمر بانه آهی عزیز چون
ثابت شد که خلوت امری از امور دین و کار اهل یقین است باید که سالک از خلوت و تنهائی
باز نیاید که در خلوت فوائد بسیار است اما باید که اختیار خلوت باخلاص باشد و مقصود از آن
سلامتی دین و تفقد حالات نفس باشد که حالاتی و معاملاتی که از نفس صادر میشود و صفات
نفسانیت هستند یابی نه چنین که بعضی چون شنیده اند که مشائخ صوفیه را در خلوت اشیاء غریب
عجیب منکشف میشود و کرامات و وقائع ظاهر میگردد ما نیز خلوت گزینیم تا آنهمه به بینیم
و این محض ضلال و خروج از اعتدال است چنین وحدت فائده نکند بلکه باب غرور کشاده گردد
و شیطان را دخل شود در ضلالت و گمراهی بدارد اعاذنا الله من ذلک فائده چنانکه
اینمقام بخلوت گرفتن و بذکر لا اله الا الله مشغول شدن حاصل میشود بتلاوت قرآن نیز
حاصل میشود نه آنست که بعضی صوفیان جهال گمان دارند که تلاوت قرآن در نیکار اثری ندارد
کلا و حاشا بلکه سالک چون بحلاوت تلاوت قرآن با موافقت دل بزبان بسیار مشغول باشد
و مقام حدیث نفس معنی قرآن را بایستاند سهولتی در تلاوت و صلوة در آید پس بدان
سهولت باطن سالک منور گردد و نور قرآن در دل او منتشر و متاصل گردد و ذکر ذات
از قرآن نیز حاصل شود چنانکه از کلمه لا اله الا الله حاصل میگردد الا آنست که کلمه لا اله الا الله

زرد و سوز بر است و عبادت دیگر بدرنگی موثر است هم ازینست که اکثر مشایخ ذکر لا اله الا الله
اختیار کرده اند و در پی انکار هم بدین ذکر دیده اند پیر دستگیر قطب العالم مر اهل خلوت را در حفظ صلوة
با جماعت بسیار بسیار تاکید میفرمود و میگفت اگر یکی را در بیرون آمدن از خلوتخانه بسبب جماعه
تفرقه پدید می آید باید که کسی را گفته بدارد تا وی وقت نماز حاضر شود و نماز را با جماعت با وی
بگذارد و نیز میفرمود که بعضی اهل خلوت را دیده ام چون بسبب تشویش و تفرقه بیرون نیامده اند
و نماز را بجماعت نگذارده اند بشامت آن در عقل و مزاج ایشان تشویشی و تفاوتی پدید آمده است
پس رعایت جماعت امری اهم است باید اهل خلوت چون بسنت جماعت بیرون آید از ذکر
خاموش نماند در راه نیز ذاکر باشد و در راست و چپ ننگرد و هر چه چیز که در میانه راه بشنود
گوش و هوش بران ننهد و باید که دران بکوشد که برای جماعه وقتی بیرون آید که امام تکبیر تحریمه
دریابد چون امام سلام دهد باز گردد و زود در خلوتخانه در آید تا بتشویشی مبتلا نگردد پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره بعد کلاه دادن مریدان و بعد فراغ توبه چون تربیت میفرمودند میگفتند
بدانچه خدا و رسول خدای امر کرده است بکنید و انچه نهی کرده است مکنید و غسل جمعه را
تخصیص کرده میفرمودند و کوشش جماعت و اتمام بعض و چهار دوگانه اوابین را تخصیص کرده
میفرمودند گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم مردمان همه معادن اند مانند معادن زر و نقره
پس محتاج باشند مردمان سوی کثرت ذکر و کثرت تلاوة و دوام وضوء و دوام صوم و دوام صلوة
و ترک شهوتها و لذتها که دران مطلوب حظوظ باشد نه ادای حقوق و دوام مراقبه و دوام حضور
با خداوند تعالی و دوام مناجات با خداوند تعالی عز و جل یعنی چنانچه ظهور کان زر و نقره که
در زمین میباشد محتاج است سوی کافتن تا انکاوند بیرون نیاید و دست ندهد کذلک در باطن
آدمی که عالم دل محل نور بمنزله کان است بل کانی بقیمتی است ظاهر نشود و باهر نگردد تا بکثرت
ذکر و تلاوت و دوام وضو و ریاضت نفس مشغول نشود و بدین چیزها کافته ظاهر گردد هم ازینست
که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره کرات این بیت میفرمود ع تو قیمت دری و جهانی ش

چکنم قدر خود نمیدانی ؎ تا اگر سعادت بنده مساعدت نماید و عنایت یار یار مندی کند
و توفیق رفیق گردد و بدین چیزها که ذکر کرده شد مشغول شود امید از کرم کریم تمام است که
از عالم دل ولایت نور حقیقی بظهور پیوندد و مالک و قابض گردد ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء اما ای عزیز طلب و جهد شرط است تا از بی راهی باز نماند و تا از راه نرود هرگز
این ملک بدست نیاید پس هر که کمر طلب مستحکم بست در این راه دمی قدمی برفت البته بمقصود
رسید و آن کسیکه بحظوظ عاجل و به بند نفس گرفتار شد و درین راه پای هوی هم نکرد لاجرم
محروم ماند خوش گفت آنکه گفت ؎ تو راه نرفته از ان نمودند ؎ ورنی که زد این در که برو
نگشودند ؎ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی مردی بر امام شبلی رح بیامد طلب
وصیت کرد شبلی گفت الزم الوحدة وامح اسمک عن القوم واستقبل الجدار حتی تموت
یعنی لازم گیر تنهائی را و محو کن نشان خود را از خلق تا حیات و حمات ترا ندانند و مدح و ذم
تو مشغول نشوند و روی آر دیوار را تا آنکه بمیری پیر دستگیر قطب العالم بارها میفرمود که اندیشه
و فکر غیر دل را خاکستر و ناچیز میگرداند گفت خداوند تعالی هر که اعراض کند از ذکر خداوند تعالی
مسلط گردانیم ما بروی شیطان را پس آن شیطان مر او را قرین باشد در دنیا و آن شیطان
تا قیامت با او بود در دوزخ پس ای عزیز که اعراض میکند از ذکر خداوند تعالی شیطان قرین
او میگردد لاجرم وساوس شیطانی و هواجس نفسانی غالب میگردد و از مشاهده عظمت و
جلال و جمال محروم میماند نعوذ بالله منها بالیقین دان که دوست خدا را عداوت دشمن چیزیان
دارد و بنده حق را که محقق صادق است مطلقان میطلان چه مضرت آرد ؎ اگر جهان همه
دشمن شود ز دولت دوست ؎ خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند ؎ تو خدا
را شو اگر جمله عالم در پاست ؎ بخدا اگر سر موی قدمت تر گردد ؎ بزرگی گوید ؎ تا ترا
دلبستگی هست با جهان ؎ جانب حق باشد از چشمت نهان ؎ هر که اعمی هست در دنیا
ز حق ؎ همچنان اعمی است در عقبی ز حق ؎ هم خدا خواهی و هم دنیای دون ؎ این خیال است

محالست و چنون ئو اجتماع این دو نبود این بدان چو باکسی حاصل نگردد این و آن ئو
هم ازین است که رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والدین میفرماید که
مشائخ طریقت سخن چنین گفته اند که مرید را چندان باید کوشید که بمقدار سوراخ سوزنی
چشم بعالم غیب در افتد **فائده** شرط پنجم سالک را دوام ذکر هست بزبان باحضور دل باقوت
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود ذاکر ذکر را با قوت و هیبت و حضور تمام چنین گوید که اعضا هم
در لرزه شود و بیقرار گردد چنانکه همه وجود وی تافته شود از تیر قو آتش ذکر و باید که ذکر لا اله
الا الله بتعجیل نگوید و در گفتن لا اله مدی تمام کشد و در الا الله گفتن نیز در آخر مدی تمام کشد
و نیز فرمود که در شرح اوراد مذکور هست قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من قال لا اله
الا الله و مدها غفر الله له اربعة آلاف ذنب من الکبائر و در مصباح السعادت نیز گفته است عن نافع
عن ابن عمر رض قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من قال لا اله الا الله مخلصا و مدبها
صوته اسکنه الله تعالی دار الجلال و کتب الله له رضوان الاکبر و کان ممن ینظر الی الله غدوة
و عشیا اما بعضی ترک مد اولی میدانند میگویند ند انند که همدرین حالت نفی موت برسد
پس تدارک مد او سے باشد تا انتقال از نفی بسوی اثبات زود تر دست دهد اما مد اولی
و مختار هست فقد ذکر فی الفتاوی الصوفیة بعد ذکر القولین والتمدید اولی حتی یحصل
فی زمان التمدید ضد الاضداد والانداد علی التفصیل فی الخاطر و نفیها ثم یعقبها بقوله الا الله
فیکون الاقرار بالالٰهیة لاصفی والحل در خزانه جلالی آورده است ذکر محبانه و محبوبانه است
محبانه آنست که در گفتن کلمه لا مد باشوق دراز کشد که اصل در عالم بقا هست امید است
که از کلمه نفی باثبات خواهد رسید و در حالت مد اسرار نفی و اثبات در خاطر بگذراند و مد کلمه نفی را
از مد کلمه اثبات دراز تر کشد و چون بفضل الله تعالی کسی را کالیه شود و محبوب حق گردد
پس او بوجوه مستعد و منتظر چنان باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله یک اجل برسد و برای
گفتن الا الله فرصت نماند او فی الحال گوید و مد نکشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که درست گوید

وحرفها آن بتعظیم بزبان بحضور دل برانند و دل موافق زبان گردانند قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم من ذکر اللہ وقلبہ ساہ عن اللہ فاللہ خصمہ یوم القیمۃ عن الترمذی عن ابی ہریرۃ
عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ادعوا اللہ وانتم موقنون بالاجابۃ اعلموا ان اللہ
لا یستجیب دعاء عن قلب غافل لاہ وساہ ودر فتاوی غیاثی گفتہ است رجل یدعو ویومئا
القلب ولا یحکمہ احضار القلب فالدعاء افضل من ترکہ آری ای عزیز حرف دیگر و صرف دیگر است
معنیان ہستند اہل لسان مشوشانند مر صوفیان اہل دل انزا التصوفی اجود الفریقین
یعنی صوفی اہل دل جیدترین دو فریق است یعنی فقہا و محدثان کہ ایشان برخصت و سہولت روند
واوشان سوی عزمیت و شدائد روند وایشان بخبر گویند وایشان بمعاینت چونکہ لیس الخبر
کالمعاینۃ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود بزرگی بر درویشی اہل دلی رسید مسئلہ پرسید آن
درویش راستا و چپا نظر کرد ہیچ نگفت بعدہ سوی آسمان دید ہیچ نگفت بعدہ زمانی
سر فرو کردہ ماند بجواب شروع نمود بعد فراغ آن بزرگوار پرسید چیست کہ راستا و چپا و سوی
آسمان دیدید و ہیچ نگفتید در این دیدن چہ بود و سر فرو کردن بکدام وجہ نمود و چون سر
فرو کردہ ماندید بعدہ جواب را از زبان براندید آن درویش گفت ای عزیز چون تو مسئلہ پرسیدی از
کتاب ظاہری فراہم نیامد فرشتہ دست راست و چپ را پرسیدم کہ چیزی جواب این دارید
گفتند نے بعدہ نظر در لوح محفوظ کردم جواب این مسئلہ نیافتم بعدہ در مقام دل شدم
و از دل جواب طلبیدم چنانچہ حق جواب بود بآن رسیدم و کماحقہ شنیدم
بعدہ جواب آن بتو گفتم **فائدہ** گفتہ اند بعضی صوفیان گویندۂ لا الہ الا اللہ محتاج است
سوی چہار چیز یعنی ذاکر را چہار چیز میباید تصدیق و تعظیم و حلاوت و حرمت تا بہرہ ور بے
نماید و در زمرۂ مخلصان در آید پس ہر ذاکری را کہ نباشد وی را تصدیق کہ رکن اصل است
مر ایمان را پس او منافق باشد وان للمنافقین فی الدرک الاسفل من النار و ہر
ذاکری را کہ نباشد مر او را التعظیم ذکر یعنی بعظمت و ہیبت نگوید پس او مبتدع باشد و للمبتدع

خارج عن دین الاسلام و هر ذاکر را که بناشد مر او را حلاوت ذکر که با خاوذ ذوق تگویید پس مرائی
والمرائی مشرک و هر ذاکر را که بناشد مر او را حرمت ذکر یعنی ذکر را منزلتی و عظمتی نداند پس
فاسق باشد والفاسق معذب محروم عن الوصول والوصال بیرون آمد خواجه سهل تستری
روز جمعه از مسجد و نظر کرد بسوی مردمان پس گفت اہل لا اله الا الله بسیار اند و مخلصان
اندک یعنی آنکسانیکه کلمۂ لا اله الا الله بر زبان میرانند بیشمار ند اما مخلصان که مقصود در گفت
و کردار اخلاص دارند اندک اند حاصل نبود مجموع آن خصال مستوره مگر حضرت مصطفے صلی الله
علیه وآله وسلم را و هر کرا برگزید و بطفیل حضرت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم یکی از مخلصان گرد
وهم از بهر این گفته شد حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را دانستن انه لا اله الا الله نگفت
لا اله از جهت عظمت محل پیغامبر و علو درجه پیغامبر که وی را همه چیز می زیبد و نخواند دیگر از اسو
گفتن لا اله الا الله نه دانستن که دیگر انرا با وجود اختلاف طبائع بشری طاقت آن نبود که
دراول برین مامور شوند و حضرت مصطفے صلے الله علیه وآله وسلم که برگزیده ما در زاد بود با وجود
صورت ظاهر بشری طاقت همه چیز داشت و دستی میداد هر چیز یکه میخواست صلی الله علیه
وآله وسلم گفت ابن عباس معنی آیۂ کریمه فاذکروا الله قیاما وقعودا و علی جنوبکم که ذکر کنید
خدا را شب و روز هر جائیکه باشید خواه در خشکی خواه تری خواه در سفر خواه حضر و بهر حال که باشید
خواه در غنا خواه فقر خواه در صحت خواه در مرض خواه در سر خواه در علانیه و لفظ اذکروا امر است
برائے وجوب پس هر آئینه ذکر فرض باشد یعنی همه احوال از ذکر خدائے تعالی غافل
مباشید که الغفلة عن الله من اکبر الکبائر پیر دستگیر قطب العالم قدس سره گاهی چون بیان
این آیة میشدند بعد بیان حاصل این آیة این وجه که موافق مفهوم این آیة است میفرمودند
حاضران و مستمعان و طالبانرا ذوقی تمام دست میداد و فتح و فرح میکشاد و اهل هیئت
نشست لیجے با بهی کور که او سر کیجے و نیز میسر بود که در خبر است از رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بدرستیکه خداوند تعالی را فرشتگانند که طواف میکنند در کوچه ها و راه ها میجویند

اهل ذکر را پس چون بیابند قومی را که ذکر خدای تعالی میکنند ندا کنند یکدیگر را و بگویند
بشتابید و بیایید پس گرد می گیرند اهل ذکر را بپرهای خویش تا آسمان دنیا تا چون اهل ذکر
متفرق میشوند میروند آن فرشتگان سوی آسمان حق تعالی که عالم همه چیزها و داناتر
باحوال آن ذاکران است میپرسد ایشانرا که از کجا آمدید ایشان جواب گویند آمدیم از نزدیک
بندگان که در زمین اند پس بپرسد خدای تعالی ایشانرا و وی داناتر است با احوال آن
ذاکران چه میگویند بندگان من جواب گویند ملائکه تسبیح میگویند و پاکی یاد میکنند ترا
و تکبیر میگویند و بزرگی یاد میکنند ترا و حمد میگویند و تهلیل میکنند یعنی لا اله الا الله میگویند
و تمجید میکنند و بزرگی یاد میکنند ترا یعنی لا حول و لا قوة الا بالله میگویند پس بگوید خدای تعالی
هست که ایشان مرا دیده اند گویند نه پس بگوید خدای تعالی چگونه باشد اگر ببینند ایشان مرا
فرشتگان گویند اگر ببینند ترا باشند سخت تر مر ترا عبادت کننده و تمجید گوینده و بیشتر تسبیح
گوینده پس گوید خدای تعالی اکنون چه میطلبند ایشان از من فرشتگان گویند از تو بهشت را
میطلبند پس گوید خدای تعالی هست که دیده اند ایشان بهشت را فرشتگان گویند و الله
یا رب ندیده اند ایشان بهشت را باز حق تعالی گوید چگونه باشد اگر ببینند بهشت را ملائکه گویند
اگر ببینند بهشت را باشند حریصی سخت تر و طلبی و رغبتی بیشتر برای بهشت ایشان را بعده خداوند تعالی
گوید از چه چیز پناه میجویند ملائکه گویند از آتش دوزخ پناه میجویند گوید خدای تعالی آیا
هست که دیده اند آنرا فرشتگان گویند و الله یا رب ندیده اند آتش دوزخ را باز فرمان
شود که چگونه باشد اگر ببینند آتش دوزخ را باز ملائکه گویند اگر ببینند آتش را هر آینه باشند مر ایشانرا
فراری و خوفی سخت تر از روی گریختن از آن آتش و سخت تر از روی ترسیدن از آن آتش
و بگویند فرشتگان آمرزش میخواهند این بندگان از تو پس گوید خدای تعالی ای فرشتگان
گواه میگیرم من شما را بدرستیکه بیامرزیدم من ایشانرا فرشته از فرشتگان گوید یا رب در میان
این ذاکران فلان هست که نیست از جمله ذاکران فاما برای حاجت خود آمده بود ناگاه میان

ایشان نشست حق تعالی گوید هم قوم لا یشقی جلیسهم یعنی ایشان قومی اند که بی بهره نشود همنشین
ایشان او را نیز آمرزیدم و مغفور گردانیدم فائده خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جای ...
و غیر را نفی کند در آمدن ندهد تا ذکر جمیع اعضا ذاکر را محیط شود و دل و جان و رگ و پی را مستغرق
گرداند و جمیع خاشاک اغیار که در دل ذاکر سر کشیده بود از رگ و پی ذاکر بر کند شعر خواهم که
بیخ صحبت اغیار بر کنم ٭ در باغ دل رها نکنم جز نهال دوست ٭ تا چون ذکر در دل قرار گیرد و آثار
و انوار ذکر در رگ و پی ذاکر در آید بحکم قل جاء الحق و زهق الباطل آثار اغیار از دل منهزم و
منزهق گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در معرفة المریدین و دلیل السالکین مسطور است
بیشتر ذکر وقت سحر بگوید با آواز بلند چنانکه اهل و جیران نیز حظی بگیرند اگر بگویند بار بشنوند و
برکت اینچنین ذکر گفتن بسیار است و بعضی میگویند آهسته بگوید اما کلمه الله با آواز بلند گوید چندان
ذکر گوید که هر تار موی که بر تن است زبان گردد چنانکه پندارد که گویی همه جوارح زبان شده است
و در خزانه جلالی مذکور است که شیخ الاسلام شیخ امین الدین گازرونی گفته است که ذکر لا اله
الا الله بلند بگویند و آواز بلند تر دارند و از جای بلند بگویند چنانکه آواز آن دیگران بشنوند و
بسبب گفتن ذکر لا اله الا الله تنبه یابند و یاد خدای کنند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم قال الله لموسی بن عمران ان فی امة محمد رجالا یقومون علی الاشراف ینادون بقول
لا اله الا الله اولئک جزاءهم عندی جزاء الانبیاء و نیز شیخ امین الدین گازرونی گفته است شعر
چون بلبل بیقرار در موسم گل ٭ مینال دلا که بعد ازین نتوانی ٭ و در کنوز جلالی نیز آورده است
که بر لفظ مبارک راندند که ذکر علانیه نیکو است و خفیه بهتر که هر دو بحدیث صحاح ثابت شده است
قال علیه الصلوة والسلام افضل الذکر ذکر الخفی لفظ خفی از اضداد بمعنی سر و جهر بسماع از اهل لغت
و خفی ذکر بی را گویند که زبان نجنبد و بدل گوید نه آنکه آهسته گوید اما بحرکتیکه در جهریه آمده است
با شدت هست مربع نشیند پای راست بگستراند پای چپ بران نهد مستقبل قبله در حجره تاریک
که روزن نباشد تا شغل نیفتد چشمها بندد و نفی لا اله از چپ آغاز کند تا آنجا که دم یاری دهد

مدکشند بر استغفار آرد و اثبات الا الله را بر بجا کنند تا قوت و شدت یابد این شدت تا هر شدت تحرکات قلب را زائل کنند بدانکه بعضی مشایخ رح بعد تحقیق و ثبوت شرع ذکر جهر ذکر جهر اختیار دارند مقصود ایشان ازین نفع دیگران و ارشاد یا دفع مزاحمت شور و غوغای خلق و حضور تمام است و بعضی ذکر خفی اختیار دارند مقصود ایشان درین دفع شهرت است و دفع مظنه ریاست نزد ایشان نه آنست که ذکر جهر را مکروه و حرام می پندارند کلا و حاشا یعنی که مخدوم سید جلال الدین بخاری و مشایخ دیگر رح اختیار ذکر جهر داشته و بندگی مخدوم شیخ قوام الدین که مرید و تربیت سید جلال الدین باشند و مشایخ دیگر ذکر خفی داشتند و بندگی شیخ سارنگ و پیر دستگیر این فقیر رح اختیار ذکر جهر داشتند پس معلوم شد که مقصود هر یکی مبنی بر نیت است ولکل امرء ما نوی ع فخذ ای باب ترا صواب شد للجهر باب وللستر باب نه و حاضر گرداند آن طالب شیخ خود را بدل خویش در هر باری که ذکر گوید وقت دراز کشیدن کلمه لا و بگوید در نفس خویش بدر ستیکه روحانیه شیخ حاضر است نزدیک من یعنی شیخ بعالم روح نزد حاضر است و مدد کننده است مرا اگرچه بتن حاضر نیست تا چنان شود که به تن هم بیند و حاضر دانستن روحانیت شیخ از بهر آنست که مرید حجت بسیار دارد و توجه بحضرت عزت نتواند کرد که او خو سی کرده بعالم شهادت است با حرف غیب آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم کرده است توجه او بدل شیخ بآسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت است و پیر دیده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضی از فیض ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید مددهای غیبی بدل مرید رسد تا دل مرید اول بواسطه شیخ از غیب مدد گرفتن خوی کند و پرورش یابد آنکه بتدریج مستعد قبول فیض فضل ربانی شود و سقاهم ربهم شرابا طهورا گر ابتدا و اگرچه همین شراب باشد ولکن در جام ولایت شیخ بدو دهند پس در جام نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تا ساقی حق شراب طهور و شهود بیواسطه در دهد سع زان می بخورم که روح پیمانه اوست ٭ زان مست شدم که عقل دیوانه اوست ٭ دودی بر جست و آتشی بر من زد

زان شمع کہ آفتاب پروانۂ اوست بپیوستہ ہمت شیخ را در راہ دلیل و بدرقہ خویش شناسد وچون آفتی وخوفی پدید آید یا چیزی ہائل وہیبت در نظر افتد درحال نہادہ بولایت شیخ گیرد واز راہ اندرون درحال بولایت شیخ مدد طلبد کہ ہمت ونظر ولایت شیخ دفع ہر آفت اگر شیطانی واگر نفسانی ہست میکند وبعضی از شرائط ذکر آنست کہ ذاکر بپاکی کامل باشد از وضو وغسل وپاکی تن وجامہ وجای تا بدانی کہ برای پاک ہمہ پاک باید واز پاکی ہمہ پاکی بدست آید پس چون سالک ظاہر را پاک دارد امید ہست کہ از وسوسہ شیطان دور باشد الوضوء سلاح المومن ہمین معنی دارد واز طہارت ظاہر بطہارت باطن رسد اما در طہارت جامہ چہار شرط گفتہ اند اول پاکی از نجاست دوم پاکی از مظلمہ سوم پاکی از حرمت یعنی ابریشمی نباشد چہارم پاکی از رعونت لبس نقشبندیہ ذاکر مربع ومربع نشستن در ہمہ اوقات منہی ہست الا وقت ذکر گفتند کہ حضرت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چون نماز صبح گذاردی در مقام خویش مربع بذکر نشستی تا آفتاب برآمدی ور وئے سوئے قبلہ باشد وہر دو دست بر ران نہند وبو دیا بگیرد وکف دست چپ خویش پشت دست راست را وبگیرد بباطن ابہام دست چپ ظاہر ابہام دست راست را چنانکہ گفتہ ہست رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کذا ذکر الجلیجی پیر دستگیر قطب العالم میفرمود چون ذاکر در ذکر شود معنی کلمہ را در خاطر گرداند تا خاطر پریشان نگردد ودل وزبان یکسان شود پس باید کہ بزبان لا الہ الا اللہ گوید ودر خاطر بگذارند لا موجود الا اللہ لا مقصود الا اللہ لا معبود الا اللہ لا محبوب الا اللہ لیس کریم الا اللہ لیس رحیم الا اللہ لیس غفور الا اللہ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود چون ذاکر مربع نشیند ودو دست بر زانوی خود نہد باید کہ بر انگشت پای راست بزرگ کیماس نہد ورگ کیماس رگے را میگویند کہ با باطن دل مربوط ہست چون قوت ذکر دران رگ میرسد مدد حیات باطن میشود ونیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ در آغاز تلقین ذکر ذاکر را جلسہ می آموخت کہ در حالت ذکر ذاکر بران طریق نشستہ بذکر مشغول شود کہ آن جلسہ نیز مدد حرارت باطن میشود واثر آن زود بدل میرسد بعدہ

چند گاه دیگر جلسه دیگری آموخت که از آن کار با عالی مسیر سید و عالم طیر و سیر بری میشود و نیز بعد
از تلقین ذکر بر صورتهای مسطور رابطه قلب با شیخ و مراقبه و پاس انفاس و نفی خواطر که مبتدی را
اهم ترین ریاضت است هر که را قابل و لائق آن میدید می آموخت طریق جلسه های مسطور و مراقبه
و پاس انفاس هر یک تعلق بحضور مرشد دارد و از غایت باریکی قلم در نوشتن طاقت نمی آرد
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود ذاکر باید که از حضور تمام ذکر گزیده و حق را حاضر ببیند
و اگر آن مرتبه ندارد که حاضر ببیند باری حاضر داند تا از دائره مسلمانی بیرون نشود و البته
در ذکر از غفلت دور باشند که الغفلة فی الذکر اشد من الغفلة عن الذکر و از حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که گفته است من قال الله و قلبه غافل عن الله فخصمه
فی الدارین هو الله و فی روایة فعلیه لعنة الله و اکثر اهل خلوت مشاهده کرده باشند
دران صورت که چون ذکر از سر حضور گویند به بینند که بارانی منور بر سر ایشان میبارد و
همان که غافل شدند باران منور بباران مکدر مبدل میشود و نیز که مشایخ رح گفته اند
که شیطان همیشه میخواهد که طالب را در ذکر وسوسه دهد و در تفرقه انداز د بلکه در میان ذکر چنان
گوید که در فلان ذکر و تسبیح چندین ثواب است و در فلان نماز فضیلت بسیار است و مراد او
آن باشد که طالب را از ذکر باز دارد از آنکه هیچ طاعتی بر نفس سخت تر از ذکر نیست و بسبب
نور ذکر که در باطن ذاکر خواهد رفت مجاری شیطان بسته خواهد شد و چنین محل گفته اند که
ذاکر را واجب است که در میان ذکر به هیچ طاعتی مشغول نشود و بگوید چون از ذکر فارغ شوم
آن طاعت را بجا آرم و بعد آنکه از ذکر فارغ شود آن نماز یا تسبیح را بجا آرد تا شیطان لعین
خائب و خاسر گردد و بعد ازین در میان ذکر او را تشویش و وسوسه نه دهد پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود نفی لا اله را از چپ آغاز کند بتعظیم تمام لا را از ناف بر کشد و اله را به پستان
راست فرو برد و الا را هم از انجا بر آرد و محمد الله را به پستان چپ که دل گوشتی در ان جانب
مودع است فرو برد چنانکه حرارت بدل گوشتی صنوبری شکل رسد و دل از ان متاثر شود

انشراح صدر پدید آید و اطمینان دل حاصل شود و سالک و طالب را چون جمیع اوقات نفسے
مستغرق مذکور باشد بحیثیتی که خالی نگردد دل او و زبان او از ذکر و از معنی ذکر تا مدتی هم بگوید
بگذرد بعالم دل رسد و حجابها مرتفع گردد باز چون مدتی همبرین گونه بگذرد ذاکر در مذکور فانی شود
لقا هم مذکور یابد و بمقام مشاهده برسد نه ذکر ماند نه ذاکر آئینهٔ تجلی جمال و جلال حق عز اسمه
شود و ذاکر و مذکور یکی شود و همین است که پیر دستگیر قطب العالم بارها این بیت میفرمودند

تو بقیمت ورای دو جهانی ۞ چه کنم قدر خود نمی دانی ۞ فائده بدانکه میان مشائخ بجز ذکرهای
دیگر هم ماثور است اما ذکر لا اله الا الله را افضل ترین ذکرها داشته اند و در خرقة المریدین و
دلیل السالکین آورده است ذکر ماثور میان مشائخ طبقات سه ذکر است یکی لا اله الا الله محمد
رسول الله دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سوم یا حی یا قیوم لیس کمثله
شیء وهو السمیع البصیر اگر ذکر لا اله الا الله گوید ده بار محمد رسول الله گوید و اگر ذکر سبحان الله
اختیار کند بیست و یکبار بگوید بعد از بیست و یکبار گفتن یکبار محمد رسول الله گوید در وصایا
شیخ الاسلام صدر الحق والدین نیز آورده است در خلوت پیوسته ذاکر باشد بکلمهٔ لا اله الا الله
ده بار گوید محمد رسول الله و اگر ذکرش در باید بیشتر گوید چون بخود باز آید محمد رسول الله گوید
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میخواستند که ذکر را شروع کنند سه کرت درود میفرستادند
بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم
بعده کلمهٔ لا اله الا الله باواز بلند میگفتند سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعده باواز بلند
شروع میکردند و ده بار محمد رسول الله میگفتند بعده چون باز شروع میکردند تا آنکه ذوقی میبود
دوم بسته میشدی لا اله الا الله باواز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند
میفرمودند بدین طریق عمل بهره میشود یعنی چون ابتدا شروع اول کرت سوم کرت محمد رسول الله
گفته میشود و عمل هنگام تلقین میشود که در هنگام تلقین پیر ابرار هم است سه کرت کلمه میگویند سوم
کرت محمد رسول الله میگویند بعده دوم بار چون شروع کرده میشود و ده کرت محمد رسول الله

گفته می شنود بدانچه در بعضی کتب گفته است که ذم کرت محمد رسول الله گوید عمل بدان می شود و
نیز مبشر مودند که عمل سلطان العارفین شیخ قوام الحق والدین همچنین بوده است و در ابهاس المرید
که تصنیف ایشان است نیز بدین اشارت میکنند حیث ذکر فیه ذاکر دانوقت که بذکر مشغول
خواهد شد اول این آیت بر خواند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب
العرش العظیم بعد ازان باز لا اله الا الله بگوید و بعد ازان بذکر چنانکه آموخته شده است
مشغول شود و پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد از فراغ صلوٰة میگفتند و این دعا میخواندند
اللهم اجعل ذکرنا ک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی قدر وسعة رحمتک و فضلک
یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین و نیز منیفرمودند اگر جماعتی را جمع کنند و با ایشان ذکر گویند
بهتر بود و حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشائخ است و امری جائز و پسندیده است
در خزانۂ جلالی مسطور است هر کسیکه ذکر میگوید اگر جماعتی را طلب کند که ذکر بگویند و با ایشان
ذکر گوید فاضلتر باشد سعدین بدهن ثبته الله علی الصراط المستقیم تلقین ذکر گرفت از پیر
دستگیر قطب العالم شیخ محمد قطب المعروف بشیخ محمد مینا قدس سره و قطب العالم شیخ مینا
از بندگی مخدوم برهان السالکین شیخ سارنگ و او از مخدوم شیخ یوسف ایرجی و او از
بندگی مخدوم جهانیان و او از شیخ امین الدین گازرونی و او از برادر خود شیخ اوحد الدین
عبدالله بن مسعود و او از شیخ اصیل الدین و او از شیخ رکن الدین ابی القاسم بن فضل
بن ابی القاسم الخطیب و او از شیخ قطب الدین ابی رشید احمد بن محمد بن خفیف ابهری و او
از شیخ ضیاء الدین ابونجیب عبدالقاهر بن عبدالله سهروردی و او از ابی احمد غزالی و او از
ابی حفص عمر و بن محمد بن عمویه السهروردی و او از شیخ ممشاد دینوری و او از خواجه جنید و
او از سری سقطی و او از خواجه معروف کرخی و او از خواجه داؤد طائی و او از خواجه حبیب عجمی
و او از خواجه حسن بصری و او از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و او از خواجه کائنات
خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفیٰ احمد مجتبیٰ صلی الله علیه و آله وسلم و بندگی مخدوم جهانیان را

تلقین ذکر و خرقهٔ خلافت از محلها مختلف بوده است و بندگی مخدوم شیخ سارنگ را چنانچه
تلقین ذکر از بندگی شیخ یوسف بوده است از بندگی شیخ قوام الدین نیز بوده است لکن از
بندگی شیخ یوسف بعد ترک اشتغال شهد بوده است و از بندگی شیخ قوام الدین در هنگام
شغل دنیا بوده است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که بندگی شیخ سارنگ بعد
ارادت بندگی شیخ قوام الدین روزی بسبب پابوسی آمدند مخدوم در حال بود گفتند
ملک سارنگ جامهٔ یکتا را طریق بارانی بسباز من ترا تلقین ذکر خواهم کرد به حکم اشارت
قبول کردند بعد فراغ تلقین فرمودند اگرچه جامهٔ یکتا داری انشاء الله وقتی از اوقات این تلقین
بکار خواهد آمد برکت نظر ولایت بندگی مخدوم حق سبحانه و تعالی سببی پیدا آورد که بندگی مخدوم
شیخ سارنگ تارک گشتند و شغل دنیا گذاشتند راه طلب مولی گرفتند در خانهٔ کعبه رفتند تلقین
که بندگی مخدوم کرده بودند در کار آوردند بندگی شیخ قوام الدین را تلقین ذکر از بندگی
مخدوم جهانیان و از محلهای دیگر هم بوده است و از بندگی شیخ قطب الدین دمشقی مصنف
رسالهٔ مکیه نیز بوده است روزی این فقیر تالیف شیخ قوام الدین که وی را معیار التصوف نام
داشته بودند در آن نبشته دیدکه از شیخ قطب الدین تلقین ذکر یافته بودند حیث ذکر المخدوم
فی معیار التصوف قال الفقیر العباسی الذکر سبب الوصول و تصفیة القلوب فلا یجوز ترک
السالک معه و قال الحسن لا اله الا الله تخلیة السر عن الآلهة و اذا خلا السر عن تعظیم غیره
فلا وجه لهذا القول و قال الفقیر العباسی سمعت من الشیخ العالم العارف محمد بن العربی الساکن
فی بیت المقدس الشدید بن البتیین رح ؎ بذکر الله تسبح القلوب ٭ و تنکشف السر ائر
و العیوب ٭ و ترک الذکر افضل منه حالا ٭ فشمس الذات لیس لها غروب ٭ و سألت ایضا من
الشیخ العالم بقیة السلف قطب الحق و الشرع و الدین الدمشقی مؤلف الرسالة المکیة حین لقنی
کلمة لا اله الا الله و بین کیفیة النفی و الاثبات فقلت یا سیدی و برکتی اذا لم یبق فی قلب السالک
وجود الغیر فما یبقی بعده فاجاب الشیخ رح و ادام برکته علی العالمین مادام وجود السالک

باقی لابد من النفی لمن اعتبر الوجود حتی یزول التغیر والجواب الثانی لابد للسالک من النفی لان نفی
الوجود فی محل الجمع واما فی التفرقة اثبات الوجود بل اثبات وجود جمیع الموجودات لان النظر
الی السکون جمع والسکون تفرقة فلا بد ان نفی الموجودات ویدخل فی فرادیس الجمع حتی یصیر
مستهلکا فی الجمع وهذا المقام عزیز لا یصل الیه الا الافراد الموحدون العارفون لان الجمع
والتفرقة یتنافیان الا ان المشایخ السالکین نظرهم الی الجمع اکثر وبرکتهم فی العارفین اجز اللهم
اجعلنا من محبیهم واحشرنا من برکات انفاسهم بحرمة النبی واله الامجاد **فائده** گفت حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مر صحابه را رضی بمیرید فی الحال پیش از انکه بمیرید در استقبال یعنی
هر یکی را مردنی است مقرر و وطنی گذاشتنی است وطنی را که بموت گذاشتنی است هم در حیات با تنها
خلوت یا بمسافرت چرا نگذارید و روی بسوی طاعت و ذکر خدای چرا نیارید ۵ جان
بجانان ده وگرنه از تو بستاند اجل خود تو منصف باش ایدل این نکو یا آن نکو ۵ ای عزیز
هر نفسی چشنده مرگ تلخی مرگ خواهد چشید و رنج مشقت و کربت فرقت خواهد کشید و از این جهان
بالیقین خواهد رفت و بجزا و سزا خواهد پیوست پس باید که حیات او در طاعت و عبادت بسر رساند
و عمر عزیز را در ذکر خدای منصرف گرداند ۵ صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش گوی خیری
که توانی ببر از میدانش ۵ **فائده** باید که شیخ امین باشد بر دین خویش معروف بود به نیکو خواهی
خلق و ادای امانت نقل است که امام ابوالحسن نوری رح در مناجات خود گفتی خداوندا
اگر دوزخ از مردم پر خواهی کردن قادری بران که مرا پر گردانی و همه خلائق را به بهشت رسانی
امام شبلی رح میگفت املائها من الشبلی واعف عن عبیدک یتروح الشبلی بتعذیبک کما تروح
عبادک بالعوافی خداوندا پر کن دوزخ را از شبلی و از بندگان دیگر عفو کن تا راحت گیرد شبلی
از عذاب تو چنانچه راحت گیرند همه بندگان تو بعافیت از دوزخ و این سخن اگرچه از جانی
دیگر است لکن نیک خواهی بندگان خدای تعالی مقصود است هم از نیست که بزرگان
گفته اند نشان اخلاق اولیا سه چیز است نیکو کار را یاری دادن و بدکار را پند دادن و بخشودن

وجه را نیز ایں خواستن که مر خویشتن را نخواهد یا آنکه مراد از امانت عطا از خلافت باشد که خلافت امانت پیران است درویش را باید که در ادای این امانت امین باشد چنانکه حق ادای امانت هست ادا نماید از اہل تقصیر نکند و دریغ ندارد و به نا اہل صرف نگرداند و آن شیخ باید که واقف بود و عالم بود مر باریکیهای راه شریعت و طریقت و حقیقت که باریکیهای این راه شریعت و طریقت و حقیقت بار یکتر از موی است هر کسی را بران اطلاعی نبود که اہلی مرشدی باید که برینها مطلع و دیده ور باشد تا دیگران را نیز تواند که بمنزل رساند از ینجا است که گویند مشائخ طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت بیمار جاہل بود بیمار را بطلب خود ہلاک کند از آنکه پرورش او نداند و دوا را برخلاف علت سازد که هر علتی را دوائی دیگر است و هر جنونی را معجونی دیگر و هر مرضی را خاصیتی دیگر است که آن را طبیبان حاذق شناسند نه طبیبان جاہل پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در مرید صفت موسوی باید و صفت موسوی نباید آما آنکه باید آنست که همیشه طالب دیدار مولی باشد رب ارنی انظر الیک گویان بود و آنچه نباید آنست که چنانچه موسی علیه السلام را با خضر علیه السلام ملاقات شده و بشرف صحبت مشرف گشته لکن در افعال خضر علیه السلام چنانکه کشتی شکستن و کودک کشتن و عمل دیوار کردن چون موافق نشد ساکت نماند باعتراض پیش آمد و آنهمه بظاهر در خلاف شرع نمود اما نبود لاجرم خضر علیه السلام گفت هذا فراق بینی و بینک تا بدانی که اعتراض بسبب مفارقت حقیقی است اگر در موسی علیه السلام اعتراض نبودی از صحبت خضر جدا نگشتی کذلک مرید را نشاید که در افعال پیر ظاهر او باطنا اعتراض نکند تا از برکت صحبت و همت نعمتی برگیرد و هرچه از افعال پیر در نظر مرید کثر نماید کثر ی حواله با چشم خود کند و اگر خلاف شرع نماید اعتقاد کند را این مر اختلاف نماید اما شیخ خلاف نکند و منظر او درین باب کاملتر است و آنچه از مر نظر کند پیر روشن تر قطب العالم قدس سره فرموده در فوائد السالکین آورده است که خدمت خواجه معین الملة والدین رح فر[مود] وقتی من در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم و جمله بزرگان چشت بخدمت شیخ حاضر بوده حکایت اولیا میرفت درین میان مریدی بیامد و بیعت کرد قدم

خواجه آورد فرمان شد به نشستن به نشست گفت من آمده ام تا بخدمت خواجه مرید شوم خواجه
در وقت خود بود فرمود یکی بکنی من ترا مرید بگیرم گفت فرمان شود فرمود چنانکه کلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله میگوئی اگر یکبار بگوئی و بدین اقرار کنی که لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم
چون آن راسخ بود برفور گفت لا اله الا الله چشتی رسول الله خواجه او را دست داد و او را به بیعت
مشرف گردانید و خلعت نعمت در بر کرد بعد از آن گفت که بشنو اینکه گفتیم که تو کلمه بدین نوع بگوئی من کیستم
و کدامم یکی از بندگان کمینه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هستم کلمه همان است اما برای تحقیق
حال تو همی گفتم و ترا آزمودم که درین اعتقاد و صدق داری که بمن آمدی مرید شدن میخواهی دیدم
که صدق درست داری پس مرید راسخ میباید که بخدمت پیر باشد و من اعتقاد ترا امتحان میکردم
شیخ آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت مرید بلطف و نرمی فرماید تا اگر کسی در رسیدن حال بکم خوردن
و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن استقامت نگرفته باشد قابلیت تعلیم پاس انفاس و نفی خواطر
ندارد چنین کس را مشغول گردانیدن بر چنین کاری عظیم محض هلاکت مرید باشد بل خوف آن باشد
که ازین کار بگریزد و باز دم اینکار هم نزند الا با عنایة الله تعالی که از اعانت هرچه بگوئید شود و از
توفیق هرچه بجوئید بسر رود و بیاموزد شیخ آن مرید را احکام شرع آنچه ضرور مر او راست چنانکه فرائض
و واجبات و سنن و مستحبات و خیرات و حسنات دیگر که بدان ثوابی و اجری و قربی و منزلتی باشد
و در اتیان آن فتحیابی شود و آنچه بر عکس است یعنی منهیات و منکرات شرع و محبت غیر و هرچه بشهوت
و هوا بود که بدان ماخوذ شود و از حجاب مطرود بود زیرا که شیخ آنست که ثابت گرداند دین و
شریعت را در دلهای مریدان خواجه ابوبکر وراق رح در تیه بنی اسرائیل پانزده روز سرگردان مانده بود
چون راه یافت گفت چند تنی مرا پیش آمدند و مرا آبی خورانیدند قساوت آن سی سال بر دل من
بود و این اشاره است بدانکه شاید که در آن کوزه آب نوع شبهه ناوجه بوده باشد ببین ای عزیز
یک شربت آب را این حال است آنکه اوراد روز و شب خوردن و آشامیدن و پوشیدن حرام
بود چگونه شود فائده چون از ادای نماز که فریضه است فارغ شود طلب حلال فریضه است

وبعضی این طائفہ گفتند طلب حلال فریضہ ہست بر ہمہ خلق و ترک حلال فریضہ ہست برین طائفہ بفتوی علمار آخرت نہ بفتوای علمای ظاہری کہ ایشان طالب مولی وایشان طالب نجات از دوزخ و رسیدن بہشت اند فتستان بینہما ابو بکر صدیق رضہ کہ درینکار صادق و راسخ بود واہل اینکار بود ہرچہ داشت از حال ومال جملہ بداد وگلیمی پوشید وحضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا نیکو پسندید وعثمان بن مظعون رضہ چون بیامد گفت ای حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیخواہم کہ جمیع مال خود را دربازم وخود را فقیر ومحتاج بسازم حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ پسندید ویرا منع از ین نیکو بدید پس انچہ خواص را فرض است عوام را فرض نبود وانچہ عوام ہمت ہست خواص را نباشد خواص عالی ہمتان اند عوام خود پرستانند **فائدہ** مرید بشناسد کہ نفس چیست وبداند کہ اورا چگونہ ریاضت باید کردن وریاضت او جز بمخالفت او نشود وسالک را شاید کہ بر قدر طاقت وامکان ویرا باز گرداند و خواست وی بدو نرساند پس ہر کہ عنان نفس بر دست وی وہر باوی شہریک بود در فساد وی گفتہ اند نفس داعی ہست بلذات وشہوات ومناجات وشیطان داعی است بمحرمات بشرکت نفس فرق میان خواست نفس وخواست شیطان آنست کہ نفس را جد کردن ولجاج نمودن در شہوات ہست یعنی ہر چیزیکہ آرزو کند بدان جد ولجاج نماید بران رسد اما شیطان اگر یک چیز را از محرمات بلیش آرد ودران غرض او حاصل نشود چیز دیگر را پیش آرد بعدہ چیزی دیگر را پیش آرد تا او را در حرام بیفگند مقصود او افگندن در حرام ہست وکار درویشان عمل بعزیمت ہست نہ برخصت ازینجا است کہ گویند کہ مرید را کار برخصت کردن زہر قاتل است مرید ہرچہ کند بعزیمت کند گر در رخصت نشود ولہذا مرید مبتدی را اتباع پیر در رخصت ممنوع است از بہر آنکہ ہنوز بقیۂ نفس دارد ونفس را در رخصت راحتی وحظی است پس ہرچہ حظ نفس باشد از ان محترز ومجتنب باشد وبگیرد نفس را جستانیدن بلیخہا یا بسیاری اوراد از وظائف خواندنی وگزاردنی روز وشب ویا بسیاری صوم یا بپیشانی بر مخالفت ماضی

وحال و دور کردن نفس را از عادتهای زشت یعنی بچشاند نفس را تلخیها و چشانیدن تلخیها ترک مرادات است پس باید که ترک مرادات نفس بگیرد و از مخالفات که نفس پیش از توبه کرده است و در حال میکند پیوسته بر ندامت و پشیمانی بود که الندم توبة و نفس را از عادتهای بد بعادتهای نیک منتقل گرداند چنانکه اگر کسی را هوای جامه درشت یا بر خوردن و آشامیدن چیزهای لطیف بود مهما امکن ازان عادت برون آرد که عادت بت پرستی است و از بت پرستی خدا پرستی نشود ای عزیز تا آنکه اینهمه که گفته شد همه را بر خویشتن حاصل نگرداند از جمله تائبان نباشد هیهات هیهات موصوف بدین صفات امروز تائب کجاست تا کار شیخی بکجا رسید و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جوانیکه توبه کننده است دوست خدای تعالی است عز و جل و این دلیل بر شرف توبه است و این دولت بنده را به توبه حاصل میشود پس مقام توبه بهترین مقامها باشد و درست کردن مقام توبه بر طالب اهم مهمات است و حد جوانی تا سی سال است و کمال آن تا چهل سال هم ازینست که بعضے سالکان گفته اند تا چهل سال کار تصوف اگر بکند میسر آید بعد ازین میسر نیاید از بهر آنکه بعد چهل سال ضعف و سستی مستولی میشود و ریاضت کشیدن نتواند بعضی گویند حق تعالی کریم و رحیم است باید که درین راه با وجود ضعف و سستی اگرچه بعد چهل سال باشد در آید نظر بر ضعف خویش نکند نظر بر کرم و رحم او دارد و میگوید فقیر مولف سعد بن ثبته الله علی الصراط المستقیم والدین القویم چون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خواست که این فقیر را تلقین ذکر کند صوم روز با غرا مذکور بفرمود و بعد از غسل بعد از نماز خفتن طلبید خود پشت بقبله دادند این فقیر را متوجه قبله بنشاند مقداری خوشبوی نیز طلبید این فقیر را نیز بداد و در مجلس مبارک استعمال کرد چنانچه سند تلقین از مشائخ کابر امن کار بر می آید بفرمود و نیز فرمود وقتی بندگی مخدوم شیخ فرید الحق والدین قدس سره در وقت مکروه میانه روز نشسته بودند یکایک سجده کردن گرفتند و مصاحبان که بودند زبان منع کشودند که وقت مکروه است سجده درین وقت ممنوع است بندگی مخدوم از غایت شوق هر دو دست بدهان بردند و الحاح کرده فرمودند عزیزان برای خدا باز مدارید چیزے مگوئید

معشوق در نظر آمده است طاقت آوردن نمی توانیم بعد گفتن انحکایت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره این بندہ ی نیز فرمودند و فهره سائیں جیت جرہی چہ آکی پتریت کریت تہ کھین جائے
فائدہ خلاصۂ ذکر و مقصود ذکر استغراق است بمذکور و استغراق ذاکر بمذکور حاصل میشود بدین نوع که التفات نکند دل ذاکر سوی ذکر و نه سوی دل بل مستغرق گردد بمذکور و چون التفات کند در میانۂ ذکر سوی ذکر پس آن التفات حجابی است مشغول کننده از مذکور نجود و این حالتی است که تعبیر کنند ازین حالت عارفان بفنا و استغراق ذاکر بمذکور حاصل میشود به نیکه فانی گردد از نفس خود تا آنکه نه بیند چیزیرا از ظواهر جوارح خویش و نه از چیزهای که خارج باشند از وی و نه عوارض باطنی گردد ذاکر است بلکه غائب شود از همه ظاهر و باطن افعال و احوال بعد ازان رونده باشد در دین فنا بار دیگر تا بنهایت مقام بقا رسد و کمال استغراق و کمال فنا آنست که فانی شود از نفس خویش و فانی شود از فنا نیز و فنا از فنا نهایت فنا است که این را بقا گویند و این وقتی تواند بود که بمقام مشاهده ذات و صفات تمکن یافته باشد و در سکر حال فنا بصحو آمده بود و بقای که دران فنا ظاهر بود آنست که بے اختیار گردد تا هرچه خواهد بارادت و اختیار حق بکند و ازینجهت است که اهل اتصال را در مقام مکاشفات و مشاهدات هیچ مشقتی ظاهری نمیشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ میماند چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و سهی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول رجوع افتند و آن ممکن نیست خواجه ذوالنون مصری رح گوید ما وصل الیه احد فرجع به بین ای عزیز شیخ رکن الدین قدس سره در بیان درجات ذاکر چه پرده دری میکند و میگوید اول درجه ذاکر آنست که ذکر بهیبت تمام کند چنانکه وجود وی تافته شود از زیر تو عشق تا آنکه ذکر الله الله بر دل وی مستولی شود که بے اختیار در خواب و بیداری و در خلوت و جلوت دل ذاکر مستغرق ذکر باشد و درجۂ دوم درین مقام آنکه عاشق او حق تعالی باشد چنانکه مسطور است هر بنده که ذکر من بروه غالب شود و عاشق و مست گردد من بروی عاشق شوم و چون این مقام بر دی استقامت گیرد بعضی از اسرار و معانی و حضور تجلیات صفات حق تعالی مکشوف گردد و از الله

گفتن باز ماند زیرا که الله گفتن از پس پرده حجابها بود چون حجابها برداشتند نام نتوان گفتن و
متحیر شده ماند در کشف تجلیات و بیند از عجائبهای ملک و بهشت و اهل بهشت و الوان نعیم
بهشت چون اینمقام استقامت گیرد بدرجهٔ سوم رسد و آن درجه آنجا شد که از ذکر باز ماند و در
جلال حق تعالی فانی شود و در ینمقام وقتی باشد که از اندرون وی بی اختیار هو هو بر می آید
و وقتی آنجا شد که از پرتو آنکه در دل اوست از زبان و دل و جمله عضوهای ظاهر و باطن او هو هو بر می آید
و در آن خلوت که او میباشد از جمله دیوارها هو هو یا الله یا الله بر می آید چون مرد کامل و عامل
باشد بیند صورتهای ملائک و عجائبها و بدین چیزها التفات نکند و در عشق مستعجل تر باشد
چون ازین عشقهای نورانی بگذرد و خود را و هور را فراموش کند و حق تعالی بقدر صفای وی
بقا را خود کشف کند در دیدن و شناختن حق تعالی هیچ شک و شبهه نماند و اینمقام اول
وصال است بعد ازان ساعةً فساعةً لحظةً فلحظةً ترقی پذیر میگردد و درینمقام گاه فنا باشد
گاه بقا بود و چون همه حق تعالی را بیند و بحق تعالی بیند و خود را فانی داند و جمله مخلوقات را فانی
داند اینمقام را مقام فنا گویند و چون در خود نگرد و حق تعالی را بیند و در وی قوی و سوز
عظیم باشد اینمقام را مقام بقا گویند و در ینمقام باشد تا آنوقت که بمقام اتصال رسد و از
انقطاع و محرومی ایمن گردد و از غفلت و فترت دور باشد و قرار گیرد و ساکن شود و از هر حکم
که در هیجده هزار عالم رود در باطن او انکاری و چون و چرا نباشد و هرچه بر وی رود راضی باشد
از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و وی وجود خود را در رضا و محبت فانی کند
و دل وی بکلی با حق تعالی باشد و اختیار نفسانی کلی و جزوی وی قولاً و فعلاً همه عبودیت باشد
و در مرضیات حق تعالی همیشه در لذت بود و از مقام وی هیچکس شرح نتواند داد و در مصباح الهدایة
گفته است فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله
چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از حدثان ارزانی گردد تا بدان

در عالم اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی ترقی کند وبعضی گفته اند مراد از فنا فنای مخالفات است
واز بقا بقای موافقات وانیمعنی از لوازم توبه نصوح است چنانکه بزرگی گفته لا ابالی امراة رایت ام
جائطا وبقا بقای رغبت است در آخرت وانیمعنی لازمه مقام زهد است وبعضی گفته اند فنا زوال
حظوظ دنیوی واخروی است مطلقا وبقا بقای رغبت بحق سبحانه تعالی چنانکه ابوسعید خراز
گفته است علامة من ادعی الفناء ذهاب حظه من الدنیا والآخرة الا من الله وانیمعنی لازمه
صدق محبت ذاتی است وبعضی گفته فنا زوال اوصاف ذمیمه است وبقا بقای اوصاف حمیده
وانیمعنی از مقتضیات تزکیه وتجلیه نفس است وبعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا وبقا حضور است
باحق وانیمعنی مبتنی بر سکر حال است وشیخ شیوخ رح گفته الفناء المطلق هو ما یستولی من
امر الحق سبحانه وتعالی علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد حقیقت فنا مطلق نیست است
واقسام دیگر که گفته شد هر یک فنای است من وجه وفنا مطلق بر دو نوع است فنای ظاهر وفنای باطن
فنای ظاهر فنای افعال است واین نتیجه تجلی افعال الهی است وصاحب این فنا چنان مستغرق
بحر افعال الهی شود که نه خود را ونه غیر خود را از مکونات بیند وهیچ فعلی واختیاری بجز حق سبحانه وتعالی
نه بیند وچنان مسلوب الاختیار گردد که بخودش اختیار هیچ فعلی نبود ودر هیچ کاری خوض نکند
وبعضی از سالکان درینمقام بمانده اند نه خورده اند ونه آشامیده اند تا آنکه حق سبحانه تعالی کسی بر ایشان
گماشته است تا بعهد ایشان از طعام وشراب وغیر آن قیام نماید وفنای باطن آنست که گاه در مکاشفه
صفات غرق فنای صفات خود شود وگاه در مشاهده عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات خود گردد
که باطن او از جمله وساوس وهواجس فانی گردد اما از ضرورة فنا لازم نیست که غیبت احساس بود
بلکه شاید که بعضی را اتفاق افتد وبعضی را نه شیخ شیوخ رح گوید وقتی از شیخ ابو محمد بن عبد البصری رح
سوال کردم هست که باشد مر آن فانی را بقای تخیلات در سر ووجود وسواس از شرک خفی وشیخ
میگوید که نزدیک من آن بود که این از شرک خفی باشد شیخ ابو محمد جواب داد که این تخیلات باشد
در مقام فنا اما نگفت که این از شرک خفی باشد یا نه بعده هم درین میان حکایت مسلم بن یسار رح شروع کرد

وگفت کہ مسلم بن سیار رح در نماز بود کہ ستون مسجد جامع افتاد تا انکہ از سختی آن اہل بازار جمع شدند در مسجد درآمدند مسلم بن سیار را ہم در خلوت بدیدند و ویرا از افتادن ستون ہیچ خبری نبود واین استغراق وفنا ر باطن ہست بنابرین کہ دعا را وضیق بود کہ ہیچ خبر از عالم نبود پس آن آوند صاحب فنا فراخ میشود و متحقق میشود بفنا علم ہر چیزی کہ حاصل میشود یعنی اہل تمکین میگردد اختیار او اختیار اللہ میشود و در مقام بقا می آید واللہ اعلم **فائدہ** فنا نزدیک این طائفہ آنست کہ بینند چیزی را و ندانند ہیچ چیز را جز خدای تعالی پس نزدیک آن نمودار شود مرا ورا بغلبۂ حال وسکر بدرستیکہ او پروردگار ہست زیراکہ نمی بیند و نمیداند چیزی بجز خدای تعالی پس اعتقاد کند کہ نیست چیزی بجز خدای پس بگوید در غلبۂ حال وسکر بعد فراموشی نفس خویش انا الحق چنانکہ منصور حلاج گفت و بگوید نیست در خانہ ہیچ یکی مگر خدای چنانکہ دیگری گفت و نیست در جبہ جز خدای چنانکہ دیگری گفت و اعتقاد کند کسی کہ بشنود این گفتن از ان عارف فانی حلول را کہ خدای در وجودی فرود آمدہ واین محض ضلال ہست بلکہ گفتن ایشان از غلبۂ سکر و حال بود کہ ایشان بمقامی رسیدہ بودند کہ خود را و ہر یک را فراموش کردہ بودند ظاہر ہست کہ اگر فراموشی نفس نبودی و غلبۂ سکر و حال نبودی گفتن لیس فی الدار الا اللہ با وجود بودن غیر خدای کذب شود و کذب از ایشان محال بود پس انچہ منصور رح میگفت در عالم فنا و غلبۂ حال و سکر بود و انچہ ابویزید گفت سبحانی ما اعظم شانی وانچہ دیگری گفت لیس فی الوجود الا اللہ لیس فی الدار الا اللہ لیس فی جبتی الا اللہ ہمہ در عالم فنا و غلبۂ حال وسکر بود در ینحالت ایشان معذور باشند **نقل ہست** کہ مجنون چون از خود فانی شد و خویشتن را فراموش کرد و غرق محبت لیلی شد و شیفتہ سودت لیلی گشت دران حال کسی مجنون را پرسید ما اسمک جواب داد اسمی لیلی نام من لیلی ہست آری لی عزیز انیمقام بگفتن راست نیاید حقیقت انیمقام اہل این کار بدانند پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود یعنی قول منصور حلاج را بر تاویلی دیگر گفتہ اند کہ وارد ستے از خدا نسبے فرود آمدند الی انا خدای شنید من یقدمی فینار وحہ کیست کہ جان خود را در راہ ما

فدا میسازد منصور گفت انا الحق ای انا الثابت علی فدار الروح یعنی من سزاوار آن هستم که جان خود را فدا سازم پس چون علمای شریعت خواستند که بکشند سر آن همین بود که منصور تا دل نشد تا در دعوی کذب نیاید هم از ان بود که علمای طریقت موافق علمای شریعت شدند بردار نهادند تا منصور بدعوی کاذب نشود بلکه در دعوی صادق رود و بعضی قول ابی یزید سبحانی ما اعظم شانی را نیز بر تاویلی دیگر گفته اند و آن آنست که بر طریق حکایت از خدای بود چنانچه قاری میخواند انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی **فائده** گویند لا اله الا الله محتاج است سوی اوصافی که فائده شد بذکر لا اله الا الله بغیر آن صفتها صفت اول آنست که بداند ذاکر بدرستیکه کدام چیز میگوید و چه چیز را نفی میکند و چه چیز را ثابت میگرداند اما چیز را که نفی میکند بدرستیکه آن نفی آله هست که دعوی میکند خدائی را از نفس و هوا و شهوت و شیطان که النفس صنم من نظر الیها بعین الشفقة فقد عبدها والهوی ابغض اله عبد فی الارض و هوا بر دو نوع است از روی شریعت و هو میلان النفس الی ما یستلذ الیه من غیر داعیة الشرع و اتباع این هوا موجب حرمان بهشت هست قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی عارفی درین باب گوید ؎ یک نفس از نفس بفرمان نیست گفتش بپا کن که بهشت آن نیست و از روی طریقت و هو میلان النفس الی ما یستلذ من غیر داعیة الهوی و اتباع شهوات مباحة و تمتع باشیا مباحة موجب حرمان جنت نیست بلکه مانع هدایت خاص هست اما چیز را که قابل لا اله الا الله اثبات میکند پس بدرستیکه او اثبات میکند الله تعالی را پس بایستد آن ذاکر نافی از غیر خدای و مثبت شود مرحضرت اعلی پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود اگر چنانکه بزبان حروف کلمه لا اله الا الله میگوید در دل معنی لا اله الا الله بگوید یعنی پیوسته در وقت ذکر بدل گوید نمیخواهم چیزی جز خدا را چه مناسب حال مرد طالب در بدایت این باشد که این معنی در وقت ذکر بزبان دل گوید که در باطن معبودی آله هوا که هر یکی بتی هست بکمین نشسته اند داور او هوا پرستی که بحقیقت بت پرستی هست مشغول کرده اند حضرت مصطفی صلی الله علیه

و آله و سلم فرموده است ما عبد صنم علی وجه الارض اخبث من الهوی یعنی بر روی زمین پلیدترا
از هوا هیچ بتی را نپرستند از نیجاست که گفته اند الشر متابعة الهوا و الخیر مخالفته فنعم ما قال قایل
شعر اذا طلبتک النفس یوما بشهوة ٭ و کان الیها للخلاف طریق ٭ فدعها و خالف ما هویت
فانما ٭ هواک عدوک و الخلاف صدیق ٭ صفت دوم آنست که باشد آن ذکر لا اله الا الله
بالتعظیم خداوند تعالی در دل آن ذاکر پر باشد از عظمت خدای تعالی از روی بزرگی زیرا که
الله تعالی مطلوب ذاکر و محبوب ذاکر است پس لا جرم در دل عظمت مطلوب و محبوب باشد تا مطلوب
و محبوب را رسد صفت سوم آنست که باشد صدق ارادت ذاکر و محبت ذاکر در دل او از جهت
رسیدن سوی خداوند تعالی بمشاهده دل یعنی مقصود از صدق ارادت ذاکر مر ذکر را و محبت
ذاکر مر ذکر را رسیدن سوی خدای تعالی بمشاهده قلبی و قرب خداوند باشد نه غرض دیگر
زیرا که اگر باشد ارادت او ضعیف باشد او آرزو برنده مر وصال را که نه رسیده باشد ارادت او
سوی صدق محبت و تا آنکه صدق محبت نشود از مجرد تمنا بارادت ضعیف کاری برزود چنانکه
کسیکه امتحان کننده باشد در ان حال که میخواهد امتحان این ذکر یعنی برای امتحان و آزمایش
ذکر میگوید و بخلوت مشغول میشود بدرستیکه نیست که فائده میدهد ذکر چیزی را از ان چیزها که گفته اند
مشایخ صوفیه از مراشغات و مشاهدات و وصال و غیر آن یا نمیدهد آن ذکر این چیزها پس
چنین ذکر که برد امتحان و آزمودن و تردد و شک باشد فائده نمیدهد صفت چهارم آنست که
گوید ذاکر این کلمه را با حسن ادب و حرمت زیرا که اگر نباشد مر ذاکر را ادب و حرمت باشد آن ذاکر
سخت دل و درشت دل قلیل الخیر گمراه فاسد غیر صالح و غیر لائق مر صحبت مهتران و بزرگان را
پس کشاده نکند خدای تعالی مر او را باب قرب و مشاهده و جلوس سوی خود یعنی ذاکر بی ادب را
ادبی و حرمتی نباشد مر آن ذاکر را هرگز قرب خداوند و مقام مشاهده و مکاشفه روزی نشود
بمقام انا جلیس من ذکرنی نرسد و هر که برود سوی اعلی علیین بحسن خلق خویش و نباشد با او
حسن ادب فرود آرد او را بی ادبی او سوی اسفل السافلین یعنی هر چند که کسی بمقام اعلی برسد

تا اگر حسن ادبی یا از آداب ترک آرد از آن مقام اعلی بمقام اسفل فرود آرند که التصوف کله ادب
من منع عن الادب منع عن الخیر کله اصل درین راه ادب و حرمت است پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره بارها میفرمود که از عمل به بهشت رسند و از ادب بحقائق بهشت رسند صنعت تجنیس
در قائل لا اله الا الله را مراقبه است با خدای تعالی جمع کردن هم یعنی همه هموم را یک هم گردانند
در یکدل یکدوست که حی و قیوم است باقی گرداند دوستی غیر و اندیشه غیر را زائل کند چنانکه
عارفی گوید ؎ یکدل یکدوست بسنده کن که یکدل داری ؛ گر مذهب مردمان عاقل داری
ای عزیز معلوم است رعیت چون دو کس را پادشاهی بگیرد خرابی و توبی و تلف بر خویش پذیرد
؎ فرمان عقل و عشق بیکجا نمیشود ؛ غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی ؛ فائده مراقبه آنست
که همیشه داند که خدای تعالی ناظر است حاضر است با من است سمیع است بصیر است و ساعتی
غافل نشود تا شرک این راه نگردد که السهو طرفة العین من الله تعالی کفر مراقبه اگرچه تحقیق برین
گونه است اما تا آنکه از مرشدی و عارفی کامل نشنود و طریق آن نه بیند بکنه ماهیت آن نرسد و حظی
و ذوقی نگیرد که تقلیدی دیگر باشد و تحقیقی دیگر مقلدی دیگر بود و محققی دیگر پس بنده ایشان را
که در مراقبه باشند هنگام مراقبه نزول رحمت و عطیات الهی میشود نفحاتیکه رحمت خدای است
عز و جل آن نفحات را نام مینهند صوفیان لمحه و لمعه و وجد و وجود لمحه همچو برق سریع الزوال بود
لمعه از لمحه ظاهرتر بود زوال وی بدان سرعت نبود و وجد چیزی است که از خدای فرود می آید
بر باطن سالک بغیر تکلف که کسب میاند آن و وجد را سرور عشق میگردانند سالک را از هیئت خویش
دوید در میشود بسوی خدای تعالی و وجود فراخی و کشادگی دل است بسبب بیرون آمدن
بسوی صحرای وجدان پس وجد با وجدان نبود زیرا که وجد کسی را باشد که نیافته باشد حق را
هرگاه که یافته حق را وجد نماند اهل تمکین گردد فالوجد عرضیة الزوال والوجدان ثابت ثبوت
الحال وقد قیل ؎ قد کان یطربنی وجدی فاقفدنی ؛ عن رؤیة الوجد من فی الوجود
موجود ؛ والوجد یطرب من فی الوجود راحته ؛ والوجد عند حضور الحق مفقود ؛ و تواجد بسیار کردن

وجد تند کرده است و این تعلق بکسب اریستیم خود را درین می آرد و وجد از تواجد پیدا می آید پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره فرموده در وقتی مخلص چون قبول حق میشود زبان وی ناطق ان حکمت میگردد
یعنی آنچه از زبان وی بیرون می آید حق و صواب بیرون می آید بل گفتن حق میشود درین
بیت میفرمود ~ رفتیم بر درویشان تا حق تعلیم زیشان ٭ آنجا همه حق دیدیم خوش جانب درویشان
اما ذکر زبان پس بیانستی که ذاکر بدین ذکر یاد میماند دل را چیزی که فراموش کرده است ذکر
خدای تعالی یعنی از غایت قساوت و غفلت که دل از ذکر خدای تعالی باز مانده است
و خدای را فراموش کرده است بذکر زبان یاد میدیاند دل را اندکی میگرداند قال الله تعالی
واذکر ربک اذا نسیت و اما ذکر نفس که از زبان میگردد در نفس مخافت پس آن ذکر نفس
ذکریست که شنیده میشود نیز بحروف و صوت چنانکه میشود آنرا النفس مانند ذکر زبان یعنی
نوعیکه ذکر زبان مسموع است ذکر نفس نیز مسموع است و اما ذکر دل پس آن ذکر خدا
فراموشی است و ضد فراموشی نگریستن دل است سوی محبوب زمان زمان فساعة فساعة
یعنی هر وقت که دل خود را که بجوید ملازم حق یابد و این نهایت ریاضت است اما ذکر سر پس آن ذکر
مراقبه است از بهر طلب کشف اسرار الٰهی و اما ذکر روح پس آن مشاهده انوار تجلیات
صفات صمدیه است مرو نیست که این مقام بلعام باعور داشت صفات صمدیه بر وی تجلی
کردی و این نور صفات را مشاهده نمودی و اما ذکر خفی پس آن معاینه کردن انوار جمال
ذات حضرت است در نشستگاه صدق و مجلس اهل حق نزد مالک جهانیان توانا بر جزا و سزا
قادر بر احیا و اماته **فائده** بدانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن نفس را بسه صفت ذکر کرده است
اما در اصل نفس یکی است و باعتبار صفات متغایره است یکی صفت مطمئنه است و این نفس
مر مومن مخلص را باشد دوم صفت لوامه است حیث قال لا اقسم بیوم القیمة ولا اقسم بالنفس
اللوامه و این نفس لوامه نزدیک بعضی مر کافر را باشد که بر نفس خویش ملامت کنند و بگویند
یالیتنی قدمت لحیوتی و بعضی گویند مر کافر و مومن را نیز باشد زیرا که در حدیث است

فردای قیامت هر نفسی لوامه باشد ملامت کننده خود بود و فاسقان گویند چرا فسق ورزیدیم
و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم صفت سوم اماره است حیث قال ان النفس لامارة
بالسوء و این صفت اصل خلقی و جبلی است هر یکی را باشد مگر اعانت خدای دستگیری کند بصفت
مطمئنه رساند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در زهر ضاد العباد آورده است نفس انسانی را چاشنی
از عالم بقا نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی میماند خواه در بهشت باشد خواه در دوزخ همیشه
باقی باشد کما خالدین فیها ابدا بخلاف نفوس حیوانات دیگر که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و
بوقت مفارقت ناچیز میشود **فائده** گفته اند لفظ قلب اطلاق کرده میشود بر دو معنی یکی آنکه
اطلاق کرده میشود بر گوشت صنوبری شکل که موضوع است در جانب چپ از سینه و آن گوشتی
مخصوص است باطنی تجویف و دران تجویف خونی سیاه است و آن منبع و معدن روح است و
این قلب مر بهائم را بلکه مر میت را موجود است دوم آنست که اطلاق کرده میشود بر لطیفهٔ ربانی
روحانی و این را بقلب جسمانی تعلقی است مانند تعلق اعراض با جسام و اوصاف بموصوفات
و این لطیفه ربانی حقیقت انسان است و همین لطیفه مدرک عارف است و همین لطیفه مخاطب و معاتب
و اهل مکاشفه است و مراد اینجا در هر محلی که در قرآن یا سنت است همین لطیفه است و گاهی کنایت
کرده میشود ازین لطیفه بقلبی که در سینه است از بهر آنکه میان این و آن تعلقی و علاقه خاص است
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیخ کلیب بخاری رح بر خادم گفت
نظر کن در تمام اندام من هست محلی که آنجا کرم نیست مگر زبان خادم گفت آری همه جا
کرم دیده میشود مگر در زبان گفت کلیب همچنین در درون من همه جا کرم است مگر در دل زبان را
برای ذکر و شکر داشته اند و دل را برای حضور و فکر که سختی این بلا را هیچ چیزی نمیباشد گویند
که کلیب مجذوم شد از شهر بیرون آمد در بادیه افتاد شبی اصحاب جنید رح رفتند گرد او ایستاده
شدند گوش داشتند که درین حالت با خدای چه میگوید شنیدند که میگفت یا رب اسمی کلیب
و جسمی مجذوم و اکلی بعد فاقة فاین جبرئیل و من المبارز ای پروردگار نام من سگی و تن من از

جذام گداز و خوردن من بعد فاقه هست کجاست جبرئیل درین میدان بلا تا معلوم شود که در دعوی
محبت بیمار کیست او ست یا من فائده آورده اند که ممشاد دینوری رحمة الله علیه مریض شد و
ببلای مبتلا گشت پرسیدند رحمت را چگونه می یابی گفت رحمت را پرسید که او مرا چگونه می یابد
گفتند حال دل تو چیست گفت سی سال است که دل را گم کرده ام از مشفقی رحمت و از حال
دل چه می پرسید پس معلوم شد که بلا از خداوند تعالی مر طالبان راه و ذاکران ایشان محبت است
هر که را دوست میدارد وجود بلا را عطا میگرداند آری زهر شجان ملوک مردی را دهند نقل است
امام شبلی در مناجات خود گفتی خداوندا دوستان خود را تا چند کشی گفت تا دیه یابند
پرسید الهی دیه ایشان چیست گفت جمال و بقا من قتلته فانا دیته خوش گفت آنکه گفته
شعر بیجرم و گناه عاشقان را میکش ؛ پس بر سر گورشان زیارت میکن ؛ ادهم رحمة الله علیه
جنبانیده شدند طالبان و ذاکران بلاها پس جنبیدند ایشان اگر ساکن میشدند و
نمی جنبیدند هر آئینه واصل میگشتند و گفت ابو یعقوب نهرجوری رحمة الله علیه که مخلوقات فریاد
کنند از بلا و طلب کنند دور شدن آن از خدا و عارفان خوش کنند بلاها را و نخواهند دور شدن
آن از عطایا عارفی گوید شعر کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند ؛ عارف کجا که راحت
او هم بلای او ست ؛ گویند اول حرفی که در لوح محفوظ نبشته لفظ محبت بود و پس نقطه با
با نقطه نون مبدل گشت محنت شد ترکیب یکی است بنقطه فرق است چون نیک نگاه کنی
یکی یابی شنیده باشی البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء آری عاشق آفتاب را راحت
محال است مردی گفت یا رسول الله انی احب الله گفت استعد بالبلاء و این اشاره است
بطالب برهان دعوی برهان نخواهد گذاشت همه چیز راحت بقا یابد بخلاف محبت که غذای
محبت بلا است شعر حلوا بکسی ده که محبت نچشیده ؛ حلوا دیگر و حدیث عشق دیگر است
اینجا حدیث حلوا کجا بود نبینی که بعضی را فرمان رسانید که پسر را ذبح کن و در ذبح کردن
وی دمی مزن و بعضی را بفرقت پسر سوخته و بحرقه جگر گوشه چشم ها را دوخته و نام وے

بر زبان راندن ندارد و از شنیدن آسم وی بکلی باز داشت از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره شنیده ام که چون حزن یعقوب علیه السلام بسیار شد فرمان رسید که ای یعقوب اگر یوسف علیه السلام را از نظرت بر داشته ام پسران دیگر در برت داشته ام ذکر او بر زبان میار چشم را روشن بهمین پسران بدار یعقوب گفت این پسران روشنائی چشم من نیستند روشنائی چشم من همان یوسف است چه اگر ایشان روشنائی چشم من باشند بینائی رفته بواسطه دیدار ایشان باز آید و دیده های بسته من بنظاره ایشان بکشاید مرا جمال یوسف میباید جمال دیگری مرا خوش نمی آید فرمان رسید که ای یعقوب دل چرا بغیر ما بستی تا در کلبهٔ احزان نشستی و میدانی کسی که دیر نپاید دلبستگی را نشاید ؎ دل بر و بند کو نخواهد مرد ٭ آنکه میرد بروچه دل بندی ٭ وای یعقوب جد تو ابراهیم علیه السلام دل بر پسر خود بسته بود بذبح وی مبتلا کردیم تو آن ماجرا را دانستی با وجود علم آن دل بر پسر بستی یعقوب گفت خدایا دوستی پسر موروثی می آید عتاب آن تنها بمن روی نمینماید ؎ نه تنها من گرفتارم بدام زلف زیبائی ٭ که هر کس یار طناز آسمی سری دارند و سودائی ٭ باز فرمان رسید ای یعقوب ما را دوستان صدیقانند که ما از ایشان پسران بر داشته ایم و آفت بر مال ایشان گماشته ایم هیچ تضرعی نکردند و فریادی بحضرت ما نیاوردند چنانکه تو می زاری و فریاد می آری گفت بار خدایا هیچ کسی را پسری چون پسر من نبود و آنچنان و بر هیچ یکی مصیبتی مثل من نگماشتی فرمان شد که ای یعقوب با پسران که ما بر هیم ومالیکها بر دست نهیم اگر داد خود دستانیم فریاد کردن چه سود دارد و در کتابی مسطور است بندگی در بیابانی رسید ولیی مرده افتاده بود و دید که دیده های او طعمهٔ زاغ و غلیواز گشته زاغ و غلیواز می آیند بچنگل و منقار سواد و بیاض چشم او می ربایند و دیده های او پاک میخایند گفت خداوندا دوست خود را در بیابان چرا انداخته و دیده های این دوست را طعمهٔ زاغ و غلیواز چرا ساختی ندا شنید که ای فلان دوست دوست ماست و دیده دیدهٔ ماست زاغ زاغ ما و غلیواز غلیواز ماست ترا این چه کار است دوست از آن ماست اگر زاغ ما دیده دوست ما می خاید و می رباید

ترا دشوار چرا می آید مالک الملک تیصرف فی ملکہ کیف یشاء
گر خاک کند گہر کہ گوید کہ مکن ٭ ور آب کند جگر کہ گوید کہ مکن ٭ بادی نتوان گفت ازین باب سخن ٭ شاید کہ کند ہر کہ گوید کہ مکن
فالحاصل فرمان رسید کہ ای یعقوب نخواہم کہ بعد ازین نام یوسف بر زبان رانی و نہ کسی را بنام او خوانی دردمند تر شد کہ اگر رویش نمیدیدم باری نامش میگرفتم کہ سمن منع عن النظر تسلی بالاثر فرزندان و نبیرگان را طلبیده فرمود مرا از ذکر یوسف منع کرده اند شما نام بشنانید تا اگر نام او بر زبان نمی رانم باری گوش را بسماع نام آن خوش نام و خوش کلام خوش گردانم فرمان شد کہ نخواہم کہ خود نام یوسف ستانی و نہ از دیگری گویانی بر جگر سوختۂ او نمک رسیدی ذکر یوسف میطلبید از انکہ در غیبت محبوب اگر عاشق را ذکر او مونس نباشد حال او قوی ضعیف گردد

سعدی چو وصل دوست بدستت نمی رسند ٭ باری بذکر دوست زمانی بسر بری ٭

باز یعقوب فرمود مرا در میان بازار کنعان برید و ہستاده کنید تا از آیندگان و روندگان باری کسی خواہد گفت کہ این پدر یوسف است بدین بہانہ نام او خواہم شنید و وحشت دل را خواہم آرید فرزندان دست مبارک او بگرفتند آہستہ در بازار کنعان آوردند خلق میگفتند کہ این پدر یوسف است یعقوب علیہ السلام ہم بدان خوش بود و خاطر شکستہ را زمانی ہمیران تسلی میفرمود فرمان شد کہ ای یعقوب بدین طریق ہم نام یوسف مشنو و سوی بازار کنعان از بہر این مرو یعقوب چاره ندید در کلبہ رسید غمزده بود غمزده را خواب زود تر آید غنودی افتاد چون چشم بر ہم نہاد جمال یوسف علیہ السلام کہ حاش للہ ما ہذا بشرا ان ہذا الا ملک کریم در شان او است در خواب دید فی الحال در کنار گرفت بعد ساعتی از نظر غائب شد

تشویش چو او در رفت ندانم ز بیخودی ٭ کان دوست بود در نظرم یا خیال دوست ٭ فریاد کنان برخاست

این نوا باز نواخت کہ ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی او دانستہ مگر در بیداری دیدم ندانستہ کہ از خیال خواب بیش نبود کہ او را بیش و آنکہ منع کرده بود کہ نام یوسف بر زبان نرانی مغلوب شد منع را فراموش کرد فریاد بر آورد و سینہ اش در تاب کنان

پسران و تیرگان چون اینحال بدیدند و آواز یوسف از زبان یعقوب شنیدند دویدند و گفتند
ای یعقوب چه کردی باز نام یوسف بر زبان راندی ندانستی که ترا از دستوری نام او نهی
کرده اند یعقوب چون این سخن شنید بدست مبارک خاک را برگرفت تا در دهن خود اندازد نزدیک
دهن خود برده بود که جبرئیل علیه السلام در سدرة المنتهی بود فرمان رسید برو ای جبرئیل
زود دستش بگیر و خاک در دهن انداختن مده که اگر آن بفراموشی فرموده ما را یاد دیا ورده
از کرم ما نسزد که خاک در دهن او انداختن روا داریم جبرئیل علیه السلام بیامد فی الحال دست
مبارکش برگرفت و دست در دهان بردن نداد هیهات هیهات تدبی عربده معشوق و زهی
ناز محبوب ~ بتان را جمله باشد ناز بازی * ولکن نیست ز راه سرفرازی * بر فگن پرده
و آنکه ناز میکن * کرم نما و آنگه ساز میکن * نمیگویم که با من ناز کم کن * ولکن ناز را با مهر
ضم کن * بیچاره عاشق طالب از معشوق کجا رود چه او چگونه او را قرار و آرام شود ~
عجب کاری و مشکل ماجرائی * گدائی مبتلائی پادشاهی * نه آزادی گدا را در فراقش *
نه وصل شاه در خور گدائی * و عجبی را با وجود مقام کلیمی که و کلم الله موسی تکلیما گفته اند
از ضفدعی علاج پندار او کنانید و از وی الزام دهانید تا روایت کرده اند که وقتی موسی علیه السلام
را در مناجات سروری و بسطی بود چنانکه تا روز دیگر خمار آن مانده در خاطرش گذشت
هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما گذشت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید
گفت ای موسی الله تعالی میگوید که درین بیابان ما را کسی هست که دلهای صدیقان را
علاج میکند چون بحکم امتثال امر حق تعالی موسی علیه السلام آنجا رفت ضفدعی را دید که در
آب بانگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی دیر هست که منتظر تو بودم تا زنگار پندار از
دل تو دور کنم زنهار بر خود خطیهٔ بیگانگی مکن هر هدیه که دوش از حضرت متعال بتو رسید
اول آن هدیه بما عرض شد آنگاه بتو رسید نگر تا بار دیگر این خطیه نکنی چون موسی علیه السلام
شفقت وی دید کلاه از سر بینداخت و دانست که گماشته حق هست گفت ای گماشته حق

بهمتی یاری کن وقصر این درد وا مده ما عرض کن تا از ما بگذرند واز جهت این خطره مواخذه
نکنند عجب شاهی وسلطانی است که گاه مگسی ضعیف را قوت عنکبوت سازد وگاه محمد رسول الله
سید المرسلین وخاتم النبیین را در حمایت او در آرد وتوفیق دهد وهمتی بخشد که عنکبوتی سپارزی
کند پشه سپاه سالاری کند سنگی تسبیح کند سگی عاشقی کند غاری امانداری کند آبی فرمانبرداری
ورزد آتشی مونسی کند زهی عزت وقدرت زهی عظمت وحجبت که در وهم وفهم هیچکس نگنجد بل جمله
مخلوقات بعجز معترف‌اند ؎ سنگ باشم که بود شرح جمالش هوسم ٭ کیستم من که در اوصاف
جمالش برسم ٭ من کیم در چه حسابم که صفاتش شمرم ٭ کیستم من که کنم عد خصالش چه کسم
؎ گر صد هزار فرق همه خلق کائنات ٭ فکرت کنند در صفت عزت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند
کای آله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان الله یجرب المومنین بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار
یعنی همچنانکه زر را آزمایش کنند بنار مومن را آزمایش کنند به بلا پس باید که مومن چندان بلا
کشد وتحمل کند که عین بلا شود وبلا عین او شود تا از بلای خبر نماند ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة همین معنی دارد اما درین خواری همه عزت هست قدر این خواری همان
عزیزان دانند که ایشان از طفیل خواری بلا بعزت قرب خدا رسیده اند وراحت را از خویشتن
پیچیده اند **نقل است** که ذوالنون مصری رح از بهر پرسیدن مریضی رفت آن مریض بحضور
ذوالنون یکناله برآورد ذوالنون گفت او در دوستی صادق نباشد هر که بر زدن دوست
صبری نکند آن مریض که یکی از محبان صادق بود گفت بل لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه
یعنی بل نیست صادق در محبت محبوب کسیکه لذت نگیرد بضرب مطلوب مقصود آن مریض بود که ناله من
از وجع ضرب نبود بلکه ناله من از لذت ضرب نمود آورده اند که خواجه شبلی رح را روزی بهر دیوانگی
بسته بودند جماعتی از صوفیان بر وی آمدند گفت کیستید شما که آمدید گفتند ما دوستان تو هستیم شبلی
ایشان را بسنگ وکلوخ زدن گرفت استاده نماندند گریختند شبلی گفت ای مدعیان کذاب دعوی

میکنید و از زدن من میگریزید و دور میشوید از من کہ شایان دوستی نیستید بعد ازین دم دوستی
مزنید تمام ازین ہست کہ بعضی صادقان گفتہ اند لیس بصادق فی دعوٰہ من لم یصبر علی ضرب مولاہ
دیگری گفتہ است لیس بصادق فی دعوٰہ من لم یتلذذ بضرب مولاہ دیگری گفتہ ہست لیس
بصادق فی دعوٰہ من لم یشکر علی ضرب مولاہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود
خدای تعالی میفرماید فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات ظالم نفس کسی
باشد کہ در بلاہای خدای تعالی شکوہ وجزع وفزع کند ومقتصد کسی باشد کہ در بلاہای خدا
صابر باشد وسابق بخیرات کسی باشد کہ در بلاہا خدای لذت گیرد وعیش پذیرد بزرگی گوید
شعر ہر بلا کین قوم را حق دادہ ہست * زیر آن گنج کرم بنہادہ ہست * گر شراب لطف او
خواہی مدام * قطع کن وادی قہر او تمام * زانکہ تا این نبودت آن نبودت * بی بلا
درد درمان نبودت * نقل ہست کہ اول چیزیکہ در لوح محفوظ نوشتند این بود کہ
من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی
راضی کسی بود کہ او را بر تقدیر او اعتراض نبود بہیچ وجہی از وجوہ تا گویند کہ از رضا ہست کہ بندہ
نگوید این روز گرم ہست ونگوید کہ این روز سرد ہست ویکی از بزرگان گفتہ ہست اگر تن مرا مقراض
ذرہ ذرہ کنند دوست دارم من از ان کہ گویم این کاشکی ہمچنین بودی ویا کاشکی ہم چنین
بودی کہ این اعتراض بود بر تقدیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود وقتی خواجہ بایزید را
عارضہ شکم بودہ ہست در مقامیکہ مسافر بودند در مسجد آن وآمدہ بر بام مسجد برآمدند تا ساعتی
قرار وآسایش گیرند ناگاہ موذن مسجد پیش از صبح بالای بام بسبب بانگ نماز برآمد دید کہ مردی
مبتلا بعارضہ شکم افتادہ ہست موذنی بیدرد بود پای خواجہ را گرفت چند پایہ نردبان کشان کشان
آورد وگذاشت وبا بلیت وزحمت تمام گفت ازین مسجد بیرون آی خواجہ را دران حالت بہر
نردبانی ترقی مشاہدہ وتجلی میشد ہر بار میگفتند کاشکی آن موذن چند پایہ دیگر میکشیدند تا
ترقی تجلیات زیادہ تر میشد واما بلا مرغافلانرا کہ شب وروز بدنیا وبحظوظ دنیا مشغول اند

سبب ہلاک ایشان ہست شیخ جریری گفتہ ہست کہ بلا برسہ نوع است مر غافلان را جہت انتقام وعقاب ہست خلطہا کہ ایشان دارند وہواہای کہ دران نہ رضای خدای تعالی وپیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود بتمام وکمال گرفتہ اند ہر آئینہ جہت انتقام وعقوبت آن بر ایشان بلا افتد وبر ہوسنان کہ گناہ گار باشند بلا بر ایشان سبب سست کردن گناہان بود حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت حمی یوم کفارۃ ذنب سنۃ درین محل پیر دستگیر قطب العالم فرمود تپ یکروز مکفر گناہان یکسالہ را باشد نہ زیادت ونہ نقصان سر انیست کہ این یکروز خون یکسالہ را میخورد لاجرم بمقابلہ آن گناہان یکسالہ میرود واما بر انبیا وصدیقان کہ بلا نازل میشود از صدق واختیار ایشان ہست کہ ایشان بعد رسیدن بلا قدمے در مقام صبر ورضا نہند مزید ترقی ایشان شود فائدہ شرط ششم دوام نفی خواطر است وآن سخت ترین چیزہا ہست بر ارباب مجاہدہ وریاضت ومشائخ رح میان خاطر ووارد فرق کردہ اند وگفتہ اند کہ خاطر وارد ولیست کہ فرود می آید بر دل در صورت خطاب ووارد عام است از خاطر کہ گاہی غیر خاطر ہم باشد چنانکہ وارد حزن ووارد خوشی ووارد قبض ووارد بسط واکثر صوفیان میگویند کہ خاطر بر چہار نوع ہست یکی خاطر از حق تعالی دوم خاطر از ملک سوم خاطر از نفس چہارم خاطر از شیطان پس خاطر حقانی علمی ہست کہ می اندازد آنرا خداوند تعالے از غیب در دلہای اہل قرب واہل حضور بغیر واسطہ گفت خداوند تعالی بگوای محمد بدرستیکہ پروردگار من حق را در دلہا می اندازد ودر خواطر بسرعت تمکن میسازد داننده غیبہا ہست آنچہ از حق وباطل در دلہای مردمان آمیختہ اند وہر یکی را بر حسب حال او جزا دادنی ست اند وخاطر ملکی آنکہ بر می غلطاند بر طاعت وراغب میگرداند بر خیرات وپرہیز میکند از معاصی ومکارہ وملامت میکند بر کردن مخالفات وسیئات وانکاہلی وتقاعد از موافقات ومرضیات وخاطر نفسانی آنکہ تقاضا وطلب میکند حظہای عاجل را وظاہر میکند دعوی باطل را وخاطر شیطانی آنکہ میخواند مردم را

بسوی گناه و منهیات شرع و مکاره و فرق میان خاطر حق و ملک آنست بدرستیکه خاطر
حق سبحانه و تعالی چون میگذرد در دل معارض نمیشود آن خاطر را چیزی زیرا که چون ظاهر
میشود سلطان آن خاطر بسبب صفای دل بکثرت ذکر پس هر جزوی از اجزای وجود
منقاد و مطیع میگردد و مامور آن خطره میشود و باقی خواطر همه مضمحل و ناپدید میگردد و سپاه
سلطان خیمه زد و غوغا نماند عام را بپرسیده شد بعضی بزرگان چیست برهان خاطر حق
که معلوم شود این خاطر حق است نه غیر حق جواب گفت خاطر حق وارد می است که فرود می آید
بر دل سالک در انحال که زجر و ملامت میکند بر نفس از تکذیب آن یعنی در هنگام خاطر حقانی
نفس را مجال سرکشی و مقام بے راهی نماند و اما خاطر ملکی آنست که با وجود خاطر ملکی معارض
خاطر نفسانی و خاطر شیطانی هست زیرا که خاطر نفس بنور ذکر منقطع نمیشود بلکه متقاضی
بر مطلوب خویش میباشد تا آنکه میرسد سوی مراد خویش مگر آنکه دریابد او را توفیق ازلی
پس دور کند از در کهای مطالبه را یعنی مگر آنکه اعانت یاری کند وی کند و توفیق دهد تا خطر
نفس را زائل کند و نفس را بر مطالبه و آرزوی او نرساند هم از نیست که گفته اند که بعضی محبوبان
و مقربان که دلهای ایشان کواکب ذکر از وساوس شیطان محفوظ اند عروج میکند و بالا میرود
دلهای ایشان در طبقات آسمان تا چون عروج کمال میگیرد خاطر نفسانی دور میگردد بنور قرب
منور میشود و آن هنگام منقطع میشود و از خاطر حقانی نیز زیرا که خاطر رسول است در رسالت بسوی
کسی باشد که بعید باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما خاطر شیطانی پس بدرستیکه آن خاطر
شیطانی منقطع میشود بنور ذکر و لکن ممکن است که باز گردد و فراموش گرداند وی را ذکر و بیراهی
افگند و سوسه دهد چنانکه در خبر آمده است شیطان مستولی است یعنی بر سینه بنی آدم نشسته است
پس چون ذکر میگوید بنی آدم خدای را یاد میکند اعراض میکند و دور میشود و چون غافل میشود
بنی آدم از ذکر خدای آن هنگام شیطان لقمه میکند و در دهن خود میکند دل وی را پس
در حکایت می آرد دل وی را و بحدیث مشغول میدارد و در آرزوهای فاسده باطل می اندازد.

وگفته اند بعضی صوفیان خواطر خطابی ست که فرو دمیرسد بر ضمائر و دلها و گفته شد هر خاطر که
باشد از فرشته پس بسا باشد که موافق شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و بسا باشد که
مخالفت شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و اما خاطر حق تعالی پس حاصل نشود خلافی از
بنده مر آن خاطر را پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی بزرگی امام مردمان در نماز
شد تا چون پیش رفت مصلیان را گفت استووا یعنی برابر شوید صفها برابر و راست کنید در وقت
این سخن آن بزرگوار را بیهوشی پدید آمد تا دو روز بیهوش بود و بعد از انکه هوشیار شد از
حال وی پرسیدند جواب گفت وقتیکه من شما را گفتم استووا در دل من خاطری از خدای تعالی
چنانستی که گوئیده مرا میگوید یا عبدی هل استویت لی طرفة عین حتی تقول لخلقی استووا یعنی ای
بندهٔ من هست که برابر و راست شدی مرا یک زدن تا میگوئی مر خلق را که برابر شوید و راست
بایستید و نیز میفرمود بزرگی از صوفیه میگوید که من در خلوت و مجاهده مشغول بودم شیطان
مرا در وسوسه انداخت در خاطر گذرانید که تو مردی عالم هستی متبع سنت حضرت مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم میباشی اگر اکنون کلام مشایخ و احادیث مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را
باسناد طلب کنی بهتر باشد از انکه در مجاهده و خلوت باشی و از ان محروم نمانی همدرین بودم
که هاتفی آواز داد و گفت من سمع الاخبار من غیر واسطة حرام علیه سمعها بوسائط یعنی کسیکه
بخلوت و مجاهده مشغول باشد حق تعالی وی را بیواسطه اخبار مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و
کلام مشایخ بشنواند پس حرام است بر و شنیدن اخبار بواسطه و مقصود آنست که هاتف آواز
داد که مجاهده را مگذار و پای را از خلوت بیرون میار پس یاد آوردم قول شیخ محمد بن حسین
سلمی رح را که در آخر عمر میگفت استغفر الله من العلو فی الاسناد و من زخارف الدنیا پس
دانستم که این خطره شیطانیست نه رحمانی پس دور کردم آن خطره را و متنبه شدم تا نگاه شیطان
لعین در وسوسه دیگر انداخت و گفت چه نیکو هست که شناخته شود حیلها و وسوسه های من
پس اگر تو کتابی تصنیف کنی و آنرا حیل المرید علی المرید نام کنی مر ترا ذخیره باشد در دنیا و آخرت

کہ طالبان بدان تمسک سازند و از مکر و حیلۂ من خلاص یابند پس قصد کردم من تا تصنیف
کتابی بکنم در نیچل پیر من مرا دستگیر شد تنبیہی کرد کہ آن نیز از مکر و حیلۂ شیطان است میخواہد
کہ از تو ذکر و جمعیت قلب و نسبت دور گرداند ہوشیدار فا تنبیہ است در عوارف میگوید کہ
شیخ ابی محمد بن عبد البصری رح میگوید خاطری کہ از نفس است دیدہ شود آن خاطر از زیر
دل و خاطری کہ از حق است دیدہ شود آن خاطر از بالای دل و خاطری کہ از ملک است می آید
از راست دل بسوی دل و خاطری کہ از شیطان است صادر میشود از چپ دل آنچنیر پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ میفرمود وقتی پسر زنی بیوہ بر شیخ محی الدین سید عبد القادر گیلانی
رضی اللہ عنہ آمدہ بمجاہدہ و خلوت مشغول شد شیخ رضی اللہ عنہ چنانکہ طریق مجاہدہ است
بکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن فرمود روزی مادر وی آمد پسر را سخت لاغر زار و نزار دید
حال خوردن وے سخت کم شنید بر شیخ رضی اللہ عنہ آمد دید کہ شیخ رضی اللہ عنہ جامہ ہای لطیف
پوشیدہ با فرح و بہجت تمام تر و تازہ نشستہ طعام و مرغ میخورد عورت ناقص العقل گفت ای شیخ
پسر مرا بدینگونہ میداری و چنان طعام میخورانی و خود برین نوع میباشی و چنین طعام میخوری
شیخ رضی اللہ عنہ آن مرغ را گفت قم گفتند مقداری بخور تا چون دست بدہان بود چہ بیند کہ
ہمہ مار است و در هر تلخ زهر است شیخ رضی اللہ عنہ فرمود اگر پسر تو چنین شود کہ مرغ را
مار سازد و مار را مرغ سازد میرسد کہ مرغ و طعام بخورد آن عورت پشیمان شد و توبہ کرد
و بازگشت **فائدہ** بدانکہ بعضی سالکان کاملان از حق تعالی اذنی خواستہ اند آنگاہ
باستیفا خطوظ رفقاً بالنفس مشغول شدہ اند بلکہ چیزی کہ اکل وی حرام است و ممنوع بود
از خداوند تعالی اذنی خواستہ اند تا آنکہ فرمان میشدی کہ شما را حلال گردانیدیم بخورید
وایں کار ہر کسی نباشد کار شہبازان و مقربان باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ
میفرمود کہ روزی در دیار می نشستہ بودند عورتی حلوا راست کردہ پیش ہر دو آورد تا بخورند
یکی از ایشان گفت کہ این را ہر دار خوردن ما را حلال نیست کہ از مال ربوا آوردہ دو می

سر فرو کرده بعد زمانی گفت بیار تا بخوریم همان حلوا را پیش آورد خوردن شروع کرد آنکه گفته بود که خوردن این ما را حلال نیست و برا نیز طلبید او هیچ نگفت فی الحال بیامد و بخوردن مشغول گشت بعد فراغ از وی پرسیدند چه بود که اول گفتید که ما را خوردن حلال نیست باز چه آنکه آن بزرگوار شما را طلبید بحضور طلب آمدید بخوردن مشغول شدید جواب گفت چون آن عورت حلوا را پیش من آورد بتحقیق دانستم که از مال حرام است گفتم که نخواهم خورد آن بزرگوار سر فرو کرده از حق سبحانه و تعالی اذنی خواست فرمان شد از بهر تو حلال گردانیدیم بخور و هر کرا بدانی بخوران چون چنین بدیدم فی الحال بیامدم و بخوردن مشغول گشتم اما حق و صواب در تحمل آن نسبت در هر طریقیکه مخالفت نفس به بیند بجد در آن بکوشند زیراکه نفس هوای پوشیده دیگر ایستی دارد و غالب شان نفس کثیری و میل کردن سوی دنارت و خساست است و آنچه کی فرود می آید خاطر نشاط النفس و مقتدی طالب گان ببرد که انخطره قلبی است و الامر لیس کذلک دیگر پیش درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین قدس الله سره میفرمایدی در روش شرط وصول الی الله تجرید و تفرید است و خالی شدن باطن است از غیر حق سبحانه و تعالی هیچکس بی این دو صفت بخدای تعالی راه نیافته است کسیکه رو بخدای تعالی آورد و او را دریافت پیش همت او تاجداران عالم چون گدایان تهی دست و بینوایان عالم اند ه در مملکت فقر زمانی گندی کرده تا قیصر و خاقانت نمایند گدایان ؛ **فائده** شرط هفتم ربط قلب با شیخ است از اسرار اوست تمام زیراکه شیخ رفیق است در راه پس تا آنکه با رفیق ربط قلب مستحکم نشود بمنزل مقصود رسیدن آسان نگردد و ربط قلب با شیخ آن است که دوام دل خود را با شیخ دارد و در روحانیت او را حاضر داند و از روی باطن از وی استمداد همت کند و در وقت ظهور شیاطین و عارضات دیگر در ظل ولایت او بگریزد و در اول هر ذکری شیخ را یاد کردن واجب داند بدالمعنی که آن شیخ در عین دعوی که من میکنم یعنی نمیخواهم هیچ چیزی جز خدای را تو گوله باش پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود شرائط خلوت و شرائط وصول الی الله تعالی بسیار اند و ربط قلب با شیخ یکی از شرائط

اصلی است واین میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نکند چنانکه رئیس درویشان محتسب عا
شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره فرموده که شرائط سلوک هشت اند واین را شر
بهفتم وابسته وگفته اند که شرط هفتم دوام دل با شیخ داشتن است از سر ارادت تمامتر
شیخ را حاضر دانستن در همه احوال واز راه باطن از وی استمداد همت کردن ودر وقت ظهور تجلیات
وصفات هائل نفس اماره در ظل ولایت او گریختن واول هر ذکری یاد شیخ بر خود واجب دا
بدان معنی که ای شیخ درین دعوی که من میکنم یعنی نمیخواهم هیچ چیزی جز خدای را تو گواه من باش
مقصود آنست که میباید در همه احوال یاد شیخ کند تا با عالم غیب آشنائی حاصلش آید واول
از دل خویش در غیب استفاده تواند کرد وبعد ازان از ارواح انبیا واولیا وملائکه تا اقتباس
فوائد بروی آسان شود واز علوم لدنی حظی وافر یابد ودرین هم تربیت شیخ محتاج بود تا شیخ
از حدیث نفس والقاء شیاطین نگاهش دارد ودر میان مکالمه قلبی وسری وروحی وملکی تمیز کند
تا این مکالمات را با الهام ممزوج نگرداند وچون بدین مقام رسید هم تربیت شیخ محتاج بود تا او در
شناسائی آن گرداند که فرق میان الهام ووحی تواند کرد وبعد ازان چون ذات او بصفات کریم
متصف وباخلاق عظیم حق متخلق شد واز حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت آمد که او را باز
تا از راه خلافت بدعوت خلق مشغول شود هم بتربیت شیخ محتاج شود وبهمت شیخ مفتقر بود
استغنا دن از شیخ موجب خطر وخذلان ومسخره شیطان گردد نعوذ بالله من الحور بعد الکور
مقصود آنست که مرید را محقق شود که بی شیخ معین بکمال رسیدن ممکن نیست وتا رابطه ارادت
بولایت محکم نشود از شیخ فائده گرفتن متعذر واین معنی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصلش نشود
وتوحید مطلب آنست که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم پر از شیخ شود مطلوب کلی او جز این
شیخ معین بود ونخواهد رسید ودر خدمت او آداب را رعایت کند ودر غیب بشهادت وحصول
بمقامات عالیه همت شیخ طلبد واز حق پیوسته میخواهد که دریچه دل شیخ بروی گشاده دارد
چون در شیخ قبضی بیند سخن کوتاه کند وآواز را بحضور شیخ بلند نکند وهر چند شیخ فرماید

بدل وجان بی بلالت بدان مشغول شود و چون مردہ خود را تسلیم گرداند تا ہر تصرفیکہ شیخ خواہد
دروی تواند کرد و ہیچ خبری قطعا از شیخ پنہان ندارد و این دو صفت اگر در مرید باشد تصرف
ولایت شیخ دروی بکمال ترسد اول باید کہ در گستاخی ہمچو فرزند باشد باید دوم در آداب
ہمچو بندہ باشد در خدمت سلطان چہ اتفاق مشائخ طریقت است کہ من وصل الا بالادب وصل
فائدہ بدان ای عزیز انکہ پیر یکی باید دو نشاید در صورتی است کہ پیر قریب باشد و زندہ بود
اما اگر پیر بعید بود و رسیدن نتواند روا بود کہ پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در ہلاکت
وضلالت نیفتد اما باید کہ پیر تربیت و صحبت مخالف پیر ارادت نباشد تا مرید را با پیر ارادت
در اعتقاد خللی نیفتد و کذالک بعد حیات پیر نیز روا بود کہ از بہر ارشاد و تربیت بدیگری توجہ کند
تا کمال راہ دریابد بے بہرہ نماند اما چون پیر ارادت قریب بود و زندہ باشد انکہ یکی بباید
بود دوم نشاید و باوجود او بدیگری توجہ نکند و ویرا نگذارد و این نیز در صورتی است کہ پیر موصوف
بما ذکرنا باشد و اگر ہمچنین نباشد روا بود کہ باوجود پیر ارادت پیر صحبت و پیر تربیت دیگری را بگیرد
فقد ذکر فی فتاوی الصوفیۃ یجوز للمرید ان یکون لہ المشائخ فی الصحبۃ والارادۃ
والارشاد ولما یجب علیہ ان یتخذ اخد الشیخا البتۃ ولا یجاوز وقد باحثت فی المسئلۃ
مع اہلہا فاستقر الامر کذالک فصار مسئلۃ المرید کمسئلۃ التلمیذ والاقتداء اختیار الافضل
منہم وہو کالاب الحقیقی وغیرہ کالرضاعی وفی فصول الادب اگر کسی از نادانی خود
بجاہل یا از اہل بدعت یا کسی کہ در وی اندک صورت بدعتی باشد متابعت کرد و با وے
ارادت آورد یا از دست او خرقہ باطل پوشید باز بخدمت شیخ برحق بیاید و تجدید ارادت
کند و از دست خرقہ پوشد تا گمراہ نشود و در ہلاکت وضلالت نیفتد در ارشاد یہ نیز در بستان
و تحسب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس اللہ سرہ مسطور است علمای
شریعت کہ ہادی الحق الی الحق اند میفرمایند اگر معتقدیان اقتدا با مام می کردند بدین گمان
کہ او متوضی است و بعد از ادای صلوٰۃ فو اقتدا بدو محقق شد کہ او جنب بود واجب است

بر مقتدیان که نماز را اعاده کنند و بفتوی علماء ما بعد مقتدیان که بظن کمال متابعت و اقتدای
شیخی بطریقت کرده بودند چون بعلامات و معامله گمان عدم متابعت او بعلمای طریقت
و مشغولی بغیر سنن ایشان معلوم شد واجب است از روی طریقت که از اقتدای ایشان
بیرون آیند و بشیخ حقانی متوجه شوند تا حق سبحانه و تعالی کمال روزی کند و اگر کسی همبران
نقصان بماند و بدان شیخ اکتفا کند و طالب کمال نشود و دانیطریق مرضیه اولیای خدای تعالی
را اختیار نکند خاسر ابدی گردد و اعراض از طریقهٔ اولیا تصور کند **نقل است** که ابو عثمان
حیری رحمة الله علیه در صحبت شاه کرمانی قدس سره به نیشاپور رسید بقصد زیارت
ابو حفص حداد رح آمد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت
جذبات احوال او را جذب و مقید شبکهٔ ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی رح
اجازت توقف خواست ابو حفص او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما ننشینی ابو عثمان
بقبول اشارت برجعت قهقری باز گشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد عزیمت مصمم کرد
که بر در خانه او جا کند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا وقتیکه ابو حفص او را اجازت دهد و بحضور
خواند چون ابو حفص مخایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترحیب
و تقریب نمود و از جملهٔ خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با او عقد نکاح بست و او را بخلافت
خود نصب گردانید و سی سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست **فائده** ترک اعتراض
بر پیران است که هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات
ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد نه بنظر عقل کوته بین تصرف
نکند که شرط بزرگترین تسلیم بودن است چنانکه در صورت بیضه و مرغ اگر بیضه قدری از تصرف
مرغ و تسلیم او بیرون آید و مدد آن منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل
گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف تربیت مرغی فاسد شد دیگر جملهٔ مرغان جهان
اگر جمع شوند آن بیضه را باصلاح باز نتوانند آورد و از اینجا است که اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود

هیچکس از مشائخ او را بجائی نتواند رسانید و مردود ولایت جمله مشائخ گردد دیگر مرید که از
خدمت شیخ بعذری باز ماند و متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و از وی استفاده کردن یا بواسطه
وفات شیخ یا سفری دور تر که نتواند مرید آنجا رسیدن چون این مرید بسبب این عذرها بخدمت
شیخی دیگر پیوندد معذور است و تصرف همت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرضی رساند
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در خزانه جلالی کیفیت مکتوبی است که بجانب
بندگی شیخ قوام الدین قدس سره مینویسد مولانا عالم صالح خواجه قوام الدین محمد بن ظهیر الدین
سوال کرد چون مریدی را قبل تمام الارادة والارشاد شیخ نقل کند و او درین راه خام ماند
زیرا چه مرید صلاح کار خود که وصول او بچه نوع باشد و چگونه مشغول شود نمیداند اگر از بهر تکمیل
نفس خویش بر قانون مشائخ طبقات در تحت تصرف شیخی واصل و مرشد کامل در آید و بحکم
او کالمیت تحت یدی الغسال گردد و اطاعت آن شیخ بر نفس خود واجب داند که مشائخ
گفته اند من خالف المشائخ لم یفلح ابدا ومن لم یر مفلحا لا یفلح ابدا این مرید موافقت بمشائخ
طبقات کرده باشد یا نه چنانچه بعضی مشائخ بدین صفت واقعه مبتلا شده اند و خود را تحت
تصرف شیخی دیگر در آوردند تا همه آن نقصان نماند مستحسن طریقه مشائخ طبقات چیست
بکرم عمیم خود این بیچاره را دستگیری کنند و بیان فرمایند جواب تفصیل این مسئله و
تحقیق آن در کتب سلوک میگوید که بشیخی پیوندد تا از وی او را تکمیل حاصل آید و سعی او
ضائع و باطل نشود و در تحفة البررة مینویسد که هر چند مشائخ بیشتر باشند در میان او
و میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم طریقه روشن تر باشد چنانچه شمع
چراغ در موضعیکه بیشتر باشند روشنائی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب شیخ
نجم الدین رح معلوم شده است که خدمت شیخ نجم الدین را سه شیخ بود یکی اسمعیل قصری
دوم شیخ عمار یاسر سوم شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رضوان الله علیهم اجمعین
و ازین سبب او را شیخ ولی تراش میگفتند زیرا چه مدد و قوت او از سه شیخ بود

چون از طبقات مشایخ صوفیه این نوع مستحسن و مرضی است واجب باشد مرید که خود را ضایع و
بیکار نگذارد و در تحکم شیخی در آید تا حق تعالی کمالیت روزی کند و بحضور شیخ بر سجاده و مصلا
ننشیند مگر وقت نماز فریضه پس چون فارغ شود از نماز فریضه بردارد سجاده و مصلای خویش
و گوشه بگیرد و بنوافل مشغول شود و بحضور شیخ نوافل نگذارد تا قاعده ادب نگاه بود بی ادبی نشود
و هر چیزی که بگوید شیخ و بفرماید بجا آرد بدانچه تواند و ترک اختیار گیرد باختیار شیخ رود نخورد و
نیاشامد و نپوشد و نبخشد و نخسپد و نگیرد و ندهد الا باجازت شیخ هم چنین در جمیع حالات و
عبادات و از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت
شیخ و تعیین او شروع نکند و شاید مرید را پیش شیخ سر فرو کرده نشیند و پیش خود نظر کند تا
خاطر از حضور شیخ پراگنده نشود و تعظیم و وقار شیخ بر نخیزد و اصحاب سمع بر کلام شیخ بکلی دست
تا گفته اند که مرید را نشاید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه
حق داند و یقین شناسد که او بخدای تعالی گویاست نه بهوا و بمرتبهٔ بی نطق رسیده دل او را
بمثابهٔ بحری مواج بیند ممتلی بانواع اسرار علوم و جواهر معارف که هر وقت از هبوب ریاح عنایت
ازلی در تموج می آید و از آن درر و جواهر بعضی را بسواحل زبان می اندازد پس باید که دائم مترصد
و حاضر بود تا از فوائد و عوائد کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال
خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان تصور کند که بر در حق زبان مستعد صلاح
حال خود میجوید و بمناسبت مستعد او از لسان غیب خطابی وارد میشود فائده باید دانست
که دیدن پیغامبر را در خواب حق است شیطان تمثل کردن نتواند کذلک همه پیغمبران و فرشتگان
و آفتاب و مهتاب و ستارگان و روشن و سفید ابر ی که در آن باران باشد دیدن ایشان در خواب
حق است شیطان تمثل کردن بدین چیزها نیز نتواند اما در کیفیت دیدن حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند حقیقی و بعضی که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم را

در دنیا بود دیده است اگر بغیر این نوع دیده شود صحیح باشد فقد ذکر فی نوادر الاصول للترمذی اَنّہ اَتٰی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من رانی فی المنام فقد رانی لان الشیطان لا یستطیع ان یتمثل بی قال
عبد اللہ قولہ من رانی فی المنام ای رانی علی نعتی الذی انا علیہ فلو راہ علی غیر نعتہ لم یکن
راہ لانہ قال رانی وہو انما یقع علی نعتہ وفی مفتاح الفتوح شرح المصابیح ایضا قیل المعنی
واللہ اعلم اذا رای النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی صورتہ الذی کان علیہ فقد رای الحق ای
رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حقیقتہ ولیس المراد انہ اذا رای شخصا یوہم انہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فان الشیطان لا یتمثل بی ای فی صورتی وبعضی گویند بہر صفتی
ونعتی کہ دیدہ شود صحیح باشد فقد ذکر فی المطالب واختلف فی رؤیتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فی خلاف صورتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیل لا یکون رؤیتہ لہ والصحیح انہ حقیقتہ سواء راہ
علی صفتہ المعروفۃ او لم یکن نص علیہ فی الکاشف وذکر فی فتاوی الصوفیۃ قال الجامع
غفر اللہ لہ ولوالدیہ وقد رایت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام مرارا منہا ما رایتہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقد اصابتنی جنابۃ فی تلک الحالۃ متبسما علی فلما انتبہت من المنام
فقصصت القصۃ علی اخی شرف الملۃ والدین نصیر اللہ وقلت لہ ان تذکر عند الشیخ رضی اللہ عنہ
وما تصدرت مجلستہ العالیۃ جبار علی الحالۃ التی رایتہ فلما فرغ من قصتی فی حضرتہ رض ولم
یتبین الحال لما وصیت بہ قال بالفارسیۃ رض خود چرا اینا مد جنب را زدا باشد کہ خدمت را
بخواب بیند فتحیر نا فی درکہ وفراستہ وکرامتہ رض وقال اخی قال الشیخ رض وبہر صورت
کہ باشد پیغامبر را بیند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **فائدہ** پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ
میفرمود در ماہ مبارک رمضان بعضی مریدان ومعتقدان چون بندگی مخدوم جہانیان را
دعوت میکردند بندگی مخدوم در ہفت ہشت محل اجابت دعوت میکردند در وقت فطار از
ہر ہمہ جا حاضر میشدند ہر کہ میرفتند او میدانست کہ بر من حاضر شدہ اند اہل خانقاہ
میدانستند کہ بندگی مخدوم ہم در خانقاہ حاضر اند **فائدہ** اگر مرید را ربط قلب با شیخ بکمال بود
الہام روح آنگاہ شود وبی ربط قلب اگر چہ ہزار بار شیخ شیخ بگوید ہیچ الہامی در دل وی نرود

هر کرا ربط با پیر بسیار نعمت مدد پیر بر وی بیشمار زیرا که چون ربط مرید با پیر بسیار شود حق تعالی
که مقلب القلوب است دل شیخ و روحانیت شیخ را مائل بسوی وی میدارد مشهور است هر که
با کسی بود او بادی بود و هر که بخیال کسی باشد وی بخیال وی باشد القلوب مع القلوب تتشاهد
همین معنی دارد ؎ گر تو با مائی بدل دوری مدار از زبان ؎ ور دلت با ما نباشد هیچ نزدیکی
سود نیست ؎ و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود پادشاهی بود که غلامان و متعلقان
ملیح الوجه و احسن الصورة بسیار داشت با شفقت و مرحمت او بر غلامی که قبیح الصورة بود بسیار
بوده یاران و غلامان هر همه عیب او میکردند با اهانت و بستگی و ربط که با چنین غلام بود مشغول
میبودند پادشاه را اگرچه این نوع معلوم بود بر روی نمی آورد و این سر نمیکشاد و دل را بر
اهانت نمی نهاد روزی پادشاه در سفر بیرون آمده بود هوای گرما بود زیر درختی استاده بود
نظر البطر فی کرات کره ما که مطلوب بر چیزی داشت آن غلام بغیر فرمان پادشاه و بغیر گفتن
کسی اسپ را دوانید دران طرفیکه پادشاه نظر میکرد درخت انجیر که مقصود پادشاه بود پیش
پادشاه آورد وقت دوانیدن اسپ متعلقان و غلامان که عادت حسد داشتند همه در خنده شدند
و میگفتند که پادشاه ما بر چنین احمقی که کارها یاوه دارد نظر دارد تا چون آن غلام پیش پادشاه
انجیر آورد پادشاه فرمود من ترا نفرموده بودم چگونه اسپ دوانیدی و چگونه معلوم کردی
که این چیز من میخواهم گفت دیدم که شاه عالم هر بار بطرف انجیر مینگرند دانستم که نظر کردن شاه عالم
بیغرض نخواهد بود لاجرم اسپ را دوانیدم و انجیر پیش پادشاه آوردم پادشاه را که دل بر آن
چیز بود بآوردن او بغایت خوش شد گفت ای یاران و غلامان انصاف کنید شما هر همه
بخیال خویش مشغولید و از حال من و مقصود من هیچ خبر و غرض ندارید و این غلام بخیال
مقصود خویش نیست پس کسیکه در خیال کسی باشد وی چرا در خیال وی نباشد پس رحمت
خدای تعالی بر کسیکه پیروی متبوع خویش به نیکوئی و رضا جوئی بکند و عمر عزیز را همه درین
صرف کند چنانچه فقیر حقیر متابعت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره دمی و قدمی بر سبیل

وسع دارد و محبت پیر دستگیر عمر را بسر میبرد و امیدی تمام است که بطفیل محبتی و اعتقادی
که با پیر دارم فردای قیامت در حضرت جل و علا شرمنده نمانم ؎ چه غم دیوار امت را
که باشد چون تو پشتیبان ٭ این فقیر خاکسار گنهگار درمانده نفس اماره اگرچه شایان مقام
پیران نبود لکن چون پیر دستگیر قبول حضرت مولا خویش گردانیده و جامهٔ خلافت در [illegible]
هزار در هزار بطفیل پیر امیدوارم لاتقنطوا من رحمة الله همیشه بر زبان دارم ؎ مقبول
آستان تو با دمی و جهتدی ٭ پیر دستگیر قطب العالم را ارادت خلافت به بندگی سلطان العاشقین
شیخ سارنگ بوده است و همیشه در اتباع پیر خویش قولاً و فعلاً حرکات و سکنات میبودند و جز
به پیر خویش به دیگری اصلا توجه نداشتند میفرمودند که مرید اگر در حیات پیر بدیگری در اتباع و تقلید
توجه کند بیره نبود و باوجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود
پیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سره چون غیر مرید می آمدی و کلاه محبت میطلبیدی پیر پرسیدند
که پیر تو زنده است یا نه اگر میگفتی زنده است کلاه نمیدادند میفرمودند که اینقدر محبت با پیر خویش
بسنده است هرچند که محبت و ربط دل با پیر بسیار بود ترقی زیاده تر شود میفرمودند که
روزی خواجه کریم الدین نویسنده سلطان ابراهیم که ارادت بندگی مخدوم سید جلال الدنیا
داشتند بملاقات شیخ نور رسیدند شیخ مذکور کلاه محبت پیش آوردند خواجه آغاز کردند که
هر بزرگی بندگی مخدوم اعتقاد بسیار دارم لکن باوجود محبت پیر با دیگری محبت کردن نتوانم
که محبت دو چیز در یکدل مسلم نبود و در محبت صادق نبود آن قدر محبت که با بندگی مخدوم کنم
همان قدر با سید جلال الدین چرا نکنم حضرت شیخ نور بدین گفتار بغایت خوش شدند فرمودند
یاران و دوستان اعتقاد و سند مریدی از خواجه بیاموزید که بعد حیات پیر اگرچه توجه بدیگری
جائز گفته اند هم توجهی ندارد و نه هیچ اعتقاد گمان و نه هیچ ارادت بر حال بعده شیخ نور برخاستند
خواجه را در کنار گرفتند دستار از سر فرود آورده بخواجه عطا فرمودند خواجه قبول کردند بر سر بستند
که این قبول کردن بتوانم اما کلاه محبت باوجود غیرت محبت پیر که بر من حاضر و ناظر است

قبول کردن چگونه توانم هم درتجلیل پیر دستگیر قطب العالم میفرمودند که روزی بندگی مخدوم شیخ بهاؤالدین زکریا قدس سره پالکی سوار میرفتند کهاری از جمله کهاران مانده شد بعد از نیت وانست یاران و مریدان میان خویش بحسن اعتقاد نوبت پالکی مخدوم رامیبستند تا آنکه قلندری که مرید مخدوم نبوده پیدا شد پالکی مخدوم بر سر کرده در مقام آن کهاران شد تا منزل رسانید بندگی مخدوم را غنودگی حاصل شده بود یاران و مریدان بندگی مخدوم آن قلندر را یاری ندادند هم بر سر آن نهادند چون در منزل فرود آمدند بندگی مخدوم را روشن شد که تا دیر باز قلندر پالکی روان کرده است بندگی مخدوم خوش شدند نزدیک طلبیدند لعاب از دهن مبارک کشیده در دهن او انداختند قلندر را حالتی دیگر پدید آمد یکی از صاحبان مقام و صاحب حال گشت سه ذکر کردند خوبان شیوه حسن بحسن راسم سخن طرزی دگر شد آن قلندر از غایت خوشی رقص میکرد و میگفت پیر من مرا نعمت ایثار کرد و از راه غفلت در راه حقیقت برد یاران و مریدان بندگی مخدوم زبان عربده بر آوردند و قلندر را ملامت میکردند که ای قلندر بگذار حالیا مرا بندگی مخدوم ایثار نعمت کردند پیر تو اینجا کجاست قلندر آغاز کرد ای عزیزان تا آنکه پیر من مرا قبول نمیکردی هرگز بندگی مخدوم مرا قبول نمیکردند که گفته اند که قبول اہل دلی قبول جهانی باشد بندگی مخدوم مر آن قلندر را از راه انصاف بغایت منشرح شدند نعمت بر نعمت ایثار کردند فرمودند ای یاران شیوه اعتقاد و پیشه ارادت ازین قلندر بیاموزید که کار مریدی چنین باشد که بجز اعتقاد و ارادت دل با پیر و متبوع کاری بر نیاید آری اعتقاد چیزیست که البته بجائی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره هر بار این بیت میفرمودند گر صد سال نیاید بدر عزت بار تا بصد عزت ازین نکشند خواری راه بعده هم درین محل فرمودند وقتی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را با لشکر کفار جنگ بود هنگام جنگ کافران علمی رامی آوردند میانه میدان مشتند مسلمانان اگرچه بسیار بودند غلبه نکشند از آن علم ایشان را در کردن و هزیمت دادن نمیتوانستند بلکه کافران را غلبه میشد مسلمانان را هزیمت می افتاد تا آنکه حضرت امیر المومنین علی

رضی الله عنه گفت که درین علم چیزی سری هست که ازان علم ما ایشانرا یکقدم پیشوا کردن نتوانم
اگر باشد درین کرت همان علم بر دست آریم حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه با لشکر مسلمانان
حمله کردند علم را اول بر دست کردند ایشانرا هزیمت افتاد بعضی را بکشتند بعضے را اسیر کردند بعد فراغ
جنگ علم را بکشودند درون علم آیه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط
لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام با چند جامه تعظیم تمام پیچیده یافتند مردی را
از جمله اسیران پرسیدند گفت ما همه در پناه این بودیم بر شما غلبه مینمودیم پرسیدند چه باشد بر ما
تمام قرآن هست ما را غلبه نشود شما را به پناه یک آیه چگونه غلبه رود گفت اعتبار مر اعتقاد را ست
بر شما اگرچه تمام قرآن بود اعتقاد کم بود بر ما یک آیه اگرچه بود بر و اعتقاد بسیار بود بدانکه
ای عزیز بندگی مخدوم شیخ سارنگ را جز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره و مخدوم مولانا
حسام الدین صوفی قدس سره خلیفه نبودند صاحب سجاده بود چنانچه پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره را جز این فقیر سعد بن بدهن و برادر صاحب سجاده شیخ قطب الدین مگر خلیفه نبود
ای عزیز بعضی بزرگان دین و صاحب یقین با آنکه مرشدان کامل خلافت عطا میکردند امتناع
آوردند و دست خود را بنیالودند و بعضی با آنکه اجازت و خلافت صحیح داشتند دست بیعت نکشوده اند
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که بندگی مخدوم قاضی فخر الدین بخودری مرید
بندگی شیخ الاسلام مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند خلافت از بندگی مخدوم نداشتند بعد نقل
بندگی مخدوم شیخ نظام الدین روزی مخدوم قاضی فخر الدین بملاقات بندگی شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود اودهی رسیدند خدمت قاضی فخر الدین سبب بعضی صوفیان که در خانقاه
بندگی شیخ نصیر الملة والدین مشغول بودند شفاعتی کردند که اگر باشد ایشانرا اعطار جامه خلافت
شود و در باب ایشان ایثار کرمی رود بندگی شیخ نصیر الدین امتناع آوردند و فرمودند که هیچ
یکی لائق این نسبت چگونه دهم خلافت امانت پیران است در غیر محل ادا نکنند و از محل دریغ نکنند
قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها لکن اگر شما اختیار کنید بهتر باشد

مخدوم قاضی فخر الدین گفتند کہ من نیز لائق آن نیم چہ اگر من لائق آن می بودم بندگی شیخ نظام الدین
مرا عطا میفرمودند بندگی مخدوم شیخ نصیر الدین فرمودند آن روز شما لائق نبودید اکنون لائق آن
شده اید باز مخدوم قاضی فخر الدین عرض کردند عجب میگوئید پیر مرا امیدوار و فہما من علم نبوده است
هرچند کہ بندگی مخدوم شیخ نصیر الدین کوشیدند قبول نفرمودند تعلل پیش آوردند و دیر میفرمودند
کہ روزی خواجہ بر بندگی مخدوم شیخ عبد العزیز ساکن بنگرمئو کہ خلیفہ بندگی مخدوم شیخ
نظام الدین بوده اند آمده التماس کرد تا در ارادت در آید و مرید شود مخدوم شیخ عبد العزیز امتناع
آوردند کلاه ندادند آن خواجہ آغاز کرد کہ چندین درویشان کہ دکان داری دارند و دکانی
فراز کرده نشستہ اند کلاه میدهند بندگی مخدوم با وجود خلافت بندگی شیخ نظام الدین و
با وجود چندین کمال چرا دکان فراز نمیکنند شیخ عبد العزیز تبسم کرده گفتند آری خواجہ همچنین است
این فقیر اسباب دکان داری دارد لکن در فراز کردن دکان نیت نمی افتد الشهرة آفة و
الخمولة راحة بندگی شیخ نظام الدین نیز معاف خواهند کرد و این بیچاره را خواهند بخشید سبحان الله
سبحان الله بزرگان و صادقان بدینگونه احتراز مینمودند و با آنکه خلافت صحیح از مقام رفیع داشتند
دست بیعت نمیکشودند عجب مردمانند کہ بدغا خود را خلیفہ پیری سازند عمر عزیز را هم بدغا گذ
بازند آری ای عزیز ملک خدای از کاذبان و مفتریان در هر عصری خالی نبوده و نخواهد بود چنانکہ
بر بندگی شیخ سارنگ دو نفر نسبت خلافت بدروغ کردند و عمر را هم بکذب بسر بردند و از بعضی
بزرگان سلف نیز بسیاران همین نوع خاستند و با بزرگان دغا باختند کہ نامهای ایشان نوشتن
و گفتن فائده ندارد والله اعلم بمعاملتهم و بعضی بودند و هستند کہ ثبوت خلافت در حالت خواب کردند
کہ پیر من مرا در حالت خواب خلافت داده است و معلوم است کہ بخواب حکمی از احکام شرع ثابت نشود
ثبوت خلافت کہ تعلق بحیات و زندگی دارد چگونہ شود ای عزیز اگر بنظر انصاف ببینی همین کلاه
و مریدان حجاب راه میشوند و از راه صواب براه بطالت میروند خواجہ سنائی گوید شعر چہ روسی
با کلاه بر منبر چہ شوی یار کام در گلزار خود کلاه و سرت حجاب تواند چہ فرائی تو بر کلہ دستار

کله آنگه نهی که در خدمت ۞ سنگ در کفش کنیک در شلوار ۞ مشایخ طریقت فرموده اند هر که عیال
کسی شود از دو نه کار دنیا بر آید نه کار آخرت چند همت باید تا همه بندهای نفسانی و شرعی بگسلد
و متوجه بجناب حضرت الٰهی گردد سه صوفیکه لقمه جوید مشنو حدیث عشقش ۞ کز دل نصیب نبود
درمانده شکم را ۞ رباعی آنکس که ز دنیا تره هر وای برو ۞ بر خلق و جهان دل نهد وای برو
بر دست فقیر نیست نقدی جز وقت ۞ آن نیز گر از دست دهد وای برو ۞ و چنین زمانیکه
رسوم دین باقی نمانده است و اولیا رها می‌ورد عیان مقرری رو در نقاب آورده و خود را
مثل بوم ساخته در هر گوشه و محلی با اینچنین کثرت خلافت که امروز شده است اعتقاد
چگونه توان کرد و باوجود تفرقه باطنی و ناجمعیت خود را مثل جنید و شبلی رح میدانند و
پیش خلق همه همچنان نمایند محض ضلال و خطاست اعاذنا الله تعالی من صحبتهم و رو هتهم
سه دوزخ آشامان برانند ایشان و انهما کاهلان ۞ این خسان را کی توان هم سنگ ایشان
داشتن ۞ دیگر آنکه مخدوم سلطان العارفین شیخ سارنگ رح را ارادت به بندگی مخدوم شیخ
قوام الدین بوده و خلافت از بندگی مخدوم قطب العالم سید راجو قتال بوده بندگی شیخ سارنگ رح
در اتباع هر دو بزرگان قولاً و فعلاً میبودند ذره از اتباع ایشان تجاوز نمی نمودند و پیر دستگیر قطب العالم
میفرمودند روزی بندگی مخدوم شیخ سارنگ لباچه طریق یارانی که پوشش علما و فقها است
پوشیده بودند عرض کردم که تحقیق است که بندگی مخدوم شیخ قوام الدین لباچه را طریق
یارانی پوشیده اند فرمودند مرا فراموشی رفته است خیاط را هم دران زمان طلبیدند لباچه
را دو گروه طریق پیشوا ز ساختند دیگر آنکه مخدوم شیخ قوام الدین را ارادت به بندگی شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود بوده و خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده و بندگی قطب العالم
سید راجو قتال را نیز خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده است و بندگی مخدوم جهانیان را
خلافت از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود و از محلهای دیگر بسیار بوده است
لکن چون ولایت هند و لایت چشت است اغلب و اکثر کلاه چشتیه میداوند و از بندگی

شیخ نصیر الدین محمود تا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هر کسی مشهور و معروف است
چنانچه در شجرهٔ چشتیه مشهور و مسطور است هر یک از بزرگان یکی بدیگری متابعت داشته‌اند و ذره
از رضای شان تجاوز نداشتند هر کرا متابعت پیر با صدق و اخلاص بود گوی دولت از این
میدان ربود **فائده** صالح نیست برای تربیت و شیخت مجذوب پس مجذوب اگرچه باشد
که چشیده است مقصود را و یکی از واصلان گشته است ولکن نچشیده است لذت راه راست
خدای تعالی یعنی آن مجذوب راه بسلوک و مشقت نیافته است و نه رسوم و محمود را بتدریج
شناسا گشته است بل یکبار بمقصود رسیده است و واصل و مقرب گشته پس مجذوب
عارف باشد مرشد نبود تا مرشد نباشد صالح مر تربیت را نباشد چنانکه مجذوب لائق شیخی
و تربیت نباشد سالک مجرد نیز اهل شیخی و مقتدائی نبود اما مجذوب سالک از سالک مجذوب
اعلی تر و شریف‌تر باشد و وی خاص و نائب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود پیوند او با پیوند
مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم او محکوم حضرت مجتبی است ذکر هر یکی با لا گذشته و بشرح
پیوسته و این دو قسم که لائق مقتدائی و شیخی اند از بهر آنست که اهلیت شیخی و مقتدائی را که
بر پنج رکن نهاده اند در ایشان یافتند و آن پنج رکن ازین آیه استخراج کردند که خداوند عز و جل
گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما چون موسی علیه السلام
را بهر پیری و متعلمی بخواجه خضر علیه السلام فرستاد او را بمقام شیخی و مقتدائی و معلمی به پنج مرتبه یاد کرد
اول اختصاص عبدیت از من عبادنا دوم استعداد قبول حقائق از آتیناه حضرت بیواسطه
از آتیناه رحمة سوم خصوصیت یافت رحمت خاص را و مقام عبدیت از رحمة من عندنا چهارم
شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بیواسطه از علمناه پنجم دولت علوم من لدنی از من لدنا علما
و این پنج مرتبه جامع است مر جمله معانی کمالات را و شامل است مر همه درجات و مقامات را و نسبت
هر عالمی اهل شیخت را بلکه باید که باشد موصوف بصفات کمال و باشد اعراض کننده از حب دنیا
و حب جاه و مال و آنچه مانند آنست از صفات ذمیمه پس معلوم شد که شیخ کسی باشد که عالم

بکتاب وسنت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم وموصوف بصفات کمال باشد ومعرض از
حب دنیا وحب جاه ومال ومانند آن باشد وی عالم بالله باشد ودرحق اوست این آیه

والذین اوتوا العلم درجات ودرحق اوست این حدیث یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء
ثم الشهداء اما عالمی که موصوف بصفات کمال ومعرض از حب دنیا وحب مال وجاه نبود عالم باشد
واهل شفاعت نشود ویرا عالم دنیا گویند وعالم دنیا لائق شیخی بلکه شایان مریدی نباشد بلکه
اهل عذاب ووبال باشد نعوذ بالله شها گفته اند که دعوی سری وبزرگی وبلندی وخواستن
شان کار فرعون وقارون ورستم شداد ونمرود لعین هست با تواضع وانکسار باشد
دل کسی را بهیچ چیز نخراشند ؎ دنیا مطلب که جمله ویفت باشد ؛ دنیا طلبی نه آن نهایت باشد
بر روی زمین زیر زمین ولرزی ؛ تا زیر زمین روی زمینت باشد ؛ گفته اند که خود را چیزی
دانستن خود را ناچیز کردن هست پیر دستگیر قطب العالم بارها این بیت میفرمود ؎ ساقی
بیار باده که نزدیک عاشقان ؛ میخواره به زاهد عجب هزار بار ؛ رئیس درویشان ومقتسب
عارفان قدس سره میفرمایند ایشانند که بر قصر هدایت سبحانی وبر منظر عنایت ربانی عروسان خلوتخانه
شاهد شاهدان بارگاه آله اند که اولیاء الله عرائس الله لاجرم بر حال کمال شان نقاب عزت
افگنده ودر حرم سرای حضرت خود نشانده تا از غبار نظر اغیار پوشیده مانند که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم سوائی عزیزا هر کس حال این جوانمردان نداند که ایشان چه مرغانند
ایشان عاشقان جمانند مشتاقان سبحان اند مستان یزدان اند آتش زننده جسم وجان اند
قلندر وشان حضرت آله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان بادشاه اند این دیوانگان را
عجب حالیست نه که این عاقلان را عجب حالیست که شراب عشق از خم خانه الست بتلقین مشائخ
در کام شان ریخته اند وچشم شان را از دیدن غیر دوخته اند عزیزا در احوال واعمال شان
نگر تا سر حال شان بینی که طاعت شان همه گناه ومعصیت شان همه گناه نه نه طاعت شان
همه معصیت معصیت شان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار نمایان

حاضرند حاضران غائب اند پادشاهان کهنه پوش اند کهنه پوشان نو فروش اند اما در طریقه
واجب است که باشد آن شیخ عالم بانواع علاجها در راه خدای تعالی و بانواع مجاهدات مریدان
که لائق است بهر یکی از ایشان تا هر کرا لائق بچیزی ببیند ویرا همبران تربیت کند و در مجاهده
دارد اگر یکی لائق آن بود که او را در ریاضت سفلی بدارد یا ریاضت علوی بفرماید ریاضت
سفلی کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن و در ذکر بودن است و ریاضت
علوی نفی خواطر و پاس انفاس است عبادة الفقیر نفی الخواطر و هو اشد شئ علی ارباب المجاهدات
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرماید بعضی بمخالفت طریقت در ارشاد کشاده اند بر طریق
تعمیم هر متعلمی که متوجه شان میشود بر ترک علم تحریص میکنند آن مسکین در بدایت حال مقام
ابرار گرفته و نه مقام سابقان مقرب یافته ترک علم در حق اینچنین شخصی تحریص نمودن در خیرات
بستن است و در بطالت کشادن است و باز بلای دیگر است که قبل الاستقامة فی التوبه
مرید را نفی وجود غیر و فنا فی الله و تجرید التوحید تلقین میکنند در بدایت حال بدین مسکین
که هنوز از مقام ابرار خبر ندارد ارشاد غیر کو بر حد ضلالت و گمراهی می افگنند و از کار یکلی باز میدارد
مگر آنکه پیری باکرامت متصرف اهل ولایت بقوت ولایت خود تواند که در ساعت واحد همه در ذات
مرید موجود گرداند روا باشد که ریاضت سفلی و علوی هم بفرماید بل تواند که در ساعت واحد بخدا
رساند تشویش بر غیر ذوقی دیگر خیزد که اعدا در کاهش بمیرند و دوستان بپذیرند فائده
آنچه بعضی بزرگان هنگام غلبهٔ حال و سکر و غلبات وجد گفته اند فلا قبول لها و لا رد لها بل یوخذ
و لا یواخذ چنانکه ابن عربی رح گفت انا اصغر من ربی بسنتین و خواجه بایزید رح گفت سبحانی ما
اعظم شانی و منصور حلاج رح گفت انا الحق و دیگری گفت لیس فی جبتی سوی الله پس حکم
درین آنست که نه قبول کنید و نه رد کنید قبول نکنید از انجهت که غیر انبیا معصوم نیستند شاید
که افتاده باشد پس اینجا قبول نباید کرد زیرا که قبول باطل دین را زیان دارد و رد هم نکنند
از انجهت که این از اهل معرفت صادر شده است شاید بود که منظور او معنی باشد که دیگران را اطلاع

مجوزنید پس رد کردن اینجا رد حق باشد و رد حق کردن نیز زیان دارد پس اسلم آن باشد
که لا قبول لها ولا رد لها یوخذ ولا یؤاخذ لاضطراب الطرفین ہم بدینسان حواله کنم ایشان دانند
و شناسند فائده پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که مولانا ضیاء الدین سنامی را
با بندگی شیخ نظام الدین تجاوزی و عداوتی که از بهر سماع بود مشهور است اما در آشتی
و موافقت شدن میان ایشان اینست که دران مقام یک صوفی مجرد بود در حجره شب و روز
مشغول می بود هیچ چیز حاجت نداشت جا کری قریب وی بود وقت افطار طعامی میرسانید
مولانا را با آن صوفی محبت و اعتقاد بود بران صوفی گفت که با خواجه خضر ملاقات شود آن
صوفی گفت در روزی که بر شیخ نظام الدین سماع میشود خواجه می آید و در پائی تکاپا سی
کفشهای صوفیان و حاضران میکند بعده مولانا را اعتقاد بر مخدوم شیخ نظام الدین
شد بموافقت پیش آمد عداوتیکه داشت ترک آورد و نیز میفرمود وقتی مردی به مخدوم شیخ
نظام الدین بیامد چندروز بماند مخدوم پرسیدند چیزی حاجت داری بگو آنمرد گفت حاجت
این دارم که با خضر ملاقات شود بندگی نام مقام که شنیدند بعید بود گفتند که دران مقام نو شده
هست پیش دروازه مسجد نیست خواجه روز جمعه آنجا می آید برو آنجا ملاقات خواهد شد حلیه و شکل خواجه
پیش وی بیان نمود آنمرد بدان شد بعد چندگاه آنجا رسید دران مسجد خواجه بران حلیه
که گفته بود دید بگرفت و گفت ای خواجه بر خیز خواجه گفت تو چگونه دانی که من خضرم گفت
من فرستاده مخدوم شیخ نظام الدین ام خواجه گفت حاجت داری بگو گفت حاجت بشیر خواهم
بگوید شمار روز جمعه هر جمعه درین مسجد می آئید خواجه گفت نویسنده که پیش دراو این مسجد است
از جهت ملاقات او می آیم مرا با او ملاقات نمیشود آنمرد خواجه را گذاشت سوی آن نویسنده شتافت
چه بیند که آن نویسنده طرف دست خود سواری میکند و در بغل عرضه اشتهاد کاغذهای بندگان
خدا می نویسد او دید آن نویسنده پرسید چیزی حاجت داری بگو گفت هیچ حاجتی ندارم تو بگو
که خواجه خضر علیه السلام در مسجد از بهر ملاقات تو می آید چه باشد که ملاقات نمیکنی نویسنده گفت

آرزو میداشتم که خواجه می‌آید اما فرصت ندارم که با وی ملاقات کنم گفت عجب میگویی گفت عجبی
نیست بشنو من چاکر ملکی شده‌ام از وی هیچ وجهی و ادراری قبول نکرده‌ام گفته‌ام وجه ادرار من
همین است که چون کارهای بندگان پیش تو بگذرانم باید که روا گردانی اکنون به بین در بغل من
چندین عرائض بندگان خدای هستند اینک حاجت یک حاجتمند روا می‌آرم آن بهتر یا ملاقات با خواجه
کنم آن بهتر فائده شرط هشتم و دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی یعنی هر چه از
خداوند تعالی برسد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشایش و بستگی راضی باشد
و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و چون و چرا نگوید لا یسئل عما یفعل و لا یقال لما فعل
خواند و یعنی از لوازم حال مرید رضا و تسلیم بر عطا و خطا است و سپردن کارها و توکل کردن بر خدا
و اعتراض نکند مرید بر خدای تعالی جل مجده پس اگر روزی کند بسط شکر گوید و بداند و یقین داند
که باسط اوست و اگر ابتلا کند بقبض شکر گوید و صبر کند و یقین داند که قابض اوست منقول است
از موسی علیه السلام گفت من البغض خلقک عندک قال من اتهمنی گفت خدایا ترا متهم که
تواند کرد فرمان آمد آنکس که استخاره کند و خیر خود خواهد و من در آنچه خیر اوست پیدا آرم و برا
خوش نیاید و بقضای من راضی نباشد سوال درجه صبر در مصیبت‌ها بچه نوع باید که کار اختیار
نیست او مضطر است خواهد یا نخواهد و اگر مراد آن است که در نفس او کراهیت مصیبت‌ها نباشد
این نیز در اختیار در نیاید جواب بدانکه بیرون آمدن او از درجه صابران بجزع باشد و دریدن
گریبان‌ها و زدن بر رخساره و مبالغه در شکایت چه گفته‌اند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که
صاحب مصیبت کیست و دیگر آثار ماند و اظهار اندوه و تغیر عادت در پوشیدنی و خوردنی باز افگند
و انکارها و آنچه‌ها که در تحت اختیار او داخل است نکند و باید که از آن همه دور باشد و رضا بقضا
حق تعالی ظاهر گرداند و بر عادت خود مستمر بماند و اعتقاد کند که آن ودیعت بوده است باز ستدند
چنانکه از ام سلیم آمده است که او گفت پسری از آن من وفات کرد و شوهر من ابو طلحه
غایب بود برخاستم و ورا پوشیدم و در گوشه خانه نهادم پس ابو طلحه بیامد و من فطور او را مهیا کردم

داد خود دل گرفت و گفت پسر چگونه است گفتم بحمد الله نیکوترین حالیست و از آن روز باز که او
رنجور شده است هیچ وقتی به از آن نبود که دوش پس خود را بیاراستم خوبترین آراستنی
حاجت خود از من روا کرد پس گفتم عجب ندارید از همسایگان ما گفت ایشان را چه شده است
گفتم عاریتی به ایشان داده بودند چون باز طلبیدند جزع کردند گفت بد کردند گفتم این پسر
تست عاریت بود از حق تعالی و حق تعالی آن را قبض فرمود پس ابو طلحه گفت انا لله
و انا الیه راجعون گفت پس بامداد بخدمت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و خبر کرد
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم بارک لهم فی ابنائهم راوی گفت پس از آن هفت
کس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خوان بودند و جابر رضی الله عنه روایت کرد
که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رایتنی دخلت الجنة فاذا انا بالرمیصاء امرأة ابی طلحة ای
خود را دیدم که در بهشت رفتم در اثنای آن ارمیصاء زوجه ابو طلحه را دیدم و دردمند شدن دل و
رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیارد و این مقتضای بشریت است تا مرگ جگرگوشه نقل است
که چون پسر پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و آب از چشمها روان شد گفتند ما را از این
باز داشتی گفت ان هذه رحمة من الله و انما یرحم الله من عباده الرحماء این رحمت است
از خدای و خدای از بندگان خود بر رحما رحمت کند بل آن از مقام رضا هم بیرون
نیارد چه کسیکه بر فصد و حجامت اقدام نماید بدان راضی باشد و بسبب آن هر آینه دردمند
بود و باشد که از سبب چشم او آب رود چون درد قوت گیرد نقل است که عارفی شبلی را پرسید
که کدام صبر سخت تر است گفت صبر در کار خدای گفت نی گفت صبر برای خدای گفت نی گفته
پس کدام سخت تر گفت صبر از خدای شبلی نعره زد و نزدیک بود که هلاک شود و گفته اند که
صبر برای خدای عناست و صبر بخدای بقا و صبر با خدای وفا و صبر از خدای جفا و در شعر
آمده است شعر الصبر عنک فمذموم عواقبه ٭ والصبر فی سائر الاشیاء محمود ٭ صبر از تو عاقبت
آن مذموم است و صبر در چیزهای دیگر ستوده است فائده کاملان از قطیعت ترسند تا گویند

قطیعت مکن و دیگر هر چه خواهی بکن عار فی گوید ع من از تو هیچ مرادی دگر نمیخواهم
همین قدر بکنی کز خودم جدا نکنی پس طالب را چون حزنی و خوفی پدید آید اعتراض بر خداوند تعالی
نکند و همین راضی باشد لیفعل ما یشاء و لا یبالی مالک الملک متصرف فی ملکه کیف یشاء
کسی را حزنی دهد کسی را خوفی بخشد کسی را رجائی و هذا الایمان بین الخوف و الرجاء من خلا منهما فهو
فی خسران چون بنده از محبت عام بر میگردد و با اهل محبت خاص میرسد خداوند تعالی متحد و
قلب و خداوند نفس لوامه میگردد در ینوقت قبض و بسط نوبت حاصل میشود زیرا که آن بنده
نزدیک او اهل محبت خاص بر رفته است از مرتبهٔ ایمان سوی مرتبهٔ ایقان و از محبت عام سوی محبت
خاص فیقبضه الحق تارة و یبسطه تارة فالحاصل وجود قبض و بسط باعتبار غلبه قلب و ظهور صفت قلب است
و نفس مادام که اماره است قبض و بسط نبود و چون نفس مادام که لوامه است گاه مغلوب باشد و گاه
غالب میگردد و وجود قبض مر سالک را در ینوقت باعتبار غلبه وقت و ظهور صفت قلب میشود و
در اصطلاحات صوفیه میگوید البسط فی مقام القلب بمثابة الرجاء فی مقام النفس و هو وارد
یقتضیه اشارة الی قبول و لطف و رحمة و انس و یقابله القبض کالخوف فی مقابلة الرجاء فی
مقام النفس و البسط فی مقام الخفی هو ان یبسطه الحق مع الخلق ظاهرا و یقبضه الله بالحقیقة
للخلق فهو یسع الاشیاء و یؤثر فی کل شیء و لا یؤثر فیه شیء بعضی گفته اند قبض همه قبض نباشد
مگر از حرکت نفس و ظهور او بصفت خویش بسا لکی که نفس را در ادب بدارد و معتدل نگردانند سالک
اهل دل هیچ وقتی قبض را نیابد روح و انس با وی مدام باشد هم از نیست که گفته اند که قبض باید که
عقوبت میباشد از برای افراط در بسط یعنی چون سالک اهل دل را واردات الهی وارد میشود و دل
از آن بروح و فرح پر میگردد نفس در ینوقت استراق سمع میکند و نصیبی از آن میگیرد تا چون اثر وارد
سوی نفس میرسد بطبع جبلی خویش بی فرمانی میکند و در بسط افراط مینماید تا آنکه مشتمل میشود و بسط
نشاط را که نشاط از نفس است حق سبحانه تعالی بمقابله این بر طریق عقوبت قبض میسد بعد از آن اگر
چون سالک از عالم قلب بر میگردد از حجاب قلب که مر اهل قلب را همین وجود قلب حجاب است بر جان می آید

وازوجود نورانی که قلب است متخلص میشود و بعالم فنا و بقا میرسد بقبض و بسط که هردو حالند پریشان
مقید نمی شود و حال در وی تصرفی ندارد فلا قبض ولا بسط قال الفارسی یجد المحب اولا القبض
ثم البسط ثم لا قبض ولا بسط لان القبض والبسط یقعان فی الوجود وفنا مع الفناء والبقاء فلا
فائده انس وهیبت دو نوع اند یکی آنست که ظاهر میشود مرد و پیش از فنا از مطالعه صفات جلال
وجمال وانیمقام تلوین است دوم آنست که ظاهر میشود بعد فنا در مقام تمکین و بقا بعد از گذشتن
فنا بواسطه مطالعه کردن ذات واین را انس ذات وهیبت ذات گویند واین حالی شریف است
کیمیا شود سالک را بعد طهارت باطن و در رفتن باطن بصدق و زهد و کمال التقوی و قطع اسباب
و علائق و محو خواطر و هواجس خواجه سهل رح میگوید من احب الله فهو العیش ومن احب الله فلا
عیش له پیر دستگیر قطب العالم میفرمود معنی فهو العیش آنست که خوش شود عیش او زیرا که
محب لذت میگیرد بهر چیزیکه فرود می آید بر محب از محبوب از کرده محبوب مطبوع و نامرغوب و معنی
لاعیش آنست که محب طالب وصال و وصول میباشد و خوف انقطاع همیشه دارد لاجرم
بدین صفت بی عیش میماند ه زندگانی نتوان گفت حیاتی که مراست ه زنده آنست که با دوست
وصالی دارد ؛ فائده بدانکه محبت بر دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام
محبت صفات و محبت خاص محبت ذات است محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از
مکاسب هرچه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدو تعلق نیست و هرچه از مکاسب است
تعلق بکسب دارد و طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیة القلب عما سوی الله تعالی
و نیز گفته اند که یکی از احوال سنیه محبت شوق است که نزد یکی محبت حادث میشود و حدوث شوق
بعد از محبت نیز از مواهب الهی است و بخشش خدائی کسب را دخلی نیست و شوق از محبت
همچو زهد از توبه است چون توبه قرار میگیرد زهد قرار میگیرد و چون محبت قرار میگیرد شوق ظاهر
میشود و پیر دستگیر قطب العالم میفرمود محبت خداوند تعالی مرتبه علیا است از همه درجات
و بعد ادراک محبت خداوند تعالی هیچ حالی نیست الا ثمره است از ثمرهای محبت چنانکه شوق

وانس و هیچ مقامی نیست پیش از محبت مگر که آن مقدمه ایست از مقدمات محبت چنانکه توبه و زهد
و ورع قال ابو عثمان رح الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الی لقائه قال النصرآبادی رح
للخلق کلهم مقام الشوق لا مقام الاشتیاق و من دخل فی الاشتیاق هام فیه حتی
لا یری له اثر و لا قرار و آن اشاره بر آنست که اشتیاق اعلی تر از شوق است که شوق سکون
بلقا بپذیرد و اشتیاق بلقا سکون نمیگیرد بلکه بیقراری بپذیرد نقل است که یکی از سلف
گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم
و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشان و مرا یاد میکنند و من ایشانرا یاد میکنم و در من نگرند
و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر بر طریقه ایشان روی ترا دوست دارم و اگر از آن عدول
نمائی دشمن گیرم گفت الهی پروردگارا علامت ایشان چیست گفت در روز سایها چنان رعایت
کنند که شبان مشفق گوسپندان خود را و غروب خورشید را همچنان خواهند که مرغان آشیان
خود را در حال غروب و چون شب در آید و تاریکی برآمیزد و بسترها گسترده و تختها نصب کرده آید
و هر دوستی با دوست خود خلوت سازد ایشان برای من بایستند و روی بر زمین نهند و با من
زاری گویند و تملق نمایند بعضی در فریاد و گریه باشند و بعضی در حسرت و ناله و بعضی در قیام و قعود
و بعضی در رکوع و سجود و می بینم آنچه برای من تحمل مینمایند و میشنوم آنچه از دوستی من مینالند و آنچه
اول ایشان را دهم سه چیز است یکی آنکه نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر دهند چنانکه
من ایشانرا خبر دهم دوم آنکه اگر آسمانها و زمین ها و آنچه دران است در ترازوی ایشان نهند
آنرا برای ایشان اندک شمرم سوم آنکه توجه خود بر ایشان اقبال فرمایم پس چه پنداری حال
کسیکه توجه بر او اقبال فرمایم کسی چه داند که چه خواهم که بوی دهم ابو یعقوب سوسی رح میگوید بنده
هر چند که قرب دارد و علم قرب دارد قرب نبود تا آنکه از علم قرب غائب نشود قرب نبود فائده
بدانکه در بودن خداوند تعالی با ما علما از ظاهر میگویند که چون ظاهر و باطن ما را دیده اند و ظاهر و باطن
ما در نظر او ست بدین معنی او با ما ست و صوفیان گویند که بودن او با چیزی معیت ذاتیست

واین بودن او با خلق و همه ذرات عالم نه همچو بودن جسم است با جسم و نه همچو بودن عرض است
با عرض و نه همچو بودن جوهر است با جسم و عرض که حق تعالی متقدس ازانکه جسم و نه جوهر و نه عرض است
بلکه خالق این همه جنس است و معیت جسم و جوهر و عرض بایکدیگر بمقارنت باشد یا باتصال
بود و او جل و علا از مقارنت و مماست و اتصال منزه است تعالی و تقدس پس معیت او ازین
سه قسم بیرون است و قسم رابع و کیفیت آن بعقل ادراک کرده نشود آنا چون در کلام خود فرموده است
اعتقاد باید کرد که او با ماست و در مذهب صوفیان او باهمه ذرهای عالم بذات با کمال تنزیه و تقدیس است
بی کیف و این مثال معیت او با عالم چون مثال معیت روح است با تن و روح نه درون قالب
و نه بیرون قالب و نه متصل بقالب و نه منفصل از قالب است با این همه هیچ ذره از قالب نیست که روح با آن
بذات موجود نیست فائده ای عزیز همه حال بنده را توبه بباید و توبه کردن بر همه مومنان
فریضه است لقوله تعالی وتوبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون وقال ایضا توبوا الی الله
توبة نصوحا و توبه نصوح از اعمال دل است و هی تنزیه القلب عن الذنوب و علامت توبه نصوح
آنست که معصیت را دشوار و کریه پندارد و بسوی گناهان باز نگردد چنانکه شیر به پستان
باز نگردد و لذت معصیت اصلا در خاطر نگذارد و هم ازینست که گفته اند توبه بر سه نوع است
اصح و صحیح و فاسد اصح توبه نصوح و صحیح آنکه گناه کند فی الحال توبه کند بصدق اگرچه باز در گناه
افتد و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد و قال السری السقطی رح
التوبة ان لا تنسی ذنبک و قال الجنید رح التوبة ان تنسی ذنبک پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود که این هر دو قولین بظاهر ضد مینماید لکن ضد نیست زیرا که سری رح در حق مبتدی
فرموده است که مبتدی را نشاید که هیچ ساعتی گناه را فراموش نکند تا دخل عجب در طاعت نشود
و شیخ جنید رح در حق منتهی کامل فرموده است تا چون یکی را حق سبحانه تعالی بکرم خویش بمقام
آشنائی رساند روا نشاید که گناه را فراموش کند لان ذکر الجفاء فی حالة الوفاء جفاء و قال الثوری
رح التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله تعالی ای عزیز توبه تو وقتی توبه باشد که بصدق دل

وانابت تمام توبہ کنی و ہمہ اعضا را در راہ راست بداری یعنی ہر را از خلاف رضای خدای تعالی باز داری چشم را از نادیدنی و دست را از ناگرفتنی وپای را در ناجای رفتنی وگوش را از ناشنیدنی و بجلتبہ ہمہ تن مستقیم باشی آنگاہ بہرہ ازین راہ و مقصود ہی کہ داری بیابی و اگر تو در توبہ گاہ وگاہ در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لکن مقصود ہی کہ داری بر دست نیاید و ایمان کامل روی نماید تا توبہ توبجہت و یک جملہ نشود ؎ گر تو یکرنگ شوی جای مبارک باد ست شود بدانکہ ای عزیز وقت توبہ مادام کہ در توبہ نہ بستہ اند و مادام روح بحلقوم نرسیدہ ہست باقی ہست عجلوا بالصلوٰۃ قبل الفوت وعجلوا بالتوبۃ قبل الموت پیر دستگیر قطب العالم قدس اللہ سرہ بارہا این بیت میفرمود ؎ بشتاب گر تو عاقلی مہیاب گر صاحب دلی باشد کہ نتوان یافتن دیگر چنین ایام را بنہ در خزانہ آوردہ ہست علامت استقامت توبہ آنست کہ ترک صحبت یارانی کہ در حال فسق و فجور بودند گیرد و در مکان کہ فسق ازو در وجود آمدہ باشد کہ دران مکان تردد و نیز مرید مبتدی را شاید کہ از لایعنی گفتن و شنیدن و دیدن و از فضول ولایعنی ہر چیزی خود را نگاہدارد قال علیہ الصلوٰۃ والسلام ان من حسن اسلام المرء ترک ما لا یعنیہ پیر دستگیر قطب العالم قدس اللہ روحہ میفرمود بعضی گویند ہر چہ ورای فرض و واجب و سنت و مستحب و رعایت و راحت اصحاب ہست ہمان لایعنی ہست بعضی گویند ہر کاری و گفتاری کہ بی نیت خالص در وجود آید ہمان لایعنی ہست و بعضی گویند ہر چہ از خدای تعالی باز دارد غیر کان او شر لایعنی ہست و نیز مرید مبتدی را شاید کہ با بنا ر دنیا معرفت و آشنائی نکند فان معرفتہم سم قاتل **فائدہ** گفتہ اند کہ شرائط توبہ سہ چیز است ترک گناہ در حال پشیمانی آنچیزیکہ کردہ ہست از مخالفات و نامرضیات و قصد ناباز گشتن در مستقبل پس این سہ رکن باید تا توبہ درست آید اما آنکہ گفتہ اند الندم توبۃ فمعناہ الندم من معظم ارکان التوبۃ چنانکہ میگویند الحج عرفۃ ای معظم ارکان الحج عرفۃ واہل تحقیق میگویند کہ مجرد ندم کافی است کہ ندم بی آن دو رکن نتواند بود زیرا کہ ندم با اصرار یا عزم بر کردن در استقبال محال است

وگفته اند توبه در ظاهر ست وانابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر ست که از معصیت بطاعت آید وانابت در باطن واین میان او میان خداوند تعالی باشد وبعضی گفته اند که توبه خوف ست وانابت رغبت پس خوف از عذاب وعقوبت ودوزخ بود ورغبت از امید نعمت وراحت بهشت خواجه ابو دقاق رح گفته ست که توبه بر سه قسم ست اول توبه ست ومیانه انابت وآخر اوبه ست پس توبه ابدایت داشته وانابت را وسط داشته واوبه را نهایت پس هر که توبه کند از خوف عقوبت او صاحب توبه ست وهر که توبه کند بطمع ثواب پس او صاحب انابت است وهر که توبه کند بمراعات فرمان خدای تعالی نه برغبت در ثواب ونه برهیبت از عقاب او صاحب اوبه ست شائد ورع چهار قسم ست ورع عدول وورع صالحان وورع متقیان وورع صدیقان که باعتبار حال ومقام هر کسی ترک آن ورع باشد ورع عدول آنست که باز بودن از انچه در فتوی حرام ست ودر ارتکاب آن فسق واجب آید وعدالت ساقط گردد واسم عصیان ثابت شود واهل آتش گردد وورع صالحان آنست که باز بودن از انچه احتمال تحریم بران راه یابد لکن مفتی بر ظاهر نباکند ونخوردن آن رخصتی دهد وگذاشتن آن ورع صالحان ست چنانچه یکی صیدی زخم کند واز پیش نظر غائب شود پس آنرا مرده یابد آنرا نباید خورد زیرا که احتمالی دارد که بافتادن یا بسببی دیگر مرده باشد نه بزخم واختیار آن ست که آن حرام نیست لکن گذاشتن آن از ورع صالحان ست اما در چیزیکه احتمال تحریم بدان راه نباید گذاشتن آن از ورع موسوسان باشد چنانچه کسی از شکار باز ماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که مالک آن باشد جسته بود وورع متقیان آنست که در فتوی حرام نباشد ودر حلیت آن شبهه نبود ولکن بیم آن باشد که بحرام مؤدی گردد وآن ترک چیز نیست که دران باک نباشد از ترس آنچیز دران باکی است چنانچه پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا یبلغ درجة المتقین حتی یدع ما لا فیه باس مخافة ما به باس واز انجمله ست انچه از علی معبد رح آمده ست که در خانه یکے بودم ونامه بنوشتم خواستم که بخاک دیوار نبشته را خشک کنم پس اندیشیدم که دیوار ملک من نیست

ونفس من گفت خاک دیوار یرا چه قدر باشد وآن خاک برداشتم پس چون در خواب شدم
شخصی ایستاده دیدم که میگفت ای علی فردا بدانند آن کسانکه میگویند که خاک دیوار یرا
چه قدر باشد یعنی بدانند که چگونه منزلت ایشان کم شود و چه تقوی را منزلتی است که بتقوی ورع
متقیان فوت شود و پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که بندگی شیخ قوام الحق والشرع والدین
کاتبی بود که وی را مولانا احمد میگفتند باجرت در کتابخانه بندگی شیخ مینوشت تا چون
شب شدی روغنی از بندگی شیخ طلبیده بروشنائی چراغ مینوشت تا چون طعام می آید
بروشنائی آن چراغ طعام نمیخورد و چراغ را سرد می کرد بعده بخوردن طعام مشغول میشد
بعد فراغ طعام باز چراغ روشن میکرد و در نوشتن مشغول میشد و ورع صدیقان آنست
که اصلا در آن باک نباشد لکن تناول آن برای خدا نبود و نیز بنیت آنکه در عبادت خدا قوت گیرد
یا بسببی که در آن کراهتی راه یابد چنانچه امام بشر رح از جوهائی که ملوکان کاویده بودندی آب
نخوردی و میگفت که این جویها بکار فرودان کاویده شده است وایشان مزد ایشان را از مال
حرام داده باشند پس ای عزیز چون حقیقت کار دانستی اختیار کار بدست تست اگر خواهی سخت گیر
واگر خواهی آسان گیر رخصت طلب کن فردا ثمرهٔ احتیاط خواهد بود و تبعهٔ آسان گیری بر تو خواهد ماند
عقل وطلب دین آن باشد که رخصت طلب نباشی و در احتیاط کوششی بیاری خواجه سنائی گوید

شعر
فقه نبود گرد رخصت گشتن از بی همتی ٭ فقه چه بود عقل و جان و دین بسامان داشتن ٭

فی الجمله ای برادر سخنی از کم همتی بر حسب زمانه میگویم که تا توانی از ورع هم از انچه در فتوی حرام است
عدول نکنی چه اگر تو از آن هم عدول کنی خود را بدست نفس خویش مخذول کنی نعوذ بالله منها
اما اگر همتی کنی و کار بعقل و علم برگزینی و در ورع صالحان و متقیان و صدیقان در آئی زهی سعادت
و زهی دولت که دولت دو جهانی هم تو ربائی که فائدهٔ عمر عزیز و عقل تدبیر و علم سازگیر آنست که
در رضای حق جل و علا در آئی و الا فردای قیامت از دعوی بی برهان شرمسار آئی

شعر
ترا تیغی بکف دادند تا غزوی کنی بر تن ٭ تو از دعوی چون سپر سازی نمانی زنده در هیجا ٭

ہر دلیکہ بغیر حق مشغول ہست خراب ہست خانہ خراب مر او ترا نشاید دل خراب خداوند را کی شاید
س ہر چہ در دنیا خیالت آن بود تا ابد راہ وصالت آن بود ٭ آسمے برادر مشغولی بغیر
دریغ ہست ہزار دریغ وافسوس ہست ہزار افسوس شاید یکی بہ بینی از کہ باز مانی و دل کہ
منظر گاہ اوست کجا میرانی و گرامی نشانی س دریغ باشد یوسفا ہر چہ بفروشی ٭ رابعہ بصری
رح مناجات کردی و گفتی الٰہی ہر از دنیا ہر قسمت کردی بدشمنان خود دہ و ہر چہ در آخرت نصیب
رابعہ کردی بدوستان خود دہ رابعہ را در دنیا اندوہ تو غمگسار بس اندر آخرت نام تو یادگار بس
فائدہ زہدی کہ مقدور بندہ ہست سہ چیز ہست ترک طلب چیزی کہ ندارد واز دنیا و آزاد
کردن چیزی کہ دارد و ترک خواست دنیا در باطن اما زہدی کہ مقدور بندہ نیست انیست
کہ دنیا بر دل زاہد بکلی سرد گردد لکن بندہ چون زہد مقدور بجا آرد زہد غیر مقدور نیز حاصل
گردد بفضل اللہ تعالےٰ وکرمہ صعب ترین کارہا درین باب بیرون کردن خواست دنیا است
از دل بسا تارک بینی در ظاہر کہ محب باشد مر دنیا را در باطن پس مہم آنست کہ خواست دنیا از
دل بیرون رود و کسیکہ دست خویش از املاک ہمہ کون خالی کند مر او را مقام زہد درست نیست
تا دل از طلب دنیا خالی نکند از بہر آنکہ طالب راغب ہست و زہد ضد رغبت ہست والضد ان
لایجتمعان اما مان زاہدان انبیا اند علیہم الصلوٰۃ والسلام کہ ملک دنیا ہمہ سلیمان علیہ السلام
را بود و بی شبہہ سلیمان علیہ السلام زاہد بود پس درست شد کہ خالی کردن دل از طلب
با وجود ملک وملک بہتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل ہست خواجہ سری میگوید رح
الزہد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا خواجہ شبلی رح را از زہد پرسیدند گفت نیہ غفلت ہست
لان الدنیا لاشئی والزہد فی لاشئی غفلۃ خواجہ سہل بن عبداللہ گفت کہ عقل را ہزار نام ہست
و مر ہر نامی را از ان ہزار نام ہست و اول ہر نامی ترک دنیا ہست س ترک دنیا گیر تا سلطان
شوی ٭ ورنہ ہمچون چرخ سرگردان شوی ٭ مجو در بازو فروکش پای راست ٭ گر کفن را
ہیچ نگہ اندی روا ست ٭ در خبر ہست العلماء امناء الرسل مالم یدخلوا فی الدنیا فاذا دخلوا فی الدنیا

فاحذروہم علی دینکم علما را امینان رسول اند ما دام کہ در دنیا در نیایند و خود را بحبت وجمع آن نیالایند پس چون در دنیا درآیند و در محبت وجمع نیالایند پس پرہیزید از ایشان در دین و یعنی دین از ایشان نگیرید و در صحبت ایشان ننشینید نقل است کہ خواجہ سفیان ثوری سلطان متقیان و قدوہ اہل شریعت بودہ است در عصر خویش او چنان بود کہ ولید مسلم میگوید کہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بخواب دیدم گفتم یا نبی اللہ ما دین خدای و سنت تو از کہ برگیریم و از کہ آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانہ علی الجادۃ دست در فتراک ثوری زنید تا شما را او برضای خدای تعالی رساند سفیان ثوری میگوید اگر کسی طاعت اہل آسمان و زمین بجا آرد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت برجی از ہیبت فرستند و منادیان باوی بران برج روند و آواز ہا دہند یا اہل القیامۃ ہذا رجل احب ما ابغضہ اللہ تعالی ای اہل قیامت این آنرد است کہ چیزیکہ خدای آنرا راندہ بود او نیز وی آنرا بدوستی گرفتہ بود ست چون دل از دنیا ت دور افگندہ نیست ۞ جای تو جز دوزخ سوزندہ نیست ۞ چہ گوی اگر یکی را طبیب کافر گوید نان و گوشت مخور کہ ترا زیان دارد در حال ترک می آرد و نمیخورد و صد و بست و چہار ہزار پیغمبر صلوات اللہ علیہم آمدند ہمہ گفتند حب الدنیا راس کل خطیئۃ ہیچ کس ترک نمی آرد پس آن طبیب کافر را استوار داشت صد و بست و چہار ہزار پیغمبر را استوار نداشت اینجا بر خود ماتم باید کرد کجا ما و مسلمانی کجا ہمدرین باب گوید ست ترا یزدان ہمیگوید کہ در دنیا مخور بادہ ۞ ترا ترسا ہمیگوید کہ در صفرا مخور حلوا ۞ ز بہر دین نگذاری حرام از گفتۂ یزدان ۞ ولیکن از بہر تن مانی حلال از گفتۂ ترسا ۞ امام شبلی گفتی اگر مارا گویند دنیا قبول کن ورا نیز گویند کہ اگر دنیا قبول نکنی در دوزخ بسوزیم من دوزخ را قبول کنم نہ دنیا ست پاکباز انیکہ در ویش آمدند ۞ ہر نفس در تجوخود دلیش آمدند ۞ نقل است کہ عیسی علیہ السلام عورتی زالی دید حالی سیاہ کرہ بہ نقابی رانیدہ بداز و پرسید تو کیستی وی گفت کہ دنیا ام عیسی علیہ السلام گفت شوہر کردی گفت چند و اند از عیسی علیہ السلام

گفت از ان شوهران کسی هست که ترا طلاق گفته است گفت نه من همه را کشتم ایشان ناپلید
و من بر قرار ست ه زانکه گر یک لقمه زان باشد ترا ؛ صد بلائی بعد آن باشد ترا ؛ کار عالم
جز طلسم و هیچ نیست ؛ جز خرابی در خرابی هیچ نیست ؛ بزرگان گفته اند جمله بدیها را در خانه
جمع کردند و کلید آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکیها در خانه جمع کردند و کلید آن دشمنی دنیا
کردند آخر شنیده باشی که الدنیا کنیف آدم علیه السلام و دنیا پاخانه آدم است گفته اند
که چون آدم علیه السلام گندم خورد حاجت انسانی پیش آمد در بهشت جای آن نبود
فرمان رسید آدم را بهشت جای آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا بیرون باید انداخت
پس ازینجا هر آئینه دنیا پاخانه آدم علیه السلام بود **فائده** آنکه فقیر باشد و مالی ندارد
پنج حال دارد اول حال و آن عالی تر است چنان باشد که اگر مال بدو رسد ازان کراهیت دارد
و بدان متاذی شود و از گرفتن آن بگریزد و دشمن دارد که آن باشد و از سبب مشغولی آن
احتراز کند آن زهد است و نام صاحب آن زاهد دوم حال آنکه دران رغبت ندارد در رغبتی
که بحصول آن شود و کراهیت ندارد و آن کراهتی که بدان متاذی گردد و صاحب آن حال را
راضی خوانیم سوم حال آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تر از عدم آن باشد بدانچه دران رغبتی
دارد و لکن رغبت آن بدان حد نرسد که در طلب آن خیزد بل اگر بآسانی بوی رسد بستاند
و بدان شاد شود و اگر در طلب آن برنجی محتاج گردد بدان مشغول نشود و صاحب آن حال را
قانع خوانیم چه بنفس آن بموجود قانع است چهارم حال آنکه ناطلبیدن از عجز باشد و الا او راغب
بود و اگر طلبیدن آن راهی یابد یا انچه دران رنج نباشد یا بطلب مشغول بود و صاحب آن حال را
حریص خوانیم پنجم حال آنکه مالی ندارد و بدان مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد و برهنه که جامه
ندارد و صاحب آن حال را مضطر خوانند رغبت او در طلب چنانکه خواهد باشد اما ضعیف و اما قوی
و اینجا از رغبت خالی نماند پس این پنج حال است عالی تر آن زهد است و اگر اضطرار آن ضم
شود و صورت نیز دو قسمی و درجات زهد باشد و ورای این پنج حال حالی است که آن عالی تر

از زہد است وآن حال انیست کہ وجود مال وفقدان نزدیک او برابر باشد پس اگر بیابد
نہ بدان شاد شود ونہ ازان برنجد واگر نیابد ہم چنان بود پس حال او چون حال عائشہ رضی اللہ
عنہا باشد چون صد ہزار درم از عطا بوی رسید بستد و در روز تفرقہ کرد پس خادمہ گفت
اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی بہ بودی گفت مرا یاد ندادی پس کسیکہ حال او این باشد
اگرچہ ہمہ دنیا در دست وی بود و خزانہ بود او را زیان ندارد کہ او مالہا را در خزانہ خدای داند
نہ در دست خود پس فرق نکند میان انچہ در دست او باشد یا در دست غیر آن و باید کہ صاحب
اینحال را مستغنی گویند زیراکہ او بے نیاز است ہم از وجود مال وہم از فقدان ولکن صاحب این
حال را غنی نخواہیم بلکہ مستغنی خواہیم تا نام غنی باقی ماند بکسی کہ غنا مطلق از ہمہ چیزہا او راست
واما این زہدہ اگرچہ از مال مستغنی است ہم بوجود وہم بعدم از چیزہای دیگر جز آن مستغنی نیست
پس زاہد را درجہ است کہ آن کمال ابرار است وصاحب این حال از مقربان است لاجرم
زہد در حق او نقصان است چہ حسنات ابرار سیات مقربان است وآین برای آنست کہ کراہت
دارندہ و دنیا مشغول است بدنیا چنانکہ رغبت کنندہ دران مشغول است بدان مشغولی بجز
خدای تعالی حجاب است از خدای کہ میان تو و میان خدا بعدی نیست تا دوری حجاب
شود مثال او مثال رقیب حاضر است در مجلسی کہ عاشق ومعشوق دران جمع شوند پس اگر
دل عاشق ملتفت گردد برقیب بدشمنی وکراہیت حضور در حال مشغولی دل خود بدشمنی او
مصروف باشد از لذت گرفتن بمشاہدۂ معشوق واگر عشق او را استغرق گرداند ہر آئینہ از
غیر معشوق غافل شود وبدان التفات نکند پس چنانکہ نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او
در حضور معشوق شرک باشد در عشق ونقصان بود دران پس ہمچنین نگریستن در غیر او برای
دشمنی او شرک ونقصان باشد چون انیہمہ و ہستی بشنوای عزیز کہ مرگ در رسد و بدنیا
مشغول باید کما تعیشون تموتون پیش آید وچون با دنیا ختم بود نعوذ باللہ منہا کما تموتون
تحشرون مکافات گردد و در حسرت ندامت ابدی افگند بعدہ گوئی ـــہ بر دو غفلت روزگارم

چون کنم ؛ بر نیاید هیچ کارم چون کنم ؛ چه سود کند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
فقر آن باشد که بملک این عالم غنی نگردد اندرین عالم و بملک آن عالم غنی نشود اندران عالم
کونین در پله ترازوی فقر ش در بازار عدمش بپر پشه نسنجد و بجبه نیرزد شیخ کتانی رح گوید
اذا صح الافتقار الی الله عز و جل صح الغناء بالله لانهما حالان لا یتم احدهما الا بالآخر و نیز گفته اند
لیس الفقر عندهم الفاقة والعدم بل الفقر المحمود الثقة بالله تعالی والرضی بما قسم نقل است
این جلا رح را از فقر پرسیدند ساکت ماند تا آنکه نماز ادا کرد پس برفت و باز گشت پس گفت درمے
داشتم سکوت از بیان فقر ازان داشتم تا برفتم و بیرون آوردم پیش از بیرون آوردن از
خدای شرم داشتم که تکلم در فقر باشد و نزد من درمی بود بعد ازان ابن جلا نشست بیان فقر بدانچه
بود نهفت خواجه نوری گوید رح فقر آنست که نزدیک معدوم شدن سکوت یابد و نزدیک
موجود شدن بذل نماید خواجه دراج گوید رح روزی خریطه استاد خود در جستم سرمه دان دیدم
که دران پرکاله نقره بود پس متحیر شدم و در تفحص او برفتم پس هرگاه که ملاقات شد گفتم
در خریطه پرکاله نقره یافته ام گفت استاد من تحقیق من هم دیده داشته ام سد کن آنرا پس گفتم
من چیست کار این پرکاله هیچ بجوید خویش بگو که موجب داشتن چه بود و در داشتن این ترا
چه مصلحت مینمود گفت استاد روزی نکرد خداوند تعالی مرا از دنیا از زر و نقره غیر آن پرکاله
و نداده است پس خواستم من که وصیت کنم که در کفن من ببندند تا بخدای رد کنم و مبتلای
حسابی نشوم خواجه سهل بن عبد الله رح را از فقیر صادق پرسیدند گفت الذی لا یسال
ولا یرد ولا یحبس شیخ عبد الله انصاری رح گوید فقر بر سه وجه است اضطراری و اختیاری
و حقیقی اضطراری نیز بر سه وجه است کفارتی و عقوبتی و قطیعتی نشان کفارتی صبر است
و نشان عقوبتی اضطرار و نشان قطیعتی شکایت و فقر اختیاری نیز بر سه وجه است درجتی
و قربتی و کرامتی نشان درجتی قناعت است و نشان قربتی رضا است و نشان کرامتی ایثار است
و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است رد سی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بحق برداشتن

و هرچه درون حق هست آنرا پشت دادن آمد با آنکه در شرح آداب میگوید که فقر غیر تصوف است
بلکه نهایت فقر بدایت تصوف است صوفی نامی هست مر کاملان ولایت را و اهل صفا اندرین
درجه بر سه قسم اند یکے صوفی دوم متصوف سوم مستصوف صوفی آن بود که از خود فانی بود
و از حق باقی از قبضه طبایع رسته و بحقیقت حقایق پیوسته و متصوف آن بود که بمجاهده
این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را بر معامله ایشان راست میکند و مستصوف آن بود که برای
جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود مردی بر ابراهیم ادهم رح
ده هزار درم آورد آنرا قبول نکرد آرنده قبول آن از وی درخواست ابراهیم گفت میخواهی که
نام من از دیوان درویشان پاک کنی بده هزار درم هرگز قبول نکنم شیخ شرف الدین رح
میفرماید درویشی راحت تمام است بارے از افتقار دنیا ایمن است اما غایت سختی در کار درویش
آنست هرشبیکه او را فاقه رسد پس آن شب او را معراج است زیرا که اهل تصوف میگویند معراج
الفقیر فی اللیلة الفاقة پس هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست ؎ گرچه چندانی سلیمان
کار داشت ٭ کز زمین تا عرش گر جه دار داشت ٭ مسکنت را چون قدر بشناخت او ٭ قوت
از زنبیل باقی ساخت او ٭ ای برادر فقر سری از اسرار است ملک و ملکوت هرچه بود در نظر
حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج نهادند بگوشه چشم ننگریست گفت
الفقر فخری آدم علیه السلام را مسجود ملائکه کردند بهشت اقطاع دادند نظرش در سر فقر
افتاد بهشت را بیکدانه گندم فروخت و خرقه فقر در پوشید ؎ جان آدم چون بسر فقر
سوخت ٭ هشت جنت را بیک گندم فروخت ٭ اگر امروز آنچه نمرود و فرعون را دادند اندنیا
در زیر این سری دان نه بینی که سلطان انبیا و سرور اولیا صلی الله علیه وآله وسلم از شب معراج
باز آمد در خانه قوت یکروزه نبود از جهودی یک پیمانه جو وام خواست تا آن جهودی گفت ترا
باغی و زراعتی نیست از کجا دهی زره مبارک را گرو نهاد تا یک پیمانه جو داد چنانچه گفت ؎
مصطفے چون آمد از معراج در ٭ وام میخواست از جهودی جو مگر ٭ [illegible]

وان جهودی سالکی گر منجو استش ٭ هر دو عالم دید آن شب ارزنی ٭ تا نبودش ره ز ره آن شا
جو یکی نی ٭ لاجرم چون این و آن یکسانش بود ٭ هر دو عالم زیر یک فرمانش بود ٭ و حضرت
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که شیخ اگر در مرید استعداد آن نه بیند که یکبارگی
از اموال و املاک بیرون آید او را اجازت ندهد شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابله
آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوضی تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد و اگر داند که هنوز
نگرانی باقی خواهد بود مقدار ما لابدی بگذارد و در انفاق لابد اجازت ندهد چنانکه یکی وقتی از مریدان
جنید رح خواست که جمیع مال انفاق کند جنید رح او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت نگاه کن
و آن را قوت خود میساز و زیاده بده چه من بر تو ایمن نیستم از مطالبهٔ نفس تو بعد از انفاق
جمیع مال **فائده** پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دل پیر آئینهٔ مصقولی است و مجاری
فیض حضرت عزت است که بتجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی متجلی شده هر لحظه
بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بارادت تام دل خود را مقابل چنین دلی
دارد دل شیخ بدل مرید پرتو اندازد آنهمه کمالات بغیر کسب و عمل مرید در دل مرید مصفا از
کدورت غیریت و زنگ طبیعت فائض گردد و این معنی بزمان واحد بر قدر استعداد مرید دست دهد
که هرگز بمجاهده و ریاضت عمری دست ندادی و چون مرید چنین شیخی یابد چنگ تمام بحبل همت
او که از مجرد صحبت شیخ فائده برد و خدمت بندگی اختیار کند و بسپارد نفس خود را بسوی
شیخ و او را تصرفی و حرکتی و اعتراضی نماند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و کالمیت تحت ید
الغسال گردد و بحقیقت تام مرید از وجود خود سیر نشود و از سر و جان و تن برنخیزد و بگرم
روی هر بندی که در پیش دارد بر هم نشکند مرد تجرید نگردد چنانکه عارفی گوید ؎
سیر آمده ز خویشتن میباید ٭ برخاسته ز جان و تن میباید ٭ در هر قدمی هزار بند افزون است
زین گرم روی بند شکن میباید ٭ **فائده** بدانکه اهل تصوف لفظ مرید را بدو معنی اطلاق کنند

یکی بمعنی مقتدی دوم بمعنی محب آمرید بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش از نور هدایت
بینا گرداند و نقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول
مراد و وجود قرب حق تعالی و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی
و مطلوبی و مانوسی و محبوبی دارد بالجمله از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بر وی عاریت بود
و مجاز و از حقیقت ارادت بی نصیب شود ابو عثمان حیری رح گفته است المرید الذی مات قلبه
عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده و یرید به قربه و یشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا
من قلبه لشدة شوقه الی ربه اما مرید بمعنی محب سالک مجذوب است چنانکه مرید را بدو معنی
اطلاق کنند مراد را نیز بدو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدا دوم بمعنی محبوب مراد بمعنی
مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر آورده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب است
که اول جهاد و مجاهده مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود آنگاه بامداد
جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج آن برگذشته و بعالم کشف و یقین رسیده بمشاهده
و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک است که اول بامداد جذبات بساط مقامات را طے کرده و
بعالم کشف و عیان رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت
حال را در صورت علم باز یافته و مرتبهٔ شیخی و مقتدائی این دو کس را مسلم است اما سالک ابتر
که هنوز از مضیق مجاهده بفضاء مشاهده نرسیده بود و مجذوب ابتر که هنوز بر دقائق سیر
و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قواطع و مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یکی هنوز استحقاق
منصب شیخوخیت ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریق بدیشان
مفوض نگشته و هر تصوف که ایشان کنند فسادش بیش از صلاح بود و اما مراد بمعنی محبوب مجذوب
سالک است پس بمعنی اول عام باشد و بمعنی دوم خاص بود و دیگر مرید بر سه نوع است حقیقی
و رسمی و صوری حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهراً و باطناً قولاً و فعلاً و رسمی آنکه متشبه است

صورةً و معنیً بقدر امکان و طاقت خود و صوری آنکه تشبه بشیخ است صورةً فقط امید باشد
که از برکت تشبه آن قوم نیکبخت گردد و با ایشان حشر شود فان هولاء قوم لا یشقی جلیسهم

فائده در ملفوظ سید محمد گیسو دراز رح مذکور است که مولانا عمر پسر شیخ سعید بخدمت
شیخ نصیر الدین محمود قدس سره حاضر بود پرسید که منشاء خرقه مشائخ که چنین روایت میکنند
که جبرئیل علیه السلام آورده بود به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعلی کرم الله وجهه داد صحیح است
بندگی شیخ فرمود آری صحیح است در کتب سلوک مینویسند که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم در شب معراج در بهشت حجره دید از زر و دری از زر و قفلی از زر بر و نهاده اند و خواست
که در وی رود با جبرئیل علیه السلام گفت بکشا در و نیش ببینم جبرئیل علیه السلام گفت اگر
اجازت شود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از خدای اجازت خواست فرمان آمد بکشا
کشاد دران صندوقی بزرگ از زر و بران قفلی از زر دید جبرئیل علیه السلام را پرسید و گفت
بکشای میان آن چیست جبرئیل علیه السلام فرمان خواست فرمان شد بکشا بکشاد
از درون آن صندوق دیگر برون آمد و بران هم قفلی از زر چون طلب کشاد کرد فرمان شد
او را هم کشاد درون آن هم صندوقی خرد از زر دیگر برون آمد بران هم قفلی از زر بعد طلب
آنهم کشاد درون آنهم صندوقی برون آمد بعد از ان او را هم کشاد درون آن خرقه مشائخ
دید آرزو کرد که ای اخی جبرئیل میخواهم که این خرقه مرا باشد فرمان شد که چندین هزار پیغمبران بودند
هیچ یکی را نداده ام امروز ترا میدهم برای تو نهاده بودم بپوش پوشید هم بر عادت قدیم خویش
گفت خداوندا من مخصوص باشم یا بکسی از امتان من بدهم فرمان برسید سخنی تلقین شد
که هر که از چهار یار تو این سخن را جواب دهد او را بده چون بدنیا باز آمد هر چهار یار را جمع کرد
و بر ایشان گفت این خرقه مرا داده اند و سخنی گفته اند که هر که جواب این سخن گوید او را بدهم
حضرت ابو بکر رض برخاست رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که اگر ترا بدهم تو چه کنی گفت
صدق ورزم گفت بجا ... [illegible] ... عمر رض برخاست گفت ترا دهم چه کنی گفت

عدل ورزم گفت اجلس مکانک تا زهم بجای خود باشی عثمان رض برخاست از وی پرسید گفت
حیا ورزم و مبالغه در عبادت خدای کنم گفت اجلس مکانک تو هم بنشین علی رض برخاست
گفت ترا دیم چه کنی گفت عیب پوشی بندگان خدای کنم گفت انت له و هو لک تو بپوش تو
برای آنی و آن برای تست خرقهٔ مشایخ همین است شجرهٔ باجمعهم از علی رض به پیغامبر
علیه الصلوة والسلام میرسد سهروردیان اوست اما من احدیث و این قصه را در کتب احادیث
صحاح و حسان ندیده ام فائده بدانکه مشهور است چهارده خانواده که بهر همه تعلق بعلی رض دارد
و در شرح عوارف گفت که دوازده امام میگویند پس در اصل خانواده دوازده مانند یکی ادهمیان
که ایشان تولا بابی اسحاق ابراهیم ادهم دارند دوم طیفوریان که ایشان تولا بابی یزید طیفور بن
عیسی بسطامی دارند سوم محاسبیان که ایشان تولا بابی عبدالله بن الحارث المحاسبی دارند
چهارم قصاریان که ایشان تولا بابی صالح حمدون قصار دارند پنجم جنیدیان که ایشان تولا
بابی قاسم جنید بغدادی دارند ششم نوریان که ایشان تولا بابی حسین محمد نوری دارند
هفتم سهیلیان که ایشان تولا بابی محمد سهیل بن عبدالله التستری دارند هشتم حکیمیان
که ایشان تولا بابی عبدالله بن علی الحکیم الترمذی دارند نهم خرازیان که ایشان تولا بابی
سعید احمد بن عیسی الخراز دارند دهم حلاجیان که ایشان تولا بابی منصور حلاج دارند
یازدهم سیاریان که ایشان تولا بابی عباس قاسم مهدی السیاری دارند دوازدهم
خفیفیان که ایشان تولا بابی عبدالله محمد بن خفیف دارند اما خانوادهٔ چشتیان متفرع است
از ادهمیان و خانوادهٔ سهروردیان متفرع از جنیدیان است رحمهم الله تعالی علیهم اجمعین
فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را اجازت کلاه دادن و خرقه پوشانیدن از
خانوادهٔ چشت و سهروردیه هر دو بوده است شامل اجازت نامه بندگی شیخ صدرالدین
راجو قتال بخاری رح بجانب بندگی زائر الحرمین الشریفین شیخ سارنگ پیر پیران فقیر
فرستاده بودند بدان مذکور بود پس خرقة المشایخ الچشت والسهروردیه رضی الله عنهم

اما بندگی شیخ اکثر و اغلب کلاه چشتیه میدادند چون کسی را حرم میشد و کلاه سهروردیه طلبید بعده
میدادند در وقت کلاه دادن سهروردیه تکم را دور میکردند میفرمودند که فرق میان کلاه چشتیه و
سهروردیه همین است چون کسی بطلب ارادت می آمدی اگر با سوی ملبودی خادم فرق موی کنانیده
پیش می نشاند بعده بندگی شیخ میفرمودند این برادر را به برادری قبول کردی او میگفت که
قبول کردم بعده میفرمودند که هر دو برادران توبه کنیم و این استغفار میخواندند استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه سه کرت و آن مرید نیز میخواندی بعده بر سر آن مرید اگرچه
محلوق بودی مقراض را میراندند اول بمقراض موی پیشانی او قصر میکردند بعده راست
و چپ او سر موی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواندند اللهم قصر امله و احفظه عن المعاصی
و بعد راندن مقراض میخواندند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم ثبتنا علی التوبة
و احفظنا عن المعصیة الحفظ منک بحق محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیته و بوقت پوشانیدن
کلاه میخواندند الهی توجه تاج الکرامة والسعادة و احفظه عن المعاصی و ثبته علی دین الاسلام
و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دهن او می نهادند و این دعا میخواندند اللهم ارزقه
حلاوة الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین میفرمودند مقراض راندن سنت علی کرم الله وجهه است
و در اصل از حضرت شیث پیغمبر علیه السلام مرویست و سنت ایشان است پیر پیران این فقیر شیخ
قوام الحق والشرع والدین در ارشاد المریدین آورده است که در معرفة المریدین والسالکین
مسطور است بروایت خواجه حسن بصری رح از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقت مقراض
راندن سه تار موی ستد و کیفیت اصل راندن مقراض از حضرت شیث علیه السلام مرویست
و سنت ایشان است و ایشان از جبرئیل علیه السلام تعلیم کرده است و باتفاق جمله اهل سلوک
و طبقات است که چون مسلمانی خواهد که در ارادت شیخی در آید میباید که در حرکات و سکنات و
قلوب ثلثه و نفوس او نظری کند اول نظر کند که آن شخص مبتلای نفس اماره است یا نه یا موفق
بلوامه است یا مشرف و مزین بنفس مطمئنه است و در اوصاف قلوب ثلثه نظر کند که قلب سلیم دارد

یا قلب منیب یا قلب شہید و کار صحت ارادت بمقراض راندن است زیرا که مقراض یکی از سریست
از اسرار الٰہی جلت قدرتہ ہیچکس بدین سر اطلاع نیافتہ اگرچہ بعضی گفتہ اند کہ مقراض قطع علائق است
میان بندہ و مولی و چون مقراض اینچنین کاری کرد اندازہ ہر کسی نباشد تا دستگیر درجہ شیخ
خواجہ جنید رح گوید لا یحصل اخذ المقراض للذی یذخر درہما فی الکیس وعن علی رضی اللہ عنہ
شر الناس ویفضل الناس منہم بالدنیا ویاخذ المقراض سئل عن علی رضی اللہ عنہ من صاحب
ہم الدنیا قال الذی یطلب من الدنیا اکثر من الکفاف یعنی اکثر من قوت یوم واحد لان
اکثر من قوت یوم واحد غنیۃ الفقیر ولہذا اوجب الشافعی رح صدقۃ الفطر لمن کان لہ
اکثر من قوت یوم واحد و طریق مقراض راندن اینکہ مستقبل بنشیند و مقراض بر دستگیر
تکبیر گوید سہ بار و درد عا و وقت راندن مقراض میان اہل سلوک اختلاف است بعضی گفتہ اند
کہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گوید اول یکموی از ناصیہ او ستاند بعد آن بگوید ملکا
بادشاہا بندہ گریختہ از حضرت تو بودہ است امان میطلبد تا در حد بندگی درآید و چون بندگان
بندگی نماید و میخواہد کہ ہرچہ از نیا د غیر تو باشد آنہمہ عبرت او گردد بعد ازان یکموی دیگر از جانب
راست ناصیہ او ستاند و یکموی دیگر از جپ ناصیہ او ستاند کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
ہمچنین کردہ است و گفتہ اند بعضی صوفیہ کسیکہ ادب نگیرد بدیدن عیبہای افعال خویش
و رعونات نفس خویش روا نیست اقتدا کردن بدو یعنی ہر کہ بعد از کردن اعمال و افعال خود
را از آفات و عیوب پاک نکردہ باشد و از جملہ آلایش نفس را مصفا نکردہ باشد اقتدا کردن
بروی روا نبود و رعونات نفس ہمہ خود پرستی است و تا کسی از خود پرستی بیزار نشود خدا پرست
نتواند بود ۔ یا مقیم کعبہ شو یا ساکن بتخانہ باش ٭ یکصفت زین ہر دو باید یا چنان شو یا
چنین ٭ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود درویش ہمچو بقال ببایدچہ بقال را عادت است
تمام روز چون بسودا مشغول میباشد در شب محاسبہ میکند و دنقص آن میشود کہ امروز
چیزی سود شد یا نہ اگر میشود خوش میخسپد و الا محزون و نادم میگردد بلکہ وران میکوشد

کاز قوت راتبه معتاد کم میکرد کند که درویش را شاید که در محاسبه نفس شود که امروز از
وظائف چیزی زیاده شد یا نقص اگر شده باشد شکرانه خدای بجا آرد بشرط آنکه مغرور نشود و آنکه کم شده
باشد دران بکوشد که قضا ما فات در شب کند بلکه در زیادتی بکوشد تا از وعید من استوی
یوماه فهو مغبون بیرون آید درین محل عرض کردم هر روزی زیاده کردن وظائف بر حکم
این حدیث بنده را تکلیف ما لا یطاق لازم میشود عمل برین حدیث چه نوع میسر آید جواب دادند
که اول در زیادتی وظائف و شغل ذکر بکوشد چون نتواند و بجد طاقت رسیده باشد زیادتی
حضور و ذوق و شوق بکوشد تا هر روزی حضور و ذوق و شوق مزید گرداند و نیز میفرمود
که شیخ ابی محمد سلمه رح فرموده است کل مرید لا یصح له فی الیوم واللیلة الا کذا مسئلة فانه ما سالک
الطریق یعنی هر مریدیکه درست نگردد او را روز و شب چنین و چنین مسئله پس بدرستیکه او سلوک
نکرده است راه را یعنی مرید را شاید که هر روز احکام طریقت بپرسد و مرضی و علتی که دارد با شنفی
و نمودی که شود به پیر عرض کند و نموداری بیان فرماید که دران مرید ترقی کار دهی شود
واگر مریدی چنین نکند هر آئینه وی از اهل سلوک نبود و سلوک طریق را ثمر او ار نشود و کار عشق میسر
الا ما شی برادر اینکار را طبیبی حاذق صحیح البدن باید که وی معالجه را شاید و اگر نه از طبیب
بیمار معالجه راست نیاید طبیب یداوی الناس و هو مریض عارفی گوید ؎ عالمی خفته است
و تو خفته خفته را خفته کی کند بیدار نه اینجا است که عزیزی گوید هر که طواف دل کرد
مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیافت و هم اینجا ست
که عارفی گوید طالب خدا سے خدای را در جهت و زیر دنیا و در آخرت نطلبید و در بهشت و
عرش و کرسی نجوید راه طالب اندرون او ست و فی انفسکم افلا تبصرون اشارت بدانست
؎ معشوق همین جاست بیائید بیائید و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود
که بعد وفات ابا بکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه خواست که از حال و عمل او زن ابا بکر را
در نکاح آرد تا اهل آن گردد که یادی حکایت کند چون در نکاح آورد پرسید که ابا بکر رض

چه عمل داشت بگو تا دریابم زنش گفت یا عمر ابا بکر را ظاهرا هیچ عمل ورای فرائض و سنن
نمی‌دیدم مگر آنکه نشسته سر فرو کرده در مراقبه ماندی یا در وقت زنده کردنه مشغول شدی چون
سر بالا کردی آه بر می‌آمدی بوی سوخته چنانکه گوشتی را قدید کنند بر می‌آمد در وقت سحر نیز
بر می‌خاست وضو کرده می‌نشست آه‌ها و ناله‌ها هم برین صورت بر می‌آورد عمر رضه گفت صدق
رسول الله و لکن بنشینی و خبر فتنه قلبه عملی بالاترین اعمال داشته لاجرم مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم ویرا فاضل و دیگران را مفضول می‌پنداشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد
آن زن را تسلیه گردانید و گفت مقصود از عقد تو پرسیدن شغل وی بود ظاهر شد
عملیکه وی داشت هیچکس از ما نداشت فائده واجب است بر مرید که خالی نبود ظاهر او از
اوراد و باطن او از ارادت یعنی مقصودات تا فرود آید بر آن مرید واردات پس آن هنگام شاید
آن مرید با واردات نه با اوراد و نه با ارادات اینجا محل هوشیاریست پیر مرشد باید که مرید را درین
مقام ارشاد کند تا واردات الٰهی را شناسا گرداند وارد چیزیرا گویند که فرود آید بر دل از سرور
و حزن و قبض و بسط و شاید که ارادت آن بود که باطن مرید همیشه در طلب توفیق و اعانت مقامات
باشد پس چون کار مرید از معاملات ظاهر بمعاملات دل رسید کار مرید عمارت باطن شود و از اوراد
و وظائف بر فریضه و سنن رواتب اختصار نماید و از ارادات هم باز ماند و از همه مشغولیها دست بدارد
جز بذکر دل ملازمت ننماید هر چیز یکه مشغول کننده او بود از آن باز ماند سوار کان خیر او شر او
بعضی گویند درین حالت اگر اوراد و وظائفی را رعایت تواند کرد اتم بود و این نادرست چون کار
از مشغولی ظاهر بمشغولی باطن برسید بیاساید جوارح از مجاهدات ظاهر زیرا که هر که مطالبه بحفظ
اسرار و عمارت باطن و عده انفاس کند او را فراغ نبود بمجاهدات ظاهر با نواع مخالفات پس لاجرم
جوارح وی از مجاهدات ظاهر بیاساید و مشغول گردد بعمارت باطن و مباشرت احوال و نگاهداشتن
اسرار که خاصان را از سر با چیزی می‌دهند که عوام از آن محروم اند و شمردن انفاس آنست که برون
و درون را نگاهدارد تا چیزی نگوید که در آن بی ادبی و بیحرمتی و بیحضوری بود بلکه هر چه بگوید

یا بکند همه آداب و با حضور باشد تا بجدی رسد که همیشه با وی حاضر بود یک زدنی از وی
غائب نشود که الغفلة من الله من اکبر الکبائر از اینجاست که گویند المخلصون علی خطر عظیم ای
آری نزدیکان را بیش بود حیرانی پس باید که دمی و قدمی بی رضای مولی و بی حضور مولی نشود
که الایام تمضی والانفاس تعدد الرب ینظر فاعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر اگر اندیشه او از هر دو
عالم گذشته بود این کاری عظیم است قیمة المرء علی قدر همته ای تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس بقدر همت اوست و عبادت فقیر دور کردن خواطر است یعنی خواطر که چهار اند نفی
هر همه کند هر چه از حق و ملک است نخواهد رفت و هر چه از شیطان و نفس است بعدم خواهد پیوست
و این از بهر آنست نه چیزی که بر سر بگذرد الهام حق باشد بلکه روا است که وسواس شیطانی و هواجس
نفسانی بود پس باید که در نفی خواطر چنانکه باید کوشد تا خواطر مختلف مضر دین اسلام نشود و پیش
عام خلق هر چیزی را که بی قصد در خاطر گذرد همه را خاطر خوانند و نزد این طائفه خاطر آنست که از حق
و ملک پیدا آید اما آنچه از شیطان یا از نفس بود اگرچه خاطر نامند لکن بالحقیقة آنچه از شیطان پیدا آید
وسواس خوانند و آنچه از نفس پیدا آید هواجس نامند و گویند میان خاطر و وسواس و هواجس کسی
فرق تواند کرد که لقمه او حلال باشد اما حرام خوار را همه وسواس بود خاطر نباشد و آنکه لقمه او شبهه بود
خاطر با وسواس و هواجس آمیخته بود و گفته اند بعضی مشایخ چون ببینی تو مرید را قائم بشهوات و طالب
مر حظوظ نفس و مرادات را پس بدان به درستیکه آن مرید کذاب است و در دعوی مریدی ناصادق است
زیرا که مریدی صفت دل است محسوس نیست جز بعلامت معلوم نشود و علامت صدق مرید آنست
که تارک شهوات بود و طالب مرادات نبود چون آن علامت در وی نبود هر آئینه در دعوی خویش
کاذب بود و صادق نباشد گفته اند هر مریدی که نفس خود را در سرکشی و بی فرمانی چون فرعون نداند
او در توحید مصدق نشود و تحقیق که از فرعون بجز یکبار نرسید که او قوم خود را بخود دعوت میکرد
اما این نفس کافر در شبانروزی کرات مرات ما را بخود دعوت میکند پس مرید را هر ساعتی واجب
و لازم است که نفس را دشمن پندارد هر که نفس را بیقین دشمن پنداشت محبت حق را بحظ ابدی نگاشت

و علامت آن بود چون یافت مراد وی خوشتر از آن بود که دریافت مراد وی هر که بر مراد نفس رود
حق را خلاف کرده باشد و هر که بر نامرادی نفس رود حق را اجابت کرده باشد نه بینی که فرمان میشود
یا داود دع نفسک و تعال خواجه جنید رح را پرسیدند که اگر سالکی از کونین گذشته باشد و یک
مراد وی مانده بود چه گوئی گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم ف خواجه پندارد که دارم حاصلی نه
حاصل خواجه بجز پندار نیست ف پس نگاهداشت نفس نشود تا مرادات و شهوات او نرود تا هر چه
وی را خوش آید عکس آن کند ساعتی وی را به مراد وی نرساند اگرچه طاعت بود که نفس بسیار را از راه
طاعت در معصیت کشند و اصل اخلاق نفس ده چیز است بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیز خشم
و حرص طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه اگر ازین خلاص یابد در راه اخلاص درآید
و خلاص یافتن ازینها جز بمخالفت نبود اگر نفس را خوردن خوش آید فاقه گزیند و خوردنی بکسی دیگر
بدهد و اگر گفتن خوش آید خاموش باشد و اگر خاموشی خوش آید گفتن گیرد و کذلک در همه چیزها
خلاف گزیند که سلامتی از نفس جز بمخالفت نبود گویند اهل معرفت از بلای نفس بیش از آن ترسند
که از بلای شیطان زیرا که نه آنست که از معرفت نفس جدا میگردد لکن اهل معرفت بدان روند که
هوا و مرادات وی زیر قدم آرند تا حجاب وی از پیش دل بردارند و چون حجاب وی از ایشان
برخاست نه شیطان را بر ایشان راه ماند نه دنیا را نه خلق را که بیخ شر همون است چون بیخ را کنده
دور کنند لاجرم شاخها خشک و ناچیز شوند ازینجاست که گویند سالکان و عارفان با نفس خود
جنگی کرده اند که آنرا صلح نیست سالها بگذرد که آرزوی نفس ندهند و یکقدم بهوای او نزنند
و بدانچه خوار هی باشند دران بنهایت و نهایت بکوشند تا یکصفتی از صفات مذمومه باقی بود گویند
بت و زنار هنوز باقی است که طالب را هرچه حجاب است بت و زنار او ست پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
فرمود که شبی بوقت تهجد خواجه بایزید را سه بار کلمه سبحان الله گفتن نفس در کاهلی آورد خواجه
بخود باز آمد که این از چه بود در تفحص نفس شد در ماکل و مشرب خود تفحص کرد و نیز میسر نبود وقتی
یمنی قریب بیابان بمقامی قرار گرفته در عبادت ربانی مشغول شده سالها تمام گذشتی که طعام نخوردی

خلق چون بزیارت رفتی ملاقات نکردی یعنی یکسال روز معین کرده بود که در فلان مقام بیایند ملاقات کرده بروند هر همه بجمع شده دران روز میرفتند هجوم وازدحام دران روز معین بیحد و بیعد میشد سالتمام بی طعام هم بدین امید میماند قوت وی همین گشته بود ناگاه دران مقام درویشی با معنی از اهل عرفان وایقان رسید آن کیفیت شنید گفت دانم که قوت وی همین گشته است آفات نفس را نشناخته است چون آن روز معین رسید آن درویش طرف آن صوفی بمعنی برفت باز آمده بر خلق گفت که بزیارت مخدوم رفته بودم فرمودند در روز میعاد مرا کاری هست ومقامی با خداوند تعالی باید که دران روز نیایند خلق دران روز نرفتند آنصوفی بمعتاد خویش بیامد تمامت روز وشب نماند کسی نرفت چون قوت خود نیافت جان بحق سپرد وفات یافت خلق روز دوم چون برفتند مرده یافتند آن درویش قصه احوال بگفت وفرمود که صوفی بمعنی بود واز حال تصوف خبری نداشت بمدح وثنای خلق گرفتار بود آفات نفس را واقف نبود قوت سالتمام وی همین بوده است بدین خوشی سالتمام خویش بود کی بالطعام حاجت نشدی چون بیچاره قوت خود نیافت لاجرم جان بحق سپرده شتافت ونفاق نفس آنست که ظاهر وباطن را یکسان ندارد گندم نمای جو فروش بود وهمیشه خواهد که صلاح را اظهار دارد وفساد پوشیده دارد اگر در شبی هزار فساد وخلاف کند نخواهد که کسی بداند اگر شبی زمانی بیدار بود یا چند رکعتی بسازد بخواهد که معلوم عالمیان وجهانیان گردد الهی ما اوّا صلّی رکعتین ینتظر الوحی اشارت بدین دارد حاشا که صوفی احمق است نفس منافق بالاتر از احمقان وکم عقلانست از و جز حمق وکم عقلی دیگر نبود امام جعفر صادق رضی الله عنه میگوید من سعادة الرجل ان یکون خصمه عاقلا وخصمی لا عقل له یعنی النفس به بین ای عزیز کم عقلی ورای این چه خواهد بود خود را در دعوی ربوبیت می آرد ودر دعوی مخالفت امر خدای خوشی میشمارد نعوذ بالله من شره ومن حمقه وشرک است در بعضی احوال مراد اینجا شرک خفی است وآن خوف از غیر حق وامید داشتن بغیر حق ونفع وضرر بدیدن از غیر حق که اینهم شرک است تا خوف غیر وامید غیر از دل زائل نگردد ونافع وضار ومعطی ومانع جز خدای دیگر را نداند از زمرهٔ مشرکان بیرون نیاید واز دام شرک خلاص نیابد هم از نیست که کسی در درویشان

ومحتسب عارفان هیچ گوید ؏ تو ای چون مومن مشرک موحد نیستی والله٭ موحد انگهی گردی
که روی از غیر گردانی٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی خواجه بایزید را هیچ در شکم درد
خاست مریدی از جهت عادت مرض وی شتافت بایزید گفت شب پنیر خورده بودم این درد شکم
از آن است شبی از شبها خواجه در مقام انبساط شده دم محبت میزد هاتف آواز داد ای مشرک دم محبت
میزنی و در دعوی این عشق و نسبت لیلة اللیمن کرد و شکم را از پنیر بگفتی از من نگفتی پس ای برادر
زنهار نفس را استوار ندار که وی دعوی اسلام دارد با این دعوی شرک را نمیگذارد از وی تا مسلمانی
چون بمشرق و مغرب فرق است خوش گفت آنکه گفت ؏ ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی٭
در خوی بدت هیچ پشیمان نشدی٭ درویش شدی و زاهد و دانشمند٭ اینجمله شدی ولی مسلمان نشدی
و نفس از آنها است که طلب میکند آنکه باشد مر خداوند تعالی را ضد در دعوی خود و ند در مطالبه خود
و آن آنست که خداوند تعالی طلب کرده است از بندگان خویش بثنا کردن بر وی و ستایش
کردن مر وی را پس طلب میکند نفس از خلق همانرا یعنی وی نیز طلب میکند که بر وی ثنا گویند و ستایش کنند
و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که خلاف نکنند امر وی را و نهی وی را پس طلب میکند نفس
از خلق همانرا یعنی وی نیز طلب میکند که امر و نهی وی را خلاف نکنند و از اوامر و نواهی وی متجاوز نشوند
و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که صفت کنند وی را بسخا و کرم و دوست میدارد نفس همانرا
یعنی دوست میدارد نفس از خلق که صفت کنند وی را بسخا و کرم و طلب کرده است خداوند تعالی
از بندگان که رغبت هم بدو باشد و خوف هم از وی باشد پس طلب میکند نفس همانرا یعنی
وی نیز طلب میکند از خلق که رغبت هم بدو باشد و خوف هم از او باشد و اینهمه صفات خداوند تعالی است
نه صفات بنده و این صفات از بنده بمجوری و نخوت نفس میشود نه بینی که فرعون لعین خود را
چیزی دانست و این صفات در خود هر یکی تصور کرد دعوی انا ربکم الاعلی بر آورد و دیگران هر که
این صفات در وی بود در من و تو نیست در همه نفسها این صفات تعبیه است و لکن او آشکار اند
انا ربکم الاعلی بر آورد و دیگری نهان دارد هم از آن است که آنرا شرک خفی گویند و این را

شرک خفی گفته‌اند پس مرد باید که خود را از دعوای فرعونی ندارد و ترک این دعوی جز بقمع و قهر نفس
راست نیاید و هم ازنیست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت اصل همه طاعتها مخالفت نفس است
و اصل همه معصیتها موافقت نفس است زنهار که با او همیشه مخالفت باشند نه موافق خوش گفت آنکه
گفت ؎ نفس گبری سرکش است و کشتن گبران غزا است ٭ تا کشنده نفس چون میرد بجز مرد از نیست
گر حیات خوب خواهی نفس را گردن بزن ٭ زانکه از وی هیچ دشمن تر درین دیار نیست ٭
سالکان و عارفان اینهمه را در سلوک خود مشاهده کرده اند در حسب مشاهده خود چیزی میگویند
آئینه بود مر طالب را او منع و زجر بود مر مدعیان را بمعنی رد والله الموافق لما یحب و یرضی در خزینه جلالی
گفته است خدمت سید السادات رح فرمود روح بادشاه است و وزیر او عقل و لشکر او ملک و خشیة
حق است و جانب دیگر نفس بادشاه است و وزیر او شیطان است و لشکر او هوا است همه وقت
محاربه و ازند مادام که روح غالب است از ان شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر عیاذا بالله
منها نفس غالب شود فسق و فجور از و در وجود آید و دل در هر طرف که غلبه بیند با او یار شود و لهذا
هم بدین معنی که منقلب است قلب گویند و چون غالب شود بعبادت و ریاضت صفت طیرانی از و
حاصل آید نفس با آنکه کثیف است چون تابع روح است نیز در طیرانی حاصل آید خدمت سید السادات
فرمود که اگر روح غالب است فردا نفس نیز که در صحبت روح است در راحت باشد و اگر نعوذ بالله
منها نفس غالب شود با آنکه روح نمیخواهد تا عمل نیک کند بسبب شومی صحبت نفس روح را نیز
عذاب کنند زیرا که روح اصل است و قیام بنی آدم بدوست مثلا اگر لنگی و کوری در باغ بدزدی
در آیند و کور لنگ را گوید که بر کتف من سوار شو میوه از درخت فرود آر لنگ همچنان کند این عذاب است
بهر دو بود زیرا که آن دزدی بواسطه هر دو بوده هر یکی تنها نتوانستند ٭ فائده ٭ پوشیدن
مرقع مرد و گروه را رواست یکی منقطعان دنیا دیگر مشتاقان مولی از بزرگان گفته اند که مرقعه جامه
اولیا است و شرط پوشیدن آن بود که این را کفن بداند که ایشان از لذات و حیات منقطع گردانند
و دل را از راحات زندگانی پاک کنند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی وقف گردانند

در رساله شیخ علاء الدین سمنانی رح آورده است اگر نعوذ بالله منها خذلان در رسد و مرید بقهقری رجوع کند و باز بر بطالت خود رود بر شیخ واجب است که آن خرقه باز ستاند و اگر شیخ حاضر نباشد بر خلیفه شیخ یا اصحاب متین قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستانند الی ان یتوب رئیس درویشان و محتسب عارفان قدس سره گوید بلکه هر کرا قوت باشد این طریقه نامرضیه را تغیر گرداند و مثل ایشان را نگذارد پس ای عزیز بعضی مشایخ در این بنحو نشنوند و از دعوای بی پرهیزند لکن کاحد من الناس باشند لباس را بی تکلف اختیار کنند و مریدان را بفرمایند تا هر چه بیابند بپوشند اگر عبائی بیابند همان اگر قبائی یابند همان و این بسی بهتر است ‌ه مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست بلکه بخدمت سلطان به بندگی و صوفی بعضی باشند که زیاده از یک جامه مکروه پندارند و بعضی زیادتی از یک جامه از بهر احتیاط روا دارند تا اگر جامه پلید شود یا شبهه در طهارت پدید آید جامه دیگر بپوشند اما بعضی مشایخ مرید را جامه و خرقه زرد بپوشانند نیت دارند که مرید متنبه شود و خود را بشناسد که از آن گرانند فائده بدانکه بعضی مشایخ که لباس را بر صفات مخصوص اختیار کرده‌اند هر یکی را مشیر بر مقامی و مبتنی بر شرطی دارند لباسی که بر صفات مخصوص است پنج نوع است ملمّعی و مرقع و ملمع و خشن و خلق ملمعی آنست که وی را اظهاره و بطانه بود و در میان آن چیزی نباشد و این اول لباس مرید است و پوشیدن مرید اشاره بر آن است که مرید در اول بدو چیز مشغول است ادای اوامر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد پس گویا در ظاهر لباس ملمعی باشد کالظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثابت قدم شد و قرار گرفت اکنون بپوشد مرقع را مرقع لباسی را گویند که مر او را اظهاره و بطانه بود و میانه ایشان چیزی از نمد یا غیر آن پاگنده باشد و این اشاره بر آن است که مر وی را سه صفت است نفس الکلمه و عین الکلمه و محض الکلمه نفس کلمه ثبات است در ادای اوامر و اجتناب نواهی و عین الکلمه انس و آرام است بذکر خداوند تعالی و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله جل جلاله سعد ظاهرا

و باطناً و چون مرید درین مقام رسید روا بود که ملمع پوشد و ملمع لباسی را گویند که در وی رنگها
مختلف باشد و این لباس اشاره بر آنست که بنده شناخته است اختلاف صنایع و بدایع
خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل او
بانواع بلاها و محنتها بعد آن روا بود که خشن بپوشد و خشن خرقه را گویند که مر او را کنند با بسیار بود
و این لباس اشاره بر قبول کردن جراحتها و مصیبتها یعنی اثر سوزنیکه می خلاند خشن بر سینه
جراحتی را در دل خویش و آرام میگرداند دل خود را بران جراحت بعد آن روا بود که طلق پوشد
و طلق خرقه را گویند که با بسیاری نکندها و پارها در وی از خرقه های مختلف از جدید و کهنه
بسیار باشد و این لباس اشاره است بسوی ترک تکلف و فرو میرانیدن اشتهیات و ترک
التفات علامتهای مردان آنچه گفتیم درویشان تا آنکه مرید را نیز او را جامه نپوشیده و انچه
پوشانیده اند مرید را نشاید که خود را شایسته لباس گرداند انگاه بپوشد بعضی باشند که در اول
قدم بپوشانند تا آن پوشش و لباس مر مرید را قیدی و پناهی از معاصی و هوا باشد یا شرم خلق
یا شرم خالق و این را خرقه تبرک گویند خدمت سید السادات فرمود درویش هر لباسی که پوشد
باید که به نیت معینی پوشد اگر سپید پوشد باید که او چنانچه ظاهر سپید پوشیده است باطن را
نیز از حقد و حسد و کبر و بخل و از کدورات مصفا گرداند و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسیکه
آنرا پوشد باید که او برای گناهان خود همه حال مصیبت دار و مشایخ گفته اند هر که با جامه کبود
جماع کند در طریقت جنابت بود بر وی غسل لازم شود اما خرقه کبود کسی پوشد که هواجس شیطانی
را از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد که خود را چون شهید خون آلوده مرده داند
و جامه سبز اخضر کسی پوشد که جمیع طرق مشایخ سلوک کند و با همه اولیا بافعال و اقوال مشابهت
نماید و گلیم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده ننالد و این گلیم از پشم شتر است و شتر در تنگ بار
بر دوشند که هیچ از ان ننالد و لباس برنگ موی شتر کسی پوشد که چنانچه شتر را کسی مهار گرفته
هر جا که میخواهد می برد اگر آنکس را نیز بگیرند و هر جا که خواهند برند و هر چه بدو کنند سوای معاصی ازان نپیچد

بار نکشد اما جامه یا جوزه کرده کسی که پوشیده اند سر آن جامه معلوم نشد هر جامه که شیخ تو سعید
ساختی سر آن معلوم شدی مگر سر جامه یا جوزه که وزری صوفی جامه یا جوزه که پوشیده
بود در راه سیر وقت در زنی نگریست آن زن گفت که با چندان اشکال که بر تو نهاده اند بیرون قدم
از حد بیرون می نهی در لیشی در نظر شیخ شیوخ شهاب الحق والدین السهروردی رح خرقه هزار
میخی پوشیده و کلام بسیار میکرد شیخ فرمود این خرقه را چه میگویند گفت هزار میخی فرمود اگر یک میخ
بر دهن میزدی به بودی **فائده** خدمت سید السادات فرمود سنت آنست که دستار
ایستاده نبندد مگر آنچنان کسی باشد که با ایستادن او جمیع مجلس استاده شوند شاید که نشسته بندد
هم ازینست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد سماع یا غیر سماع وقت ازدحام مریدان
و معتقدان دستار مبارک را نشسته می بستند تا کسی را در خاستن مزاحمت نشود **فائده**
صوفیان بجامه های پیران و مشائخ تبرک کنند آن جامه در اعیاد و جمعات پوشند زیرا چه
احسن ثیاب ایشان همان است **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که از وقت
جنید رح صوفیان رح لباس بر وضع علما فراخ آستین و دستارهای بزرگ اختیار کرده اند
و نیز میفرمود که مقصود ایشان درین باب آنست که بصورة فقها باشند و در معنی عرفا و
خلق از ایشان بهره مند گردند و محروم نمانند و جامه های تنگ آستین و دستارهای خرد را
که امروز مختص باهل دنیا و فساق گشته است اکثر و اغلب نپوشند هم ازینست که بعضی صوفیان
از جامه بارانی که امروز خاصه علماء دنیا است احتراز دارند و نیز میفرمود که چون مشائخ
و علماء پیش ازین اهتمام بر لباس جداگانه و ممتاز از عوام نبود هم ازان بود که روزی امام اعظم
رضی الله عنه را در بیگار دیوان بردند و بعضی گویند که هم از امروز اهتمام بر لباسی ممتاز
جداگانه گردید و نیز میفرمود که اگر یکی جامه رنگین معصفر یا سرخ برای زینت پوشد مکروه باشد
فاما اگر برای ستر عورت و یا برای دفع سرما و گرما پوشد مکروه نباشد و نیز میفرمود که
درویش مقید بیک لباسی نباشد یعنی درویش را هر لباسی که از غیبت برسد بپوشد

درون مرد است نه لباس تن را و لباس روح ایشان عبودیت است تا عبودیت کمال
بجا نیارد روح را لباس نشود و بکمال روح نرسد و گفته اند عبودیت اتم است از عبادات
دل عبادت است بعده عبودیت فالعبادة لعوام المومنین والعبودیة للخواص شیخ الاسلام
شیخ عبد الحق والدین گفته است عبادت هر کسی را میسر است و هو ان تعمل بامر الله و لا عبودیت
دشوار است قادر نشوند بر عبودیت مگر اولیاء بزرگ و هو ان یرضی بالفعل ربک و قیل العبودیة
اربعة الوفا بالعهود والرضا بالموجود والحفظ للحدود والصبر علی المفقود و لباس روح خفی
انسان محبوبیت است و محبوبیت مربوط بمتابعه است تا متابعة مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم بکمال نشود در مقام محبوبیت نرسد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله روایت
کرده اند که یکی از تابعین انگور نمیخورد پرسیدند که چرا نمیخوری انگور را حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم خورده است انگور را حق تعالی بر بندگان در خوردن انگور منتی نهاده و فضائلے
داده بقوله تعالی فانبتنا فیها حبا و عنبا گفت میدانم که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم خورده است
لکن نمیدانم که شفعا یا وترا خورده اند مادام که طریق خوردن تحقیق نشود چگونه خورم مبادا که مخالف
سنت افتد و بر خلاف سیرت رود از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که روزی
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم پیش از هجرت فرمودند که وقتی از مکه هجرت خواهم کرد
و قدم خود را از مکه سوی مدینه خواهم برد تا در ساعتیکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام از مکه
بیرون آمدن قصد نمودند ابابکر صدیق رضی الله عنه را پیش در استاده دیدند فرمودند ای ابابکر
ترا خبری نبوده است آمدن چگونه سابق نموده ابابکر گفت که یا رسول الله روزی از روزها
فرموده بودی که وقتی هجرت خواهد افتاد از آن ساعت در انتظارت شبها خواب نیفتاد و هر شبی
ساعة بعد ساعة پیش درت می آمدم و تفحص حال تو بکردم تا آنکه بدین سعادت رسیدم
بیت ○ هر که او همرنگ یار خویش نیست ○ عشق او جز رنگ و بوی بیش نیست ○ بعضی گفته اند
صوفی آن باشد که ملکی ندارد و اگر دارد ماندن نباید یعنی نخواهد که دنیا بر وی قرار گیرد چنانکه

مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نخواست کہ شبی بگذرد و از دنیا چیزی در ملک او باشد
بعضی گفتہ اند صوفی آنست کہ دل خویش را صاف گردانیدہ باشد مر خدای عزوجل را
جز خدای دیگر برا نخواہد بہر مقامیکہ برسد بگذرد تا بخدای تعالی رسد کما قال اللہ تعالی
فی حق المصطفیٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وان الی ربک المنتہی بعضی گفتند صوفی آنست کہ
شومی بیکسو نہد و دل بیش نہد بخل یکسو نہد و ایثار بیش نہد و بعضی گفتند صوفی آنست
کہ ویاد کرمی یا اجماع باشد و وجد سی باستماع بود و عمل با اتباع باشد و بعضی گفتند صوفی آنست
کہ ہمیشہ با خدای تعالی باشد بغیر علاقہ و بعضی گفتند صوفی آنست کہ ویرا خداوند تعالی از حظوظ
انسانی بمیراند و بمشاہدہ خویش باقی گرداند شیخ جنید رح گوید الصوفی کالارض یعنی صوفی
ہمچو زمین باشد چنانکہ زمین در تحمل کردن جفای خلق کہ خلق بر زمین نہند ہر قبیحی واز وی بیرون نیاید
مگر ہر ملیحی و لطیفی کذلک صوفی بیرون نیاید ازو مگر ہر کلامی کہ دران ملاحت و لطافت بود یا صوفی
ہمچو زمین باشد در تواضع و فروتنی کہ زمین را ہر نیک و بد کہ رسد از وی جز تواضع و فروتنی نشود
کذلک صوفی را اگرچہ بد و نیک و بد رسد جز تواضع و اخلاق نبود پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
الصوفی من صفا من الکدر و امتلاء من الفکر و نقطع الی اللہ من البشر و استوی عندہ الذہب والمدر
و پرسیدہ شد ابن عطا رح را از تصوف گفت تصوف پاکی طبع ہست کہ پوشیدہ باشد در باطن
انسان و حسن خلق کہ در گیرد در ظاہر ایشان و پرسید رویم رح جنید را رح از تصوف در حقیقت
آن گفت جنید بہتر بہتر ای محمد بگیر ظاہر را و مپرس از حقیقت تصوف محمد نام رویم
لقب اوست گفت رادی الحاح کرد رویم بر جنید پس گفت جنید رویم را کہ صوفیان قائم اند
با خدا بحیثیتی کہ ندانند ہیچ یکی قیام ایشان بخدای مگر خدای و گفت سہل تستری رح تصوف قائم
بودن با خداوند تعالی بحیثیتی کہ ندانند ہیچ یکی قیام ایشان بخدای مگر خدای ۵ از کمال
حال ایشان خبر باشد فلک خود از مد گوت و دنلتی ایشان سبے اثر با تقصیر ملک
فائدہ
پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ حلمی کہ داشتند معروف و مشہور ست روزی جماعی

مشت خشت شدند و دشنام گویان پیش بندگی شیخ پیدا شدند وی بوحشت و دشنام
مشغول بودند بندگی قطب العالم ماهی کشیدند بدست وی دادند کناره گرفتند حجام مذکور
بدوید بر پای افتاد روان شد کیفیات دیگر در حلم و تواضع او اگر نوشته شود بطول انجامد
فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی ترابی نام قلندری ناپاک
در حجرهٔ خاص مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یحیی رح در آمد حضرت شیخ بعد ادای نماز ظهر
در عین مشغولی بودند که آن قلندر بر ایشان کارد زدن گرفت یازده زخم زد ایشان از
استغراق تجاوز نفرمودند خون مبارک ایشان از ناودان بیرون آمد بعضی مریدان آنرا
دیده اندرون آمدند خواستند که آنرا ایذائی رسانند شیخ نگذاشت که او را کسی مزاحم شود
بست تنکه او را انعام فرمود که شاید در وقت کارد زدن ایذائی بوی رسیده باشد
بعد ازین چون سه سال در حیات بودند بجدهم ماه رمضان شب جمعه خواستند که طاهر
روح را از قفص پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود که بیشتر مریدان شما صاحب حال
و اهل کمال اند از جمله یکی را اشارت شود که بجای شما نشیند فرمودند بر درویشان که
بر ایشان حسن ظنی داشته باشی نوشته بیار مولانا سه دفعه تذکره مرقوم داشت اعلی و اوسط
و ادنی بعد مطالعه میفرمودند مولانا ایشانرا بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دیگر بر دارند
فائده و نیز میفرمود در انچه در روضهٔ بندگی شیخ قوام الدین رح مهمانی هم اضطرار ظاهری
بعهده داشتم بعضی اوقات بودی که مسافران فرمودمی آمدند طعام اندک بودی پیش ایشان آوردمی
بهانهٔ اصلاح چراغ برخاستم چراغ را سرد میکردم در تاریکی بخوردن طعام مشغول میکردم
من نیز دست می انداختم اما نمیخوردم تا ایشان سیر شوند و در دست انداختن مصلحت آن
بود که ایشان بدانند که من نیز میخورم و از من خوردن نبود همچنان گرسنه میماندم و نیز میفرمود
روزی چند نفر مهمانان در روضهٔ مخدوم فرود آمدند والده در صدر حیات بودند رفتم
عرضه کردم که چند نفر رسیده اند چیزی طعام برای ایشان میباید والده فرمودند خواهد بود

و اتطعموننا الطعم فی الطعام الله فانا اسیر محمد علیه الصلوة والسلام هر یک نفر دست از طعام
باز داشتند نصیب خویش پیش اسیر نهادند قال الله تعالی فی مدحهم ویطعمون الطعام علی
حبه مسکینا ویتیما واسیرا فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود غلام الخلیل نام مردی بود
با صوفیان اعتقاد نداشت برای ایذای ایشان قربت خلیفه جست تا آنکه درین رشته
هر باری ذکر ایشان پیش خلیفه کردی وگفتی که قومی اند سخنان بوالعجب میگویند اری
زنادقه یعنی انبید نوری و رقام و ابو حمزه را گرفتند و بدار الخلافه بردند غلام الخلیل گفت این قوم
از زنادقه اند امیر المؤمنین فرمانی دهد بکشتن ایشان تا اصل زنادقه متلاشی شود که
ایشان سران این گروه اند هر کسیکه این خیر از وی برآید من او را ضامنم بمزدی بزرگ خلیفه
در وقت فرمود که گردنهای ایشان بزنند سیاف آمد و آن هر سه را دست بست سیاف
قصد قتل رقام کرد نوری برخاست و بر جای رقام بنشست بر دستگاه سیاف بطوع
و طرب تمام مردانه بازی عجب داشتند سیاف گفت ای جوانمرد این شمشیر چنان چیزی نیست
که بدین رغبت فرا پیش آن آئید که تو آمدی و هنوز نوبت تو نرسیده گفت آری طریقت من
مبنی بر ایثار است و عزیزترین چیزها در دنیا زندگانیست میخواهم که تا این نفس چند اندر کار
این برادران کنم که یکنفس خدمت هست و آن برای قربت هست و قربت بخدمت یابند
این خبر بخلیفه بردند خلیفه از سخن جوانمردانه ایشان حال متعجب شد وکس فرستاد
که اندر امر ایشان توقف کنید و قاضی القضاة ابو العباس بن علی بود حواله حال ایشان
بدو کرده بود هر سه را گرفت و بخانه برد و آنچه پرسید از ایشان از احکام شریعت و حقیقت
مر ایشان را اندران مهارت تمام یافت و از غفلت خود از حال ایشان تشویر خورد
آنگاه نوری گفت ایها القاضی هنوز هیچ چیز نپرسیدی فان لله عبادا یاکلون بالله
ویشربون بالله ویلبسون بالله ویقعدون بالله که خداوند را مردانند که قیام شان
بدوست و قعود و نطق و حرکت و سکون جمله بوی و زنده بوی اند دیده اند بمشاهدات

داگر یک لحظه مشاهدت حق از روزگار ایشان گسسته شود خروش از ایشان برآید قاضی
متعجب شد از دقت کلام و صحت حال جسے و بتحقیقه نوشت که اگر این طائفه ملاحده اند
من گواهی دهم و حکم کنم که اندر روی زمین موحد نیست خلیفه مر ایشان را بخواند و گفت حاجتی
خواهید گفتند ما را حاجت تو آنست که ما را فراموش کنی نه بقبول خود ما را مقرب گردانی و نه
بهجر خود مطرود که هجر تو ما را چون قبول تست و قبول تو چون هجر تو خلیفه بگریست و بکرامت ایشان را
باز گردانید اما باید دانست که اهل ایثار وی بود که در ایثار میان بیگانه و یگانه و آشنا و غیر
آشنا فرق ننهد و چنین ایثار موجب مزید ترقی درجات و مثوبات میشود فائده شنیدم که
روزی درویشی با چند صد مریدان بر خواجه جنید رح آمد و در رسید خادم را طلبید و گفت
برو شوربای فربه کن تا همه را کفاف شود دوم روز و سوم روز همچنان کرد آن درویش حیران
که خواجه رح در تکلف هست وداع طلبید در آن وقت خادم گفت اگر تو بر من آئی ترا فتوت
بیاموزم خواجه جنید رح که طالب دین بود فرمود اگرچه معنی فتوت لغة در اصطلاح میان مشائخ است شنیده
بر آن درویش رفتند آن درویش خادم را طلبیده گفت آنقدر مردم که بدنبال خواجه اند
شمار کرده بر شوربا آب زیاده کن تا چون وقت افطار شد زان شوربا پیش آورد چون خبر بودند
ماندند گفتند بر حکم وعده آمده شده است که گفته بودید چون تو بر من آئی ترا فتوت بیاموزم
آن درویش گفت من شما را هیچ در هنگام آمدن آموختم گفته اند فتوت جوانمردیست جوانمردی
آن باشد که شما کردید هر روز شوربا فربه کردید و در تکلف افتادید اگرچه شما تنگ نمی آمدید خادم
یا کسی را انکاری در خاطر بودی اما چون شما بر من آمدید بر من معتاد شوربا بود بر معتاد یک گوشت
معتاد بود هم بر آن گوشت بر عدد مصاحبان شما آب زیاده کردم برین نوع اگر شما بر من سالها
بمانید هیچ فکری دامنگیر کسی را نبود درویش را فتوت آنست که جوانمردی کند نه طریقیکه در
تکلف و تشویش افتد فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی امام احمد حنبل
رح نشسته وضو میکردند دستار پیش نهاده بودند مردی آمد اگرفته روان شد امام گفتند

ای عزیز دہبت لک قل قبلت حتی یحل لک اگر نمیگوئی من بخشیدم بخشیدم بخشیدم
فائدہ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود کہ وقتی زالی بر حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
آمد وگفت مارا دعا کن تا در بہشت روم حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا گفت ہیچ
زالی در بہشت در نخواہد آمد زال گریان طرف خانہ باز گشت حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مریاران را فرمود کہ آن زال را بگوئید کہ فردای قیامت جملہ زالان مومنہ را جوان وبکر خواہند کرد
و در بہشت خواہند درآورد فائدہ از بندگان کسانی اند کہ بہ بینند چیزہا را متغیر ومتحول
ہیچ متصرف بی تغیر مصرفی وقادری نبود پس بہ بینند خدای را بچیزہا کردی متصرف وقادر ساخت
ہمہ را موجود ومعدوم میگرداند وہمہ را روزی میرساند ہم ازینست کہ پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ بارہا میفرمود ؎ اگر سلطان نمی بینی بہ بین رایات سلطانی ÷ ای عزیز
شیخ احمد غزالی رح گوید ہر چند کہ معشوق خوبتر خصمان بیشتر فرد باید کہ از مزاحمت خصمان
باک ندارد وقدم در راہ خطر نہد یا جان را بجانان سپارد یا جانان را بجان بیارد وبیرون مگو
کجا میروم ہیچ مگو کہ چہ میجویم میخواہ ومگو کہ کرا میخواہم میدان ومگو کہ کرا میدانم وگفتند بعضے
مشائخ من دیدم خدای را در ہر چیزی بیش از ہر چیزی این دیدن ونظر کردن معرفت
الایمان واحسان ہست پس شناختند ہر چیز را بخدای آنکہ شناختند خدای را بچیزی کہ
این نوع شناختن معرفت استدلالی بود ومعرفت شان از استدلالی گذشتہ بمعرفت
شہودی پیوست لاجرم بگفتند مارایت شیئا الا ورایت اللہ فیہ باز دیگری گفت مارایت
شیئا الا ورایت اللہ قبلہ کہ صانع ہموارہ بر صنع سابق ہست نخست وجود صانع ہست بعد
آن صنع کہ فعل اوست از حصول مصنوع بصنع بگردند واز صنع بصانع بگردند وچون صانع را
پیش از صنع بینند از نظارہ صنع فارغ گردند آری ای عزیز آنمقدار کہ ترا دیدار دہند اندران
صنع بنگری ولطافت صنع صانع دروی بہ بینی ولطافت صنع مر ترا بر لطیفی صانع دلیل کند
ہمچنان گردد مر ترا دیدن صنع گویا ہمین صانع بینی بل صانع را پیش از صنع بینی تا بزرگان

گفتہ اند کہ یعقوب صلوات اللہ علیہ در یوسف ہمین یوسف را نمیدید بل چون حق تعالے در خلقت یوسف زیادہ لطفی نہادہ بود کہ در خلقت برادران دیگر نبود یعقوب را نظارہ آن لطف بود نہ نظارہ یوسف و جمال یوسف از بہر آنکہ شیفتگی یعقوب بیوسف اگر از بہر فرزندی بودے از فرزندان دیگر یوسف را تخصیص نبودی و نگوییم کہ نظر یعقوب بیوسف نظر شہوتے بود کہ این ظن بر انبیا کفر ست و نیز نگوییم شیفتگی و محبت یعقوب بیوسف بعلتی بود از انکہ علت محبت مخلوقات خدمت ست از برادران دیگر خدمت بود از یوسف خدمت ہم نبود اگر بدین علت بودی برادران دیگر اولی تر بودندی یوسف پس ثابت شد کہ یعقوب علیہ السلام بستۂ آن مشاہدہ و ناظر آن لطف بودند لبتۂ یوسف و ناظر یوسف انیہمہ ازین طائفہ در حال و غلبۂ معرفت ست بعضی کم فہمان کہ نظر بر امار د و زنان صبیحۃ الوجہ یکی از تقربات و معرفت می پندارند انیہمہ از ایشان خطا و ضلال ست **فائدہ** وحی کرد خداوند تعالے سوی داؤد علیہ السلام اے داؤد میدانی چیست معرفت من داؤد گفت نمیدانم خداوند تعالی گفت حیات دل در مشاہدہ من ست یعنی کمال معرفت در مشاہدہ من ہست ہر کہ در مشاہدہ رسید بمعرفت شہودی ضروری رسید دل کہ غیبت داشت چون دوست حاضر گشت غیبت از میان برخاست غائب شاہد گشت بلکہ تفکر جلال و جمال از میان برخاست حیرت مشاہدہ مرا و را از وصف غائب کند نہ بیند و نداند کہ چہ می بیند و اگر خواہد کہ از دیدن خبر دہد نتواند چون نداند کہ چہ می بیند چگونہ خبر دہد کہ چہ می بینم شبلی گوید رح

ع آتش عشق در دلم چو زدی ٭ قد تحیرت فیک خذ بیدی ٭ یا دلیلا لمن تحیر فیک

فائدہ بزرگان گفتہ اند ہر کہ در باطن بمشاہدہ درست گشت نخواہد کہ زبان بداند عاشق معشوق را از دیدۂ خویش مستور دارد کسیکہ از خود معشوق را دریغ دارد با غیار کے گوید شنیدہ باشی کہ چون حسین بن منصور را کشتند شبلی رح گفت من آن شب با خداوند تعالے مناجات کردم و بر سر گور حسین تا سحر گاہ نماز کردم سحر گاہ گفتم آلہی این بندہ بود تو امو حد

دبنده مومن وازاولیاء بود این چه بلا بود که بروی شد در خواب رفتم چنان دیدم که از حق
مرا فرمان آمد هذا عبد من عبادنا اطلعناه علی سر من اسرارنا فافشاه الی الخلق فانزلنا
علیه ما تری ونیز بزرگان گفته اند هر که سر حق بر خلق گوید اگر خواهند که آن وقت بروی
نگاه دارند چندان بلا بروی نگارند که هردو کون طاقت آن ندارد و نزدیکان ازین بود
حیرانی بنده همین معنی دارد و اگر بروی بلا نگمارند نشان آن بود که آن وقت از وی بستانند
واین میان خلق متعارف است که با ملوک صحبت گزیند باید که زبان نگاه دارد و هر که با ملوک
بغیر دید صحبت را نشاید و کشف اسرار بعد از آن بروی نیاید از پیر دستگیر قطب العالم
پرسیدم که یکی گفته من عرف الله کل لسانه دیگری گفته من عرف الله طال لسانه ظاهرا
تعرض مینماید جواب فرمودند یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات یعنی
من عرف الله بالذات کل لسانه و من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسیکه در معرفت
صفات است ویرا مقام تکوین است و کسیکه در معرفت ذات است ویرا مقام تمکین است نه بینی
که موسی علیه السلام مقام تلوین داشت زبان دراز کرد گفت رب ارنی انظر الیک و حسین منصور
رح نیز مقام تلوین داشت بگفتن انا الحق نواخت حق تعالی موسی را نه پرداخت بلکه بزخم لن ترانی
مجروح گردانید و حسین را بردار رسانید که افشاء سر الربوبیت کفر خواجه ما مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم که مقام تمکین داشت زبان درازی نکرد و رویت نخواست تا خواست ویرا انچه هست نمایانند
هم از انکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم ناخواست بود در هر سجده مقام قاب قوسین [illegible]
تا گفته اند چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از قاب قوسین خواست که باذن الله تعالی
باز گردد فرمان رسید ای محمد بخواه چه میخواهی گفت ای بار خدایا محمد حاجتی خاصه دارد
فرمان شد بگو تا چه میگوئی گفت باطن محمد را ابلا مده واسطه مرنجان آنجا که قربت است چه جای
رسالت ست اجابت آمد و فرمان رسید ای محمد ترا در هر سجده که سر بر خاک نهی مقام
قاب قوسین بدادیم تا جبرئیل آنجا نگنجد واسجد واقترب جواب دوم فرمودند که از یکی

معرفت استدلالی و از دیگری معرفت شهودی مراد باشد من عرف الله بمعرفة الاستدلال طال لسانه ومن عرف الله بمعرفة الشهود بالضروری کلّ لسانه معرفت استدلالی بر عوام است ظاهر است که عوام و بان دراز دارند چنانچه بعضی متعلمان را ظاهر می بینی که بمعرفت استدلالی دارند در باغ بیع و قال قیل وصول خویش می نمایند چنان زبان دراز میکنند که بیچاره عارف شهودی که دمی بر نمی آید و از جز سخن زاید و از عرفان جز سکوت نیاید تامل تعرف **فائده** بدانکه اصول نشناسد و دیده در بر اصول دین نشود معرفت دست ندهد و عبودیت و عبادت و طاعت هیچ نفع نکند زیرا که اصول دین اصل و دیگر همه فرع است تا اصل نبود فرع حاصل نشود چنانکه گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام جاکیا عن الله تعالی پرهیزگاری کن تا بشناسی مرا و گرسنه شو تا ببینی مرا و مجرد شو تا برسی سوی معرفت من و عبودیت من و عبادت من یعنی معرفت خدای مبتنی بر پرهیزگاری و رویت حق مبتنی بر گرسنگی و رسیدن سوی معرفت و عبودیت و طاعت مبتنی بر تجرید است تا آنکه پرهیزگاری نبود معرفت نشود و تا گرسنگی نبود رویت نشود و تا تجرید نبود رسیدن سوی معرفت و عبودیت و عبادت نشود و کذلک تا اصول دین نبود معرفت و عبودیت و عبادت درست نشود ثبت العرش ثم انقش معروف و مشهور است که بعضی جوگیان در بیابان بی معرفت اصول دین و تحصیل ایمان ریاضت و مجاهده میکنند اگرچه ایشان را کشف غیبیات بلکه عالم سیر و طیر دست میدهد معرفت شهودی نمیرسند و عبودیت و عبادت را حاصل نمیکنند **فائده** علم بر مراتب است اول علم الیقین است و آن چنین است که حاصل میشود از دیدن اشیا و استدلال کردن بران اشیا که این را صانعی و مدبری و متصرفی هست و آن صانع یکی قادری هست و این مرتبه عوام است دوم عین الیقین و آن چنین است که حاصل شود از مشاهده صفات و ظاهر شدن صفات و این مرتبه صفات است سوم حق الیقین است و آن چنین است که حاصل میشود از ظاهر شدن ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و وصال و این مرتبه خواص خواص است

و علم الیقین همچو کسی است که میداند بر طریق عادت که دریا آب است یعنی از دیگران میشنود یا
بقرینه و استدلال میداند که دریا آب است و عین الیقین همچو کسی است که روان شده بر کنارهٔ
دریا استاده شده و دریا را بدید و حق الیقین همچو کسی است که آشنا کرده در دریا و غسلی کرده
آب آن آشامید کذلک کسیکه از دیگران میشنود و یا بنظر و استدلال در خاطر میکند که خدای است
و یکی هست علم الیقین دارد که از دور خبری دارد که در دریا آب است و اما کسیکه بکشف روح و خفی
میرسد و تجلی صفات بروی میشود عین الیقین دارد صاحب مکاشفه و مشاهده گشته است اما هنوز
در کنارهٔ دریا است و اما کسیکه بتجلی ذات و مشاهدهٔ ذات میرسد حق الیقین دارد که صاحب وصال
و اتصال گشته است در دریای معرفت ذات خداوند تعالی شنا میکند و آبی از آن دریای بی پایان
میخورد **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را روز شنبه وقت قیلوله و در شب معتاد بود دعا
با حضور تمام میخواندند و دیگران را نیز میفرمودند و آن اینست قبول کردم دین مسلمانی و آنچه
درو است و بیزارم از کفر و آنچه درو است و اتوب الیه و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعده سه کرت این دعا میخواندند اللهم انی اعوذ بک
من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لما اعلم و اتوب الیه و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله
فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که بعد نقل بندگی مخدوم مولانا حسن او را
در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چه حال شد گفت چون ایشان در آمدند
پرسیدند من ربک گفتم بگوئید این کدام من است فرشتگان درماندند بحضرت خدای عرض کردند
که این بنده چیزی میگوید که ما نمیدانیم فرمان شد که حسن بندهٔ عارف است بگذارید و نیز میفرمودند
که بزرگی را منکر و نکیر سوال کردند و گفتند من ربک آن بزرگوار گفت من ربک یعنی کیسکه پروردگار
تست ایشان معنی آن فهم نمیکردند درماندند بحضرت خدای تعالی عرض کردند فرمان شد
او جوابیکه باید و شاید گفت شما را فهم آن کجا شود او بنده نیکبخت است بگذارید تا در راحت باشد
فائده معرفت در باطن دیدن است بچشم دل نه بچشم سر که آن بجز آخرت نشود پس بردارد

خدای تعالی بعضی حجابہای نور را و نماید عارف فائر انور ذات خویش و صفات خویش از ورای حجاب تا بشناسند عارفان خداوند تعالی را و ببینند نورہای وی را عجب عجیب و لیاہی عاشقان را در حجاب زندہ دارد و بردارد حجابہا را بکلی تا سوختہ نگردند مراد از کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ہمین معرفت ہست گفتند بعضی صوفیان بزبان حال چنانستی کہ خدای بگوید اگر بدرستیکہ حسن ظاہر شوم بغیر پردہ ہر آئینہ بمیرند خلائق ہمہ ولکن حجاب بمعنی لطیف ہست کہ بدان یعنی زندہ میدارم دلہای عاشقان را ببین کہ چون حق تعالی بر کوہ بکشف حجاب تجلی کرد کوہ با آن ضخامت دگرانی ذرہ ذرہ گشت و موسی علیہ السلام با قوت پیغامبری بر زمین افتاد و بیہوش شد پیر دستگیر قطب العالم میفرمود کہ موسی علیہ السلام از آن نور ہر جامہ کہ بر تن ساختی سوختہ گشتی تا آنکہ فرمان رسید بوی از جامہ زندہ پوشان برقعہ ساز کن کہ آن زندہ پوشان طاقت آن نور دارند چہ در پرسش ایشان ہم بدین نور است دلہای ایشان ہم بدین نور مستنیر ہست اینجا سخن بسیار ہست شرع گفتن نمیگزارد جای دم درکشی ہست دم درکشم دم کشم دم درکشم **فائدہ** بدانکہ توحید را چہار مرتبہ ہست مرتبہ اول از توحید آنست کہ آدمی بزبان گوید لا الہ الا اللہ و دلش از ان غافل باشد یا آنرا منکر بود چون توحید منافق و دوم آنکہ معنی لفظ را بدل تصدیق کند چنانکہ عموم مسلمانان تصدیق نمودہ اند و آن اعتقاد ہست و سوم آنکہ بطریق کشف بواسطہ نور حق آنرا مشاہدہ کند و آن مقام مقربان ہست و آن بدان ماند کہ چیزہا بسیار بنیند ولکن با بسیاری آن بنیند کہ ہمہ یکی از قہار مصادر شدہ ہست و چہارم آنکہ در وجود جز یکی را نہ بنیند و آن مشاہدہ صدیقان ہست و صوفیان آنرا فنا خوانند در توحید بہ ازان رو می کہ جز یکی را نہ بیند نفس خود را ہم نہ بنیند و چون نفس خود را نہ بیند مستغرق یکی باشد یعنی آنکہ از دیدن نفس خود فانی شدہ ہست توحید اول چون پوستیکہ بالای جوز باشد و دوم چون پوستیکہ فرود باشد سوم چون مغز جوز است چہارم چون روغنی کہ از مغز بیرون آید پس موحد کسی بود کہ از نفس خود فانی گردد

تا ویرا هیچ آرزوی نماند وجز او را نبیند نقل است که خضر علیه السلام گفت بدرستیکه
بنده نرسد بمقام توحید مگر بترک دعویها و پرهیز بدان از شهوتها تمام هم ازین است که
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود توحید مرکسی را زیبد که از زبان او تلخ و شیرین برخیزد
و تیز میفرمود هر اسمی در وقت گفتن بلب و دهان محتاج است اما کلمه هو هیچ احتیاجی ندارد پس
چنانکه کلمه هو را در گفتار هیچ وجه بدندان احتیاج نیست گوینده هو را باید که با هیچ غیری او را
اتصال و آرام نباشد درویشی بر سر راهی میگذشت سوال کردند از کجا می آیی گفت هو
کجا میروی گفت هو مقصود تو چیست گفت هو معبود تو کیست گفت هو از هرچه سوال میکردند
جواب همین میداد که هو ست ؎ از بسکه دو دیده در خیالت دارم ؛ در هرچه نظر کنم تویی پندارم
حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه را از توحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که هرچه در وهم تو
بگذرد خدای جز آنست عارفی هم درین باب گوید ؎ آن عقل کجا که در کمال تو رسد
آن روح کجا که در جلال تو رسد ؛ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ؛ آن دیده کجا که در جمال
تو رسد ؛ قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته ای عزیز
بدین عجز نه تنها آدمی مخصوص است بلک ملک فلک عرش کرسی لوح قلم هجده هزار عالم در
تحت این عجزاند زهی عزت زهی عظمت زهی جلال زهی جمال شیخ سعدی گوید ؎
گر صد هزار قرن همه خلق کائنات ؛ فکرت کنند در صفت عزت خدا ؛ آخر بعجز معترف شوند
آیند کای اله ؛ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ؛ خوش گفت آنکه گفت ؎ الله اکبر
این چه بزرگی و کبریاست ؛ کان برتر از احاطت وهم و خیال ماست ؛ نی در حریم قدس
وی اوهام را گذر ؛ نی در قضا و قدر وی افهام را قواست ؛ ذاتیکه لا یحد است صفات
جلال او ؛ با اینچنین صفات سزاوار کبریاست ؛ معبود لم یزل متعالی ز انتها ؛ موجود
لایزال منزه ز ابتداست ؛ ذاتش بهیچ وجه تناهی پذیر نیست ؛ زین رو بری ز صورت
پاک از جهات و جاست ؛ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یقین اسمی در سمی

وعلمی وعینی وحقی وحقیقت حقی دارد اسم ورسم یقین مر عامهٔ مومنان را که ایمان غیبی دارند
وعلم یقین مر اولیا را وعین یقین مر خواص اولیا را وحق یقین مر انبیا را وحقیقت حق مر خواجهٔ ما
مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راست ونزدیک صوفیه مشهور است بدرستیکه ایشان تا
چون بحق الیقین میرسند میگویند کل باللہ وکل من اللہ وکل الی اللہ یعنی هر چه می بینند بنور
نور ذات حق تعالی می بینند ذره از ذرات عالم را جز خدای نمی بینند همه را مشتاق وطالب
مبدا انند مبدا ومعاد هر کس از خدای وسوی خدای میدانند فمنه المبدا والیه المعاد و
کل الیه مشتاق ؎ رفتم بکلیسا بترسا وجهود ٭ ترسا وجهود را همه رخ تو بود دیده عارف
بهمدرین باب گوید ؎ کعبه ودیر تو ای دیر کجا غیر کجا ٭ نیست غیر از تو کسی غیر کرا بینم شد
فائده قال علیه الصلوة والسلام الدین النصیحة وگفت پیغامبر صلی اللہ علیه وآله وسلم دین
نیکخواهی است یعنی کسیکه در نیکخواهی مسلمانان مشغول است وی دین دارد وکسیکه در بدخواهی
مسلمانان مشغول است وی دین ندارد وپیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
؎ مرا پیر دانای مرشد شهاب ٭ دو اندرز فرمود بر روی آب ٭ یکی آنکه بر خویش خودبین
مباش ٭ دگر آنکه بر غیر بدبین مباش ٭ ونیز میفرمود منع رویت از موسی علیه السلام حکمت
نگاهداشتن دل رسول ما بود صلی اللہ علیه وآله وسلم در خبر است چون جبرئیل علیه السلام
این آیت رسانید وگفت فلما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک جبرئیل علیه السلام
تا آنکه بیشتر کند گونه روی مصطفی صلی اللہ علیه وآله وسلم زرد گشت بر پای خاست وگفتن آرزوی
احد قلبی شتافت تا چون جبرئیل علیه السلام گفت قال لن ترانی روی مبارک وی بگونه
خویش باز آمد وگفت الآن طیب قلبی **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود هر که
تقوی وصلاح ورزد حق سبحانه تعالی بعضی علوم اورا بی تعلم روزی گرداند وفهم او
چنان شود تا چیزی را که غیر صالح ومتقی در تمام روز فهم کند وی در ساعت واحد فهم کند
وان اللہ تعالی قرن جمیع الاعمال والاقوال بالتقوی حیث قال اللہ تعالی وان اقیموا الصلوة

والتقوی و بدرستیکه خداوند تعالی متصل گردانید همه کردار و گفتار را بتقوی زیرا چه گفت خداوند تعالی
وآنکه بر پای دارند نماز را و بترسند خدای را و بپرهیزند عذاب وی را و نیز میفرمود بزرگی از خراسان
در سنام رسید پرسید عالمی متقی هست که زیارت کنم سعد الدین مفسر را نشان دادند چون
پیش در او رسید دید که سرگین آب بیکر زده باز گشت گفت چگونه عالم متقی است که این پلیدی
بر در و دیوار خود روا دارد ان الله یحب المتطهرین **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود صحبت نیک دیر میباید که تاثیر دهد اما صحبت بد زود تر اثر دهد پس صحبت بد زود دور باید کرد
تا زود اثر نشود و صحبت با نیک تا دیر باید کرد تا آنکه اثر شود و هر دو صحبت فی الجمله اثری دارند
قال علیه الصلوة والسلام الصحبة تؤثر انسان از صحبت نهال گردد و هم از صحبت خراب گردد
اگر صحبت نیک دارد نهال شود و اگر صحبت بد دارد خراب گردد عاقلان را از صحبت بد مصیبتی
عظیم در رسیدست الیم و این مصرعه فرمود ع روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم و این بیت نیز فرمود
بیت آب را بین که چون همی نالد دمبدم از زمین ناهموار پس صحبت با کافران و ظالمان
و مفسدان روا نبود مگر آنکه حاجتی ماسه شود بر قدر حاجت رخصت بود در تفسیر گفته است که صحبت
کافران زیان کار است و محافظت دین بالفت ایشان دشوار مخالفت با کافران و مصاحبت
با ایشان جز بحاجت ماسه جائز نباشد و بی ضرورت خاصه روا نبود چون مسلمانی طبیب حاذق نباشد
بر طبیب کافر بیایند نبض و دلیل خویش نمایند و چون کالائی که محتاج الیه هست بر کافری که برای خریدن
آن بهند و خریدار آن کالا شوند یا مالی که مسلمان سره کردن آن نمیداند کافر را نماید که سره کردن
تواند بیت خران را کسی در عروسی نخوانند مگر آنگه زمان گلاب و هیزم نمانند پس چنانکه
با ایشان صحبت نشاید دوستی کردن با ایشان بطریق اولی نباید قال الله تعالی ومن یفعل
ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقة یعنی اینست هر که این کار کند یعنی دل بر
دوستی کفار نگار و پس نیست او را از خدای هیچ بهره یعنی از ثواب خدای بهره ندارد
مگر آنکه از ایشان بپرهیزند و بترسند ترسیدنی یا گوئیا مگر آنکه بپرهیزید از کافران و بترسید

چیزیرا که در خور ترس هست از ایشان پس از رهبت آن اظهار دوستی کنند و در دل بر بغض
باشند این رخصت باشد و اینمعنی نفاق نبود نفاق اظهار دوستی و اخفای دشمنی با نیکان است
اما با بدان این عمل حکمت است و ادب معاش با ایشان است که استوار ظاهر و باطن با ایشان
در دین مضرت آرد و بس چاره نباشد که مبتلا بدین عمل مرخص بود در حدیث صحیح است مردی
از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم استیذان کرد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند انه
بئس اخو العشیرة او در آمد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم با او تبسم می و خوشخوئی و گشاده روئی پیش آمد
چون او باز گشت ام المومنین حضرت عائشه رضی الله عنها پیش پیغامبر علیه الصلوة گفت یا
رسول الله چون آنمرد پیش تو شد مذمت کردی و چون در آمد تبسم می و خوشخوئی پیش آمدی
آن چه بود و این از چه رو نمود پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آن بیان واقع بود تا
حال او معلوم شود و این مصلحت نمود تا دشنام نگوید پیغامبر علیه الصلوة والسلام اینحدیث
فرمود ان من شر الناس من فرقه الناس اتقاء عنه و اینحدیث صحیح و در همینمعنی تصریح است

فائده بدانکه تعبیر و تاویل خواب کار هر کسی نیست شیخی کامل و عارفی شامل باید تا آن نمودها
و خوابهای طفلان طریقت را در شرح و بیان آرد و مدرکات روحانی را از آلایش نفسانی
دور دارد و حق را از باطل جدا گرداند و کار طالب بیشتر رساند بعضی خلوتیان بر دستگیر
قطب العالم قدس سره می آمدند میگفتند که گاه در خوابگاه میان خواب و بیداری می بینیم که ما را
بهوا میبرند در مقامی عالی یا بر سر گنبدی می نشانند سخت لرزان و ترسان میشویم پیر
دستگیر میفرمودند این لازمه گذشتن از سر هواست دل بر پیها نباید نهاد و چیزی نباید شمرد
هیچ در هیچ است کار طالب بمقصود دلو بیشتر است بعضی می آمدند میگفتند که می بینیم حجره تمام بعطریات
و خوشبوئی ها معطر میگردد تا آنکه تمام دهان پر مشموم میشوند اینهمه چیزی نیست بذکر لا اله
الا الله مشغول باید بود و لا حول باید گفت بعضی می آمدند میگفتند چون با کسی تواضع
میکنیم با قرآن مجید انیم نوری پیش خود طالع و لامع می بینیم میفرمودند قرآن نور میدارد

و ذکر نوری و وضو نوری دارد و هر طاعتی نوری دارد این غذای طفلان طریقت است

نربی بها اطفال الطریقه ازین هم همت بیشتر باید کرد تا بنور حقیقی باید رسید صاحب مرصاد العباد گوید که اگر آبهای روان صافی بیند و چشمه ها و حوض ها و غدیر ها و دریا ها و سبزه های خوش و درختها و بستانها و قصر ها و آئینه های صافی و جواهر نفیس و کوه های سرخ و ماه و ستارگان و آسمان صافی اینجمله صورت صفات و مقامات دل است و اگر ایوان بی نهایت بیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و طی زمین و آسمان و رقیق بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و کشف معنی و علوم لدنی و ادراکات بی ایوان مجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت اینجمله از صفات روحانیت و نمایش روح است و اگر مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ ملائک و مواقف و عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت اشیا است در نظر آید در سلوک صفات ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد مکاشفات الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول تخلق باخلاق حق است باقی برین قیاس کنند شخصی در خدمت خواجه یوسف همدانی بیاید و تعجبانه گفتن گرفت که امروز در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره با اصحاب خود طعام میخورد درین میان ساعتی از خود غائب شد چون با خود آمد گفت این ساعت پیغمبر علیه الصلوة والسلام را بدیدم که آمده بود و لقمه در دهان من می نهاد خواجه یوسف گفت تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقه گفت این نها بشما باشد که طفلان طریقت با بدان بپرورند فائده خوابیکه بیند تعبیر او از نادان نپرسد و بر دشمن نگوید و بیان او از او نجوید که او بر حسب مطلوب خویش تعبیر کند خواب نیک را تعبیر به بر چیز بدی افکند و نیز گفته اند اگر خوابی مکروه بیند سه بار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید هر بار آب دهن جانب چپ انداز و بدین تعوذ و تف انداختن شیطان را مطرود و مرجوم سازد و این خواب بر کس نگوید و تعبیر آن از کسی نجوید تا خواب مذکور او را زیان نکند و او را در مشقتی و تفرقی نیفکند

آورده اند خواجه ربیع شیخ کامل بود مریدی از مریدان او را شیطان در خواب نمود که پیری او را
میگوید که ربیع دوزخی است خلق از وی چه نیکی میجویند مرید مذکور برو آمد و در مجلس معلی در آمد
حیرت زده و حیران گشته و از رویت رویای هولناک از دست رفته گفت خوابی هولناک
دیده ام تعبیر آن از کسی نپرسیده ام خواب مذکور تقریر کرد و روی بربیان آورد ربیع
بتعوذ پرداخت سه بار اعوذ بالله گفت و هر بار آب دهن جانب چپ انداخت و بر راوی
مذکور گفت پیری را که در خواب دیده شیطان است و این خواب نمودن ترا از آن است که
ترا از اعتقاد دور اندازد و از نعمت ارادت محروم سازد بر اینچنین خواب اعتماد نباید کرد
و تحصیل او در معرض تحقیق نباید آورد راوی مذکور به ربیع روز دیگر باز رسید خوابی دیگر
دیده بود گفت امشب سگی سیاه دیده ام زنجیر کرده پیش من آورده اند و بر پیشانی آن سگ
سه داغ تازه کرده اند ربیع گفت این نمود از آن شیطان است که آنشب تشویش داده بود
و آن سه تعوذ و آب دهن انداختن بر پیشانی شیطان سه داغ تازه نموده اند و اگر خواب
بشارت بیند آنرا در باطن سخت بگزیند بر دوستان بگوید و حکم تعبیر آن بجوید و اگر خوابیکه
دیده است بد داند آنرا اضغاث احلام خواند و تعوذ و خوی انداختن جانب چپ دفع گرداند
و بداند که اینچنین خواب اثری ندارد هیچ زمانی چنانکه اگر فال نیک بیند و دل بر بشارت
آن نهد و بفال بد التفات نکند و خاطر را در تشویش نیفگند قال علیه الصلوة والسلام لاطیرة
و خیرها الفال **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند در ملفوظ سید محمد آورده است
مولانا فخر الدین ججنوری پیوند بر شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره داشت اما
اعتقادی بر خواجه ما داشت که مرید را باشد بر پیر خود در اوده مصاحب خواجه بالبسیار بود
معامله اول حال خواجه ما را اطلاع تمام داشت بر مولانا شهاب الدین کنتوری یاد میدهانید
میگفت یاد می آید شما را آنشب که خواجه از ما غائب شده بود آخر شب لانگی بسته و
... و سبهری بر دست کرده پیدا شدند پرسیدم گفتند در دریا جبارسی غرق میشد مارا

فرمان شد بروید جانور را از غرق باز آرید و روزی دیگر فرمودند مولانا برو از خانه
برای ما شراب بیار یک سبوچه آوردم گفت مرا بده باز گفت بخور چه خوردم شهدی صرفی
خالصی که هیچ شائبه چیزی در وی نباشد در حلق من بود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود مولانا محمود مردی حافظ و متعلم صالح مرید بندگی شیخ نصیر الدین قدس سره
بود و زن مولانا را پریان یار بودند یکبار وی دخترکی زاد ناگاه از گهواره فریاد خاست
مردم خانه تفحص کردند دیدند اثر دندان بر اطراف بازوی بر آمده است و بر بازوی مادر او
نیز پیدا شد بحضرت خواجه این قصه گذرانیدند بندگی خواجه او را تعویذ داد تعویذ بر بازوی
زن بست بامداد دید تعویذ در بازو نیست بحضرت شیخ آمد گفت خواجه تعویذ را شب برده
فرمود بلی مولانا باز گردید مولانا در خانه آمد چه بیند که آن پری بار دیگر آمد میگوید و فریاد
میکند که آه بروید بشیخ بگوی که حوران توبه کرد باز درین خانه نیاید اما اگر خودم آید بر من نباشد
کسی پرسید چرا میگریی گفت ما را پیش بندگی خواجه اینقدر مجال هست که قدری بر در او
قدرت نشستن می یابیم امروز فرمود که حوران را و خودم را که او برادر هست بر در نشستن نهند
من میروم و باز در خانه شما نیایم بروید پیش بندگی شیخ عرض کنید مولانا باز بندگی
شیخ رفت وقت وداع خواست برخیزد و این قصه را بگذرانید شیخ فرمود بلی مولانا باز گردید
اصلا گفتن نداد و نیز میفرمود در ملفوظ سید محمد آورده است در عصر بندگی شیخ نظام الدین سح
جوانی بود نیک تندرست و توانا او را کارخیر شد چند گاه بر آمد که هیچ بار با آن زن فراهم شدن
نمی توانست خلق خانه همه متحیر که اینچنین مرد جوان توانا و همیشه لندی و پریشانی بجز نهاد است
چیست که البته مباشرت زناشوی نمیکند و بعد کارخیر لاغر و رنگ و روی زرد شده میشاید
بپرسیدند گفت بلائیست که بر کس نمیتوانم گفت بر بعضی نزدیکان خود گفت همین که شب
میشود مردی می آید هر دو دست مرا بس میکند و محکم می بندد و این زن را آغوش میکرده هر چه
خوش می آید میکند و اگر میخواهم وقتیکه برین زن در آیم فی الحال از جای پیدا میشود و منعم

کمرا نیز چنانکه چندروز در سر من درد میکند و هر دو دست من پس میکند محکم می بندد و خود با این
زن در کار میشود و خانه ما را پیوند بر شیخ بود این قصه پیش شیخ آوردیم فرمود میان شما
مردی تواند که برون دروازه کشمیری خسپد هر آنکس که بدین بلا گرفتار بود گفت من بیم
نوشته بدست او داد شبی چنین کرد شب یکشنبه و یا شب شنبه فرمود تعیین شب مرا یاد نیست
و گفت اول آوازی مهیب خواهی شنید بعد از آن صورتهای مهیب مانند پیل نمود خواهد شد
و کذلک بعضی بر صورت بوزنه و بعضی شیر و خران تو اصلا مترس بعد از آن مردی سپید
پوستی جامه سپید پوشیده بر اسپی سوار و گرد او چند پیاده ایشان هم جامه سپید پوشیده
بر صورت آدمیان پیدا شوند تو کاغذ بکشای و بدست گیر و بدو نمای جوان در شبی که
بندگی شیخ گفته بود بیرون دروازه کشمیری در طاق بردنی ماند قدری از شب گذشته همچنان
آوازی بلند مهیب بر آمد و انست همانست که شیخ فرموده بود همچنان پیدا آمد افتاد همه را
دید بعد از آن آن جوان سپید پوست جامه سپید در بر کرده بر اسپ سوار و پیادگان
سپید پوست و جامه سفید پوشیده پیدا شدند چون دید از دور کاغذ کشاده بدست گرفت
مقابل ایشان ایستاده یکی از میان پیادگان دید که شخصی از آدمیان کاغذ بدست گرفته
ایستاده است پیش آن سوار گفت که شخصی است آنسوار بایستاد جوان را طلبید کاغذ از
دست او ستده خواند مجبر و خواندن از اسپ فرود آمد جانب غیاث پور روی بر زمین آورد
گفت ای جوان می شناسی آنکه بر تو اینحرکت میکند گفت آری ببینم بشناسم گفت آنانکه
رفته اند همه را باز گردانید و بر وی عرض کردند جز یکنفر کسی دیگر نماند همه را دید و کسی را نشناخت
گفتند جز کسی را نمی شناسی گفت اگر آن شخص باشد بشناسم تفحص کردند کسی مانده است گفتند
یکی مانده است گفت همون را بیارند شاید که همون باشد آوردند و بجانب پیچیده پیدا شد گفت
روی بکشا مجبر و آنکه روی کشاد جوان شناخت گفت همین شخص است او را گفت بشنو
آن خانه بندگان خدمت شیخ نظام الدین است تو از ان کار باز آ گفت هرگز باز نیایم من عاشق

آن عورت هم گفت اگر باز نیایی ترا گردن بزنم گفت چاره همین است تا جان من در قالب من است
هرگز باز نیایم بیعافی سیاهیان را طلبید و گفت این را گردن بزن او تیغی بر کشید سر از تن او جدا
کرد و مرا گفت ای جوان برو در حضرت شیخ از ما سلام برسان بگو فرمان شما رسید کسی بدبختی
در خانه بندگان شما بی ادبی میکرد ما او را گردن زدیم در خانه آمد با زن چنانکه زن ناشوی باشد
همچنان شد و رفت پیش شیخ تا عرضداشت کند شیخ بمجرد رفتن آغاز کرد که باز گرد و احوال
گفتن نباید و فرمود خدا این قوت از چه دست دهد هیچ معلوم هست هر که از آن خدا شود همه
از آن او شوند کسیکه او از آن خدا باشد او را زیانی نرسد این آن سود انیست که درین هم
زیانی باشد همه سود در سود است آنکه خدای را برای خدا پرستد و ترس دوزخ و حرص بهشت
پرستد او خدای را نپرستیده است جا مینویسد که در کلمات قدسی آمده است ابغض عبادی
الی من عبدنی بخوف جحیم و بطمع جنة دشمن ترین بندگان من سوی من کسی است که مرا از
خوف جهنم و طمع بهشت پرستد آن بنده دوزخ و بهشت است نه بنده خدا است که معبود کی
مقصود کی و فرمود در مجالس ابو علی فارمدی دیدم مینویسد که شیخ ابو علی گفتی اگر خلق را
رخنه بودی که از آن رخنه از خدای بگریزند بسا آنجم که دران رخنه بودی مردان خدای و
بندگان او نیکه بماند هر کسیکه بهوای خویش گرفتار است بنده هوای خویش است نه بنده خدای تعالی
مولف میگوید روزی از بندگی قطب العالم وداع شد بسبب پابوسی والدین و ملاقات
اقربا در وطن خود بقصبه انام سیر فتم ایام برشکال بود تا که قریب قصبه سوہان رسیدم
آب بسیار با هیبت تمام سیل آورده است امکان نبود که گذار شوم چند قدمی رفته بودم
که از اسپ بیفتادم پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم شیخ آوردم حاضر دیدم بازوی مرا
گرفته بالای آب انداختند مصاحبان دیگر که ایشان آشنا کردن میدانستند گرفته روان
کردند نیز وقتی این فقیر در ماه رمضان مبارک تپ محرق داشت چند روز فاقه کشیده بود
و تپ غالب بود از نصف ماه مذکور حالت ضعف دشوار بود نه در زمین نه بر بالای کت قرار بود

گاهی بر زمین می آمدم گاهی بر کھٹ میرفتم تا آنکه شب شد بر بندگی قطب العالم حالت دشواری
گفته فرستادم بندگی قطب العالم در خرچ طعام عرس بندگی شیخ نصیر الدین رح مشغول بودند
در مجلس چند نانی مقدار یگان سیر بار وغن و شکر بسیار تر کرده آمده بودند از جمله آن نانها
یک نانی برگرفتند بمن فرستادند که این را کل بخورید چیزی مگذارید مرا چند فاقه گذشته بود
تپ غالب بود حالت سخت دشوار بود بر طعام اصلا رغبت نبود اما بر حکم فرمان و حسن اعتقاد
تا دیری قصد کرده بخوردم همان که مرتب کرده خوردم دران ساعت خواب بیامد در خواب بودم که
بندگی قطب العالم سماع شروع کردند بیدار شدم دیدم تپ معرق اصلا نمانده است برخاستم
وضو کردم در مجلس سماع حاضر شدم صوفیان سماع می شنیدند من ایستاده ماندم قوالان
این بیت شروع کردند بیت رفتیم بکلیسا بر ترسا و جهود ٭ ترسا و جهود را همه رخ بتو بود ٭
مرا ذوقی شد برخاستم سماع شنیدن گرفتم تا چون دیری شنیدم بندگی قطب العالم
ضعف و ملال من یاد آوردند مرا گرفته درون حجره خود بردند قرار گیر شدند بعد فراغ سماع
دستار سیاه سر مبارک خود بمن عطا فرمودند مثل این واقعات بندگی قطب العالم را
بسیار اند این مختصر طاقت آن ندارد که بتمام در تحریر در آرد و از مریدان و غیر مریدان که مسموع
شده است تا کجا نوشته آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمودند که در فوائد الفواد
آورده است که وقتی فیلسوفی بخدمت خلیفه در آمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را
از راه حق بگرداند خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر بشیخ شهاب الدین سهروردی رح رسید
شیخ ملتفت شده گفت هر گاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و
برخاست و بدر سرای خلیفه آمد آن زمان خلیفه با آن حکیم بدبخت خلوت کرده بود و هم بدین
علم و بحث مشغول بود که خبر رسانیدند که شیخ آمده است شیخ را درون طلبیدند چون
شیخ در آمد خلیفه و آن حکیم را پرسید که این ساعت شما در چه بحث بودند خلیفه گفت درین
دیگر بود دیدیم بحث فلاسفه بدان نوشته شیخ فرمود که بیاید گفتند که در چه بحث بودید

چون الحاج شیخ بسیار شد آن حکیم گفت کہ ما این ساعت درین بحث بودیم کہ حرکت فلک
طبعی ہست حرکات سہ نوع ہست طبعی و ارادی و قسری حرکت طبعی آنست کہ بطبع خود
بجنبد چنانکہ سنگی را از دست بگذارند البتہ بر زمین افتد حرکت ارادی آنست کہ بمراد
خود حرکت کند بہر طرف کہ خواہد و حرکت قسری آنست کہ او را دیگری در حرکت درآرد چنانکہ
مثلا یکی سنگی در ہوا انداز د آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود ہر آئینہ بر زمین
افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم کہ حرکت فلک طبعی ہست شیخ فرمود نے
ہمچنین نیست حرکت او حرکت قسری ہست گفتند چگونہ شیخ فرمود کہ فرشتہ ہست برین صورت
و برین ہیئت او فلک را میگرداند بفرمان خدای تعالی چنانکہ در حدیث آمدہ ہست حکیم
در خندہ شد بعد ازان شیخ رح خلیفہ و آن حکیم را از زیر سقفی کہ نشستہ بودند بیرون کرد
انگاہ روی سوی آسمان کردہ گفت خداوندا آنچہ بندگان خود را بنمائی انہا را ہم بنما چند
ازان روی سوی خلیفہ و آن حکیم کرد و گفت بنظر جانب آسمان کنید ہر دو نظر جانب آسمان
کردند آن فرشتہ را معاینہ دیدند کہ فلک میگرداند انگاہ خلیفہ ازان مذہب برگشت و بدین
اسلام راسخ شد والحمد للہ رب العالمین فائدہ ○ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود
روزی مردی جاہلی با عالمی عربدہ کرد کہ فقیہ واحد چگونہ سخت تر بود بر شیطان از ہزار عابد
عالم گفت اگر استوار نمی داری بیا تا بنمایم آن عالم اول بر عابدی جاہل رفت خادم را
طلبید گفت برو کہ حق تعالی سلام میرساند طاعت شما قبول افتادہ ہست جبریل علیہ السلام
را بر شما فرستادہ ہست آن عابد جاہل زود با تعظیم تمام بیرون آمد باز ازو گذشتند بر فقیہی
رفتند کہ او مست افتادہ بود گفتند جبرئیل علیہ السلام بر شما آمدہ ہست حق تعالے سلام
رسانیدہ ہست علم شما را در حضرت خدای قبولیتی شدہ ہست بمجرد شنیدن آن فقیہ خواست
کہ ایشان را بزند دست بر خشت کرد و گفت دور شوید از من بعد مصطفی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم جبرئیل را نزول نبود و خبر بر مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیر آمد فی نمی شود

آن جاہل کہ عربدہ داشت شرمندہ شدہ باز گشت عالم را بہجت و خوشی پیوست و نیز ختم
جلالی گفتہ ہست دانشمند و درویش جاہل یکدیگر محبت بسیار داشتند شب و روز مصاحبت
یکدیگر عمری گذاشتند و یکزمان جدا نمیشدند وقتی دانشمند را برای طلب استحقاق اتفاق
سفر افتاد پیش بادشاہ رفت و بعد مدتی باز آمد درویش را طلب کرد گفتند کہ او در گوشہ صحرای
رفتہ ہست و ترک طعام گرفتہ و رجوع خلق بر و شدہ میگوید کہ جبرئیل علیہ السلام بر من می آید
دانشمند گفت لاحول ولا قوۃ الا باللہ او جاہل ہست شیطان او را از راہ بردہ باشد بعدہ
بر آن درویش رفت از وی پرسید کہ حال تو چگونہ ہست گفت بفضل اللہ تعالے ٹھیک ہست
جبرئیل علیہ السلام بر من می آید و فرمان خدای عزوجل بر من میرساند کہ ای فلان مرا چندان
پرستیدی کہ از تو راضی شدیم اکنون نماز و روزہ و تکالیف دیگر از تو ساقط گردانیدیم
ہر روز دو وقت جبرئیل علیہ السلام طعام بہشت می آرد و مرا میرساند چون دانشمند از وی
این سخن شنید گفت اگر رخصت فرمائی امروز من در صحبت تو باشم تا حال معاینہ کنم و طعام
بہشت با تو خورم درویش اجازت داد دانشمند بگفتن کلمہ تحویل مشغول شد شیطان پیش در در آمد
نمیتوانست کہ درون آید پس زمانی دانشمند از ذکر خاموش ماند شیطان مدخل یافت طبقی
بر دست گرفتہ بتعظیم در آمد چون نظر دانشمند بر وی افتاد باز بذکر مشغول شد طبق از دست او
بر زمین افتاد دانشمند نگاہ کردہ دید جملہ کرم عذرہ بود کہ در نظر جاہل طعام مینمود شیطان غائب
شد دانشمند بر آن جاہل گفت کہ آن شیطان بود کہ ترا از راہ بردہ ہست بر خیز از نیجا بیرون
آی پس دست او را گرفت و از ان مقام بیرون آورد جاہل قرآن و آنچہ آموختہ بود فراموش
کردہ بود دانشمند او را از سر تعلیم کرد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لولا اہل المنابر
لاحترق اہل القری یعنی اگر نباشند علماء ہر آئنہ سوختہ میشوند اہل دیہہا قال المشائخ رح
ما اتخذ اللہ ولیا جاہلا یعنی دوست نگرفت خدای تعالی جاہل را بعدہ خدمت سید السادات
قدس سرہ فرمود درویشی کہ علم ندارد باید کہ در صحبت پیر خود یا در صحبت دانشمند صالح باشد

تا از راه بیراه نشود فائده مذهب محققان و عارفان آنست هرچند بنده بتقرب بیشتر
بود بادا اوامر و آداب بیشتر شود در شرح تعرف میگوید اگر این سخن از بزرگی از جمله
این طائفه درست گردد که وی گفته است بنده بمقام رسد که عمل از وی برخیزد این را
تاویل است و تاویل آنست والله اعلم که شاید بنده از خوف خاصی یا از جلال و عظمت وی
یا از هیبت یا از محبت وی وانچه بدین ماند از سائر معانی مغلوب شده تا بجائی رسد
که خطاب از وی برخیزد و این برخاستن عمل از بهر برخاستن خطاب باشد نه از بزرگی
مقام وی و وی بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این برخاستن خطاب از وی
همچنین شریعت باشد امر شریعت است که تا بنده عاقل و ممیز و مختار است اورا باحکام شریعت
بگیرند و نیز امر شریعت است چون عقل از وی زائل گردد و از حد اختیار و تمیز بیرون شود
تکلیف از وی بردارند پس هر دو امر شریعت است نه زوال شریعت لکن شریعت
مر اورا در یکحال مکلف و مخاطب داشت و چون فرمان را پیش رفت مشکور داشت
و بیک حال خطاب از وی برداشت و بترک امر اورا معذور داشت پس این قول
که گفتند کار از بنده برخیزد نه بزرگی مقام است ولکن معذور داشتن است بزوال
خطاب وی بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این را شریعت اصل است گفته اند پیری
بوده است کبیر از بزرگان که اورا ابوحامد دوستان خواندندی این حال مر اورا پیش
آمد و وی را کرامات بود و مر اورا ابوحامد دوستان از بهر آن میگفتندی که لفظ دوستان
بر زبان او بسیار رفتی گفتی دوستان چنین گویند و دوستان چنین کردند تا این لفظ مر اورا
لقب گشت پس حال آن ابوحامد بآخر چنان گشت که از نماز بماند و این نه ترک شریعت بود
بلکه تعظیم دل بر وی غالب گشته بود و معذور بود و چون طهارت کردی روی بقبله آوردی
و دست بر داشتی و خواستی که تکبیر گوید پیش از آنکه اکبر گفتی بیهوش گشتی و بیفتادی و
این از روی تعظیم افتاده بود نه از خوار داشتن شریعت و شاید که این سخن را تاویلی

دیگر همت آن آنست بنده بمقامی رسد که کار ازوی برخیزد و مراد ازین برخاستن عمل بود
بلکه برخاستن رنج بود و آن روشن نگردد مگر بمثالی و آن آنست کسی مرکسی را دوست دارد
از خدمت وی چنان لذت یابد که دیگران از نعمت آن لذت یابند چون محبت موکد و محبوب
مشاهد گردد و بر نظاره دوست همه کار خوش گردد و الم لذت گردد و محنت راحت رنج عمل
نماند عام از رنج عمل بنالند خاص از لذت عمل بنازند عام کاهلی کنند و بگریزند خاص نشاط
آرند و بشتابند تا بزرگان چنین گفته اند که هرکه بر دل گران بود خدمت وی بر تن گران آید
و هرکه بر دل عزیز بود خدمت وی بر تن آسان آید **فائده** آنکه وقت اشراق در وی آید
بطلوع آفتاب و باقی میماند تا برآمدن آفتاب مقدار دو نیزه و اقل اشراق دو رکعت است
و متوسط چهار رکعت و اکثر ده رکعت اول رکعتین شکر الله تعالی بگذارد و در رکعت اول بعد از
فاتحه آیة الکرسی و در دوم آمن الرسول بخواند بعده دو رکعت استعاذه و در رکعت اول سورة
الفلق و در دوم سورة الناس بخواند بعده دو رکعت استخاره بگذارد و در رکعت اول قل
یاایها الکافرون و در دوم اخلاص بخواند بعده دو رکعت استجابت بگذارد و در رکعت اول
سورة الواقعة و در دوم سبح اسم بخواند درین عمل پیر دستگیر قطب العالم میفرمود اگر کسی
سورة واقعة و سبح اسم نخواند در رکعت اول انا انزلناه در دوم انا اعطیناک الکوثر بخواند
بعده دو رکعت شکر وضو بگذارد در هر رکعت پنجگان بار اخلاص بخواند بعد از سلام در هر دو
دوگانه صلوة بگوید و دعا که در اوراد شیخ العارفین شیخ بهاؤ الحق والدین زکریا ملتانی
رح قدس سره مذکور است بخواند در خزانه مسطور است خدمت سید السادات مد الله ظله
بعضی یاران را که در گزاردن نماز اشراق کاهلی میکردند فرمود اقل دو رکعت نماز بعد از
برآمدن آفتاب بگزارد و نیز فرمود که بعد از اشراق دو رکعت استعاذه بر والدین بگزارد
بعد از فاتحه در هر رکعتی آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند بعد از سلام صلوات گوید
و این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة قد جعلت ثوابها لوالدی یا علیم یا قدیر اغفرلی

ولوالدی وارحمهما وتجاوز عنهما وارضهما عنی انک علی کل شئ قدیر و دو رکعت صلوٰة الحزر بگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه سورهٔ یٰس و در دوم سورة الملک و اگر یاد نباشد در هر رکعتی بعد از فاتحه سه گان بار اخلاص بخواند این نماز آخر وزر او را از معاصی و آفات نگاهدارد و بعد از مغرب پیش از انکه سخن دنیا گفته باشد نیز صلوٰة الحزر رکعتین بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و سورة الکافرون یکبار و در دوم لو انزلنا هذا القرآن تا آخر سورة الحشر و اخلاص یکبار و این دعا بخواند اللهم اکنس شهوتی عن کل محرم وازو حرصی عن کل ماثم وامنعنی عن اذی کل مسلم بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین خدای تعالی در شب نیز از معصیت و جمیع آفات نگاهدارد و نیز فرمود که در صباح و مسا مسبعات عشر چنانچه در اوراد ست مواظبت نماید در عوارف گفته ست فاذا قارب طلوع الشمس یبتدی بقراة المسبعات العشر وهی من تعلیم الخضر علیه السلام علمها ابراهیم التیمی وذکر انه تعلمها من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و ینال بالمداومة علیها جمیع المتفرقات فی الاذکار وهی عشر اشیاء سبعة سبعة الفاتحة والمعوذتان وقل هو الله احد وقل یا ایها الکافرون وآیة الکرسی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر والصلوٰة علی النبی واله ویستغفر لنفسه ولوالدیه وللمؤمنین والمؤمنات ویقول سبعاً اللهم یا رب افعل بی وبهم عاجلاً وآجلاً فی الدین والدنیا والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولٰنا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم ملک بر رؤف رحیم و نیز فرمود اگر کسی را در صباح و مسا مسبعات عشر خواندن میسر نشود همین کلمات بخواند اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت رب العرش العظیم ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله تعالی علی کل شئ قدیر وان الله قد احاط بکل شئ علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و در ارشاد شیخ عارف عبد الله یافعی مذکور هست و کذلک اذکر هذه الاذکار العشرة کل واحد سبع مرات قبل الطلوع وقبل الغروب الاول الفاتحة الثانی آیة الکرسی

الثالث قل یا ایہا الکافرون الرابع قل ہو اللہ احد الخامس قل اعوذ برب الفلق السادس
قل اعوذ برب الناس السابع سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ
الا باللہ العلی العظیم الثامن اللہم صل علی سیدنا محمد النبی الامی وعلی آلہ وصحبہ وسلم التاسع
اللہم اغفرلی ولوالدی وللمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منہم والاموات
برحمتک یا ارحم الراحمین العاشر اللہم افعل بنا وبہم عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا والآخرۃ
ما انت لہ اہل ولا تفعل بنا یا مولنا ما نحن لہ اہل انک جواد کریم رؤف رحیم پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ میفرمود کہ از عوارف و اوراد شیخ بہاء الدین معلوم میشود کہ بعد فاتحہ معوذتین
بخواند بعدہ اخلاص بعدہ قلیا بعدہ آیۃ الکرسی و از ارشاد شیخ عبد اللہ معلوم میشود کہ
بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی بخواند بعدہ قلیا بعدہ اخلاص بعدہ معوذتین بسبب رعایت قرب لیکن
پیر دستگیر بعد بامداد چنانچہ در ارشاد مذکور ہست میخواندند و بعد عصر چنانکہ در اوراد و
عوارف مسطور ہست بران نوع میخواندند مریدان و طالبان را ہمبرین طریق میفرمودند و نیز
میفرمود ہر کہ بعد مسبعات عشر ہست و یکبار یا چہار گوید بر دست ظالمی گرفتار نگردد و در
فوائد الفوائد مسطور ہست کہ از برای برآمدن حاجات نیز مسبعات عشر خواندن آمدہ ہست
بندہ بر قصد اثبات کرد کہ ہر روز در وقت معین خواندہ میشود چون سود اگر مہمی پیش آید دینی
یا دنیاوی بر نیت آن مہم ہم علاحدہ بخوانند آنہم بکفایت رسد و اگر نماز تسبیح گذارد چنانچہ
در اوراد شیخ بہاء الدین ذکریا رح مسطور ہست نیکو باشد فضل و ثواب وی بیشمار ہست
و تعیین قرات در نماز تسبیح غیر طریق اوراد شیخ رح بیان میکنند در خزانہ جلالی بعد ذکر تحیۃ
مذکور ہست حیث ذکر فیہ در فوائد جامع صغیر و کفایہ گفتہ ہست روی عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم انہ قال للفضل بن عباس رضی اللہ عنہ الا اعطیک الا امنحک قال الفضل حتی ظننت انہ
یعطی شیئا من المال فقلت نعم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال صل اربع رکعات وسبح بعد
فراغک یعنی من القراۃ خمس عشرۃ مرۃ وفی الرکوع عشرا وفی القومۃ عشرا وفی السجدتین

عشرا عشرا او فی الجلسۃ بینہما عشرا او بعد السجدۃ الثانیۃ قبل القیام عشرا و ذلک خمسۃ و سبعون
تسبیحۃ فی کل رکعت تفعل کذلک فی اربع رکعات و در فتاوی سعودی گفتہ ست عن ابن
عباس بن عبد المطلب رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لعباس ابن المطلب
یا عماہ الا اعطیک الا امنحک الا اخبرک بعشر خصال اذا انت فعلت کذلک غفر اللہ ذنبک اولہ
و آخرہ قدیمہ و جدیدہ خطاءہ و عمدہ صغیرہ و کبیرہ سرہ و علانیتہ ان تصلی اربع رکعات ثم ذکر کما فی
روایۃ الفوائد والکفایۃ ثم قال ان استطعت ان تصلیہا فی کل یوم مرۃ فافعل فان لم تفعل
ففی کل جمعۃ فان لم تفعل ففی کل شہر مرۃ فان لم تفعل ففی کل سنۃ مرۃ فان لم تصل ففی کل
عمرک مرۃ ولفظ الجامع فی الفتاوی الملتقط والتحفۃ ذکر فی کتاب الصلوۃ و قال صورۃ
صلوۃ التسبیح ان یکبر تکبیرۃ الافتتاح ثم یثنی ثم یقول خمس عشرۃ مرۃ سبحان اللہ
والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ثم یتعوذ ثم یقرا فاتحۃ الکتاب و ای سورۃ شاء ثم یسبح
عشرا ثم یقول فی رکوعہ عشرا ثم یرفع راسہ من الرکوع فیقولہا عشرا و فی السجدۃ الاولی
عشرا و بین السجدتین عشرا و فی السجدۃ عشرا اذا فرغ منہما سال اللہ حاجتہ و ہذہ المرۃ
غیر الاولی و اما لفظ القوت کما ذکر فی باب الجمعۃ قال استحب ان یصلی صلوۃ التسبیح مرتین
مرۃ نہارا و مرۃ لیلا و ہی ثلثمایۃ تسبیحۃ فی اربع رکعات فاذا فرغ من الصلوۃ یصلی علی
النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و یدعو بہذہ الدعاء اللہم انی اسالک توفیق اہل الہدی و اعمال
اہل الیقین و مناصحۃ اہل التوبۃ و عزم اہل الصبر و جد اہل الخشیۃ و طلب اہل الرغبۃ و تعبد
اہل الورع و عرفان اہل العلم حتی القاک و اسالک اللہم مخافۃ تحجزنی عن معاصیک حتی
اعمل بطاعتک و عملا استحق بہ رضاک و حتی اناصحک فی التوبۃ خوفا منک و حتی اخلص
لک النصیحۃ حیاء لک و حتی توکل علیک فی الامور حسن ظن بک یا خالق النور بذکر من
عبدۃ الابرار و در اوراد شیخ کبیر الدین رح زیادہ برین ست یا ولی المؤمنین اخرجنا
من الظلمات الی النور اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و صلی اللہ علی رسولہ محمد

والآیہ اجمعین حضرت سید السادات مدالله ظله فرمود بعضے درویشان عراق و یمن در رکعت
اول سورة الکافرون و در دوم قل هو الله احد و در سوم سورة الفلق و در چهارم سورة الناس
میخوانند و وقت چاشت از طلوع آفتاب تا زوال آفتاب است هر که درین وقت بعبادت نماز
چاشت مشغول گردد مترقی درجات و مستحق مثوبات شود و نگذارد در وقت چاشت نماز
چاشت است دوازده رکعت و اند که چاشت دو رکعت است و نزد بعضی اند که چاشت چهار
رکعت است و اکثر هشت رکعت است ظاهر روایت چهار رکعت است خواند فی در وی آنچه
خواهد روا بود اما مستحب آنست که در رکعت اول والشمس و در ثانی واللیل و در ثالث والضحی
و در رابع الم نشرح خواند در خزانه جلالی آورده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم نماز چاشت
هشت رکعت گذارده است و محدثان نیز هشت رکعت میگذارند و خدمت شیخ شیوخ العالم
نیز دوازده رکعت فرموده است حضرت سید السادات مدالله ظله نیز وقتی فرمود که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم دوازده رکعت نیز گذارده است چنانچه در اوراد مذکور است
و اقل نماز چاشت چهار رکعت است و باید که سالک صوفی نماز فی الزوال نیز بگذارد که اینوقت
نیز وقتی متبرک است در صراط مستقیم آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم این چهار
رکعت میگذارد و میفرمود هذه ساعة تفتح فیها ابواب السماء و یصعد فیها عمل صالح این زمان
نزول رحمت است چه درهای رحمت بعد زوال کشاده میشود و در خزانه جلالی مسطور است
خدمت سید السادات مدالله ظله فرمود که بعد زوال چهار رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه
پنجگان بار اخلاص بخواند و اگر بخواند ده گان بار و اگر بخواند سه گان بار بخواند بعده این دعا بخواند
اللهم انا نعوذ بک من زوال نعمتک و تحول عافیتک و فجاءة نقمتک و جمیع سخطک و نعوذ بک من
ذهاب الدولة و تغیر النعمة و تحول العافیة من غلبة الشقاوة علی السعادة اللهم انا نسئلک
زیادة فی الدین و برکة فی العمر و الرزق و التوبة قبل الموت و راحة عند الموت و مغفرة بعد
الموت و الفوز بالجنة و النجاة من النار یا ارحم الراحمین بعده چهار رکعت دیگر فی نفع عصر گذارد

بعد از فاتحه آیة الکرسی تا عظیم و اخلاص و قل اللهم تا بغیر حساب و اللهم یا فارج الهم و یا کاشف
الغم یا مجیب دعوات المضطرین یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما انت ترحمنی فارحمنی رحمة تغنینی بها
عن رحمة من سواک در هر رکعتی بخواند و این نماز از خدمت الشیخ العارف صدر الحق و الشرع
والدین مرویست و باید که سنت ظهر که پیش از فریضه است نگاه دارد و بعد از نماز پیشین دو رکعت
صلوة الخضر بگذارد و اگر حافظ کلام الله باشد هر دو پاره از قرآن در هر رکعتی بخواند و الا از سورة
الم ترکیف در هر رکعتی یک سوره تا آخر قرآن بخواند هر که این نماز بگذارد نمیرد تا خضر علیه السلام
را در نیابد و بعضی گفته اند که صلوة خضر بر تیمنی میگویند که مروی از خضر است علیه السلام
در اوراد شیخ بهاؤ الدین زکریا رح مذکور است که دو رکعت میان نماز پیشین و نماز دیگر بگذارد
هر چه خواهد از قرآن بخواند و اگر از سورة زمر تا سورة انا فتحنا درین رکعات بخواند بهتر باشد
و یا از الم ترکیف تا آخر قرآن بخواند ثواب بسیار است باید که بعده دعاء بدرقه ایمان بخواند
در کنوز جلالی مسطور است ده رکعت صلوة الخضر که بعد ادای ظهر میگذارند و در آن آیتها که در نماز تهجد
آمده است میخوانند در رکعت اول ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم در دوم ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و در سوم ربنا افرغ علینا صبرا تا الکافرین در چهارم
ربنا لا تزغ قلوبنا تا انت الوهاب در پنجم ربنا لا تواخذنا تا آخر سورة بقره در ششم ربنا آمنا
بما انزلت تا مع الشاهدین در هفتم ربنا ما خلقت هذا باطلا تا عذاب النار و در هشتم ربنا
اننا سمعنا تا مع الابرار در نهم ربنا انک جامع الناس لیوم تا لا یخلف المیعاد و در دهم ربنا
اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا تا الکافرین پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
هر که بعد دو رکعت صلوة الضحی چهار رکعت صلوة الفتح بگذارد و در اول بعد از فاتحه اذا جاء
نصر الله یک بار و در دوم دو بار و در سوم سه بار و در چهارم هفت بار و بعد السلام
[illegible] بار بخواند یا مفتح فتح یا مسبب سببا یا مفرج فرج
یا مسهل سهل یا میسر یسر یا متمم تمم [illegible] انی مغلوب فانتصر پس بنشیند و دستها بر دارد و بگوید

الٰہی ضاقت المذاہب الا الیک وخابت الاعمال الا لدیک وانقطع الرجا الا عنک وبطل التوکل
الا علیک لا ملجا ولا منجا ولا مفر منک الا الیک رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین حق تعالی
در نعمتہا بروی کشادہ گرداند این نماز در اوراد بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سرہ
نیز مذکور ہست و باید کہ چون نماز عصر در آید چہار رکعت سنت پیش از فرض عصر اگرچہ سنت
غیر مؤکدہ ہست نگاہدارد و غنیمت پندارد و نیز از پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ سماع
دارم کہ در فوائد الفواد میگوید کہ اگر کسی برنجی وبلائی مبتلا باشد و گرفتار گردد چنانچہ بہیچ
وجہ وبہیچ علاجی دفع نگردد بعد از نماز عصر روز جمعہ تا وقت غروب بہیچ چیز مشغول نشود
مگر بذکر یا اللہ یا رحمن یا رحیم بالقطع ازان رنج خلاص شود در خزانہ جلالی مسطور ہست
خدمت سید السادات مد اللہ ظلہ فرمود مشائخ گفتہ اند ہر کہ در میان نماز عصر و مغرب و
عشا مواصلہ کند یعنی چون نماز دیگر بگذارد ہمدران مقام مشغول باشد تا وقت نماز
شام در آید نماز شام گذارد و بعدہ ہمانجا مشغول شود تا وقت نماز خفتن در آید نماز خفتن
نیز گذارد خدای تعالی کدورات درونۂ او بفضل وکرم خویش محو کند و دل او مصفا گرداند
و بگذارد آن وقت شش رکعت نماز اوابین و این اقل ہست و اگر بگذارد درین وقت بیست
رکعت پس آن بہتر ہست ہم در خبر وارد شدہ ہست کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود ہر کہ بگذارد شش رکعت بعد از نماز شام باشد آن شش رکعت ہمچو رکعات
شب قدر و فی البرہانیۃ المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات بثلث تسلیمات
لما روی عن انس رضی اللہ عنہ انہ قال من صلی ست رکعات بعد صلوۃ المغرب کتب اللہ لہ
من الاوابین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد المغرب ست رکعات و یستحب ذلک قبل ان
یتکلم و یشتغل بشیء وقال الامام الفقیہ ابو اللیث رح انہ قال من صلی بین صلوۃ المغرب
والعشاء عشرین رکعۃ حفظ اللہ تعالی لہ اہلہ ومالہ ودینہ فی الشرعۃ عند الصلوۃ بین
العشائین سنۃ حمیدۃ وانہا صلوۃ الاوابین اما بدانکہ بین العشائین بیست رکعت

بدین طریق بگذارد نماز فردوس دو رکعت نماز نور دو رکعت نماز استحباب دو رکعت نماز شکر
شب دو رکعت نماز روشنائی گور دو رکعت نماز نگاهداشتن ایمان دو رکعت پس از آن هشت
رکعت بگذارد در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار یا یک بار بخواند تا بست رکعت نماز
اوابین تمام شود بعد از آن دعاها که در اوراد است بخواند و این ترتیب در اوراد شیخ
بهاؤ الدین زکریا رح مسطور است اما در اوراد شیخ نصیر الدین رح می‌نویسد هشت رکعت نماز
اوابین گذارد و شش رکعت به سه سلام بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار بعد از آن
دو رکعت حفظ ایمان بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص شش بار و معوذتین
یگان بار پیر دستگیر قطب العالم مرید از بعد عطار کلاه در هنگام تربیت بدین هشت رکعت
امر میکردند سه دوگانه چنانچه در اوراد شیخ نصیر الدین رح مذکور است میفرمودند و
در دوگانه چهارم میفرمودند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و قل اعوذ برب الفلق
یکبار و در دوم اخلاص شش بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بخواند و در اوراد مخدوم
شیخ نظام الدین رح چنانچه پیر دستگیر میفرمودند همین نسق مذکور است بعده در اوراد
شیخ نصیر الدین رح دو رکعت صلوة البروج بعده دو رکعت شکر اللیل بعده دو رکعت صلوة
النور بعده دو رکعت صلوة الکوثر بعده دو رکعت صلوة الفردوس بعده دو رکعت حفظ
الایمان است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند بعد از سنت مغرب دو رکعت
هدیه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه والضحی و در دوم
بعد از فاتحه الم نشرح بخواند بعد از سلام بگوید اللهم اجره عنا محمدا ما هو اهله و مستحقه و بلغ روحه
منا التحیة والسلام و دو رکعت صلوة المعرفة بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص پانزده
بار و باید که این نماز پیش از تکلم بگذارد تا چون گذارنده این نماز روز قیامت پیدا شود
همه گویند این مرد از صدیقان است چون از ایشان بگذرد گویند از شهیدان است و چون
از ایشان بگذرد گویند از پیغامبران است و چون از انجا بگذرد و او را حجابی نباشد

تا بر عرش رحمان بگذرد و صلوۃ الحرز تیز پیش سخن گفتن بگذارد و بخواند در ہر رکعت اول
آیۃ الکرسی و قلیا یکبار و در دوم لو انزلنا تا آخر سورہ یکبار و اخلاص یکبار و این دعا
بخواند اللہم کسر شہوتی عن کل محرم و ازد حرصی عن کل ماثم وامنعنی عن اذی کل مسلم بفضلک و
کرمک یا ارحم الراحمین ہر کہ این نماز بگذارد ہفتاد ہزار نیکی در دفتر حسنات او نویسند و ہفتاد
ہزار درجہ برای او بر آرند و در ان شب حق سبحانہ تعالی او را از شر شیطان و ظالمان
و کاہنان و ساحران و حاسدان محفوظ گرداند پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ بعد صلوۃ الاوابین
صلوۃ ہلاہل دو رکعت تیز میگذارند در رکعت اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی و قلیا و در دوم
حم تنزیل الکتاب من اللہ العزیز العلیم تا الیہ المصیر یکبار و اخلاص یکبار پس از سلام ہفت بار
استغفر اللہ و ہفت بار لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و ہفت بار درود میگفتند بعدہ در سجدہ
ہفتاد بار یا وہاب میگفتند بعدہ دامن مصلی گرفتہ میگفتند رفتم بر ہوا اگر فتم دامن مصطفے
رہا نکنم تا نکنی حاجت من روا حاجتی کہ بودی از خدا میخواستند با جابت مقرون میشد
فائدہ در روزہای کہ این حقیر در تعلیم مشغول بود اکثر در خواندن جد و جہد مینمود و کتاب شاشی
در علم اصول میخواندم بودم شغل اوراد میراندم روزی دعای مطول کہ بعد ورد بامداد میخوانند
می نبشتم دران دعا خمس صلوات نبشتہ دیدم بر محرومی خویش از نا خواندن آن زبان کشودم
و در مناقب آن پیش یاران و اقران مبالغہ مینمودم و گفتم کہ آوردہ اند حضرت مصطفے صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم حضرت ابا بکر صدیق را رضی اللہ عنہ در دستار خویش می نشاند و از مقام
رفعت دیرا ہیچ وقتی نراند روزی بر خلاف معتاد صحابی را بر جای ابو بکر رضی اللہ عنہ مقام
داذند صحابہ رضوان اللہ علیہم بغایت تعجب کردند و در موجب فضل ع می اہتمام نمودند
مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود انہ بکثرۃ الصلوۃ علی صحابہ رضی اللہ عنہ گفتند یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شاید جز درود کاری دیگر ندارد و خود را جز بدین شغل نمی پسندارد
رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت کاری دیگر ہم دارد لکن گاہ گاہ مرا خمس صلوۃ

یاد می آرد فضل او بدین ہیئت و رفعت او ہم ازین ہیئت و نیز گفتم کہ امام شافعی رضی اللہ عنہ
بعد ممات در خواب دیدند از حال او ہم از وی پرسیدند کہ معاملہ تو بچہ کشید و حق تعالی ترا بچہ
بخشید گفت ما نفعنی علم ولا عمل کما نفعنی خمس صلوات فقد غفر لی اللہ بہذہ الصلوۃ التی
اصلی علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا چون شب در آید و ہنگام خواب بسر آمد بعد خواب
زمانی بیدار شدم وضوئی کردہ بعد ادای تہجد بخواندن سبق شغلی نمودم و ہنگام مطالعہ چشم
بر غنودن روی نہاد ناگاہ دو مرد را دیدم کہ یکی بسوی دیگری اشارہ کرد و بشارتی بداد
وقال انہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب بسوی مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
دویدم و جمال جہان آرای را بسعادت دارین بدیدم و روی حقیر را بر پای عزیز وی نہادم چشم
در بوسیدنی پای مبارک دولت کونین اندوختم حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہم
بعبارت فارسی گفت و این خود را بزبان مبارک سفت بل تو این را بخوانی اللہم صل علی
محمد بعدد من صلی علیہ وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیہ وصل علی محمد کما تحب وترضی ان
نصلی علیہ وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوۃ وصل علی محمد کما تنبغی الصلوۃ علیہ بر فضیلۃ والا نعمۃ
سبک فحدث بنشستن و گفتن این بشارت را واجب دیدم و ہر یکی را بر خواندن صلوۃ مذکور
کوشش نمودم وسلف را عادت ہست ترغیبا للطالبین بعضی اوقات غیبی حادثات نوعی بکشایند
وحالہا نزا بسوی حضرت خدای بر بابند کما قال الامام المعظم احمد بن حنبل رح رایت رب العزۃ
القناعرۃ فسالت بم یکون النجاۃ قال اللہ تعالی فی کل مرۃ بقرأۃ القرآن فسالت فہما
او بغیر فہم قال اللہ تعالی فہما او بغیر فہم وکذا قال الجنید رح رایت ربی تسعۃ وتسعین مرۃ
فقلت بم یکون النجاۃ قال اللہ تعالی من قرا ہذا الدعاء بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم صغر
الدنیا باعیننا وعظم جلالک فی قلوبنا ووفقنا لمرضاتک وثبتنا علی دینک وطاعتک یا ذا الجلال
والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را اعتقاد بودہ ہست
کہ بعد ہر فریضہ میخواندند چنانچہ این فقیر ہم برین نوع معتاد دارد و بعد ہر فریضہ میخواند

ونیز صاحب ہدایہ میگفت دیدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب وصحابہ رضی اللہ
عنہم حاضر بودند دران مقام گفت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام می میرند ہزار در ہزار
مومنان و نمی آید ہیچ یکے با ایمان پس دیدم ونہادم سر خویش را بر پای مکرم ایشان
پس گفتم چیست حیلہ وتدبیر مر سلامتی ایمان را پس فرمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
نگاہدارید وصیت مرا و ملازمت کنید بخواندن این دعا را تا چون بیدار شدم این دعا را
بخط سبز بر دست نبشتہ دیدم والدعا ہذہ سبحانک اللہم بعزتک یا عزیز وبقدرتک یا قدیر
وبحمدک یا حمید وبحکمتک یا حکیم وبعظمتک یا عظیم وبرحمتک یا رحیم وبفضلک یا رحمن وبمنتک
یا منان وبعفوک یا عفو ان تحفظ علی الایمان فی اناء اللیل واطراف النہار قائما وقاعدا وکما
وساجدا یقظانا ونائما حیا ومیتا علی کل حالۃ برحمتک یا ارحم الراحمین وکذا قال الامام
الاعظم ابو حنیفۃ الکوفی رضی اللہ عنہ رایت رب العزۃ تسعۃ وتسعین مرۃ فرایت واحدۃ فسالتہ
بم ینجو الخلائق منک فقال من قرا بالغداۃ والعشی ہذا الدعا بسم اللہ الرحمن الرحیم سبحان اللہ
الابد الابد سبحان اللہ الواحد الاحد سبحان اللہ الفرد الصمد سبحان اللہ رافع السموات بلا عمد
سبحان الذی لم یتخذ صاحبۃ ولا ولدا سبحان اللہ لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد
وصلی اللہ علی محمد وعلی آلہ واصحابہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ اعتقاد بودہ است کہ دعا صاحب ہدایہ ودعا امام اعظم را بعدہ ورد بامداد
وشبانگاہ میخواندند این فقیر نیز معتاد دارد و برد دوام ہر دو میخواند وکذا قال الممشاد
الدینوری رح رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام فقلت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل تنکر من ہذا السماع شیئا فقال ما انکرہ ولکن قل لہم یفتتحون
قبلہ بقراۃ القرآن ویختمون بعدہ بالقرآن فقلت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
انہم یوذوننی وینبسطون علی فقال احتملہم یا ابا علی ہم اصحابک اگر چون طالب صادق از خواب
بیدار شود دل را تعلق بخدای دارد وحشر را یاد آرد ودعاہای کہ در اوراد شیخ کبیر

بهاؤالدین زکریا رح مذکور هست بخواند بعده وضو کند و دعاهای دیگر که در اوراد مسطور است
بخواند بعده دو رکعت تحیت وضو بگذارد و دو رکعت صلوة احیاء اللیل بگذارد و قرات و دعا
که در اوراد مذکور است بخواند بعده دوازده رکعت بگذارد بشش سلام و بعد هر دو رکعت یک لمحه
اندکی بنشیند تسبیح و استغفار و صلوة بگوید بعد الفراغ مناجات که در اوراد مسطور است بخواند
و هر که ده بار بوقت تهجد اللهم انی اعوذ بک من ضیق الدنیا و من ضیق یوم القیامة بخواند
حق سبحانه تعالی از تنگی دنیا و عقبی نگاه دارد اول و آخر صلوة فرستد و بعد فراغ تهجد
وتر اگر گذارده باشد اعاده کند و وتر هر کسی را که ثقه باشد که برای تهجد بیدار خواهد شد
تاخیر آخر تهجد مستحب است لقوله علیه الصلوة والسلام اجعلوا آخر صلوتکم وترا و بعضی مشائخ
صوفیه رض برای قصر امل وتر اشتاب ادا کرده اند و بعد از تهجد اعاده کرده اند و بخواند بروایتی
در رکعت اول سبح اسم و در دوم سورة الکافرون و در سوم قل هو الله احد و بروایتی در اول
سورة القدر و در دوم و سوم چنانچه ذکر کرده شد بخواند و بروایتی در اول سبح اسم در دوم قل یا
و در سوم اخلاص و معوذتین بخواند و قرات در وتر در سه رکعات فرض است و بعد فراغ از
وتر دو سجده که میکنند و دران تسبیح میگویند ثواب بسیار است فی فتاوی الحجة روی عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لفاطمة رضی الله عنها ما من مومن ولا مومنة یسجد
بعد الوتر سجدتین یقول فی السجود خمس مرات سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح ثم یرفع
راسه ویقرأ آیة الکرسی مرة ثم یسجد ویقول خمس مرات سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة
والروح والذی نفس محمد بیده انه لایقوم من مقامه حتی یغفر الله له واعطاه الله ثواب
مائة حجة وعمرة وثواب الشهداء و بعث الله الیه الف ملک یکتبون له الحسنات وکانما اعتق
مائة رقبة واستجاب الله له دعاءه ویشفع یوم القیمة فی ستین من اهل النار واذا مات
مات شهیدا و بعد از آن دو رکعت نشسته بگذارد که دو رکعت نشسته در حق ثواب بمنزله یک رکعت است
و بخواند در رکعت اول اذا زلزلت الارض زلزالها و در دوم الهکم التکاثر و درین دو رکعت

جزئیت نقل دیگر نکنند فی القوت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یصلی بعد الوتر
جالسا وفی بعضہا راکعا فی العوارف بعد الوتر رکعتین جالسا یقرا فیہما اذا زلزلت الارض
والھکم التکاثر فی صلوۃ المسعودی از خواجہ امام زاہد رح حدیثی روایت کردہ باسناد درست
تا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہر کہ بعد از وتر دو رکعت نماز گذارد ودر ہر رکعتی یکبار فاتحہ
ویکبار شہد اللہ بر خواند واز پیچا خواند کہ الذین یقولون ربنا اننا آمنا فاغفر لنا ذنوبنا وقنا
عذاب النار ودر آخر گویند وانا علی ذلک من الشاہدین این نماز سبب لقای ایمان است
واین نماز اگر پنجانہ گذارد بہتر باشد واگر طالب علمی بہ نیت حفظ گذارد خدای عزوجل
او را حفظ بخشد پس مشغول شوند تا طلوع صبح صادق وبگذارد نماز فجر را وبعد از نماز
فجر نیز مشغول شوند تا وقت اشراق بعضی صوفیان بعد از نماز فجر تا طلوع آفتاب بوجیہ
کہ در اوراد مذکور است مشغول شدہ اند اما ذکر اولی وبہتر است وباید کہ بعد ادای فرض فجر کہ
ہنوز حکایت نکردہ باشند وزانو بالا نکردہ باشند دہ بار لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ
تا آخر گویند در حدیث است بروایت ابی ذر رض کہ پیغامبر علیہ الصلوۃ والسلام فرمود ہر کہ
در عقب نماز بامداد کہ ہنوز حکایت نکردہ باشند وزانو بالا نکردہ باشند دہ بار لا الہ الا اللہ
وحدہ لا شریک لہ تا آخر گویند ثبت گرداند اللہ تعالی در نامہ او ہر بار کہ بگوید دہ نیکی ودر نبشت
ہر نیکی ازان برای او درجہ بود وباشد مر او را بہر یکی ثواب آزاد کردن بندہ وآن روز در حرز
وحفظ وعصمت حق تعالی باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را این عمل ہمیشہ بودہ است
بعد خواندن دعا دہ بار کلمہ مذکور واین دعا بآواز بلند میخواندند اللہم صل علی سیدنا محمد وعلی
آل سیدنا محمد فی الغدو والآصال صلوۃ تنجینا بہا من جمیع الاہوال والآفات وتقضی لنا
بہا جمیع الحاجات وتطہرنا بہا من جمیع السیئات وترفعنا بہا عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بہا
اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوۃ وبعد الممات • برحمتک یا ارحم الراحمین الٰہی بحرمۃ الحسین
واخیہ وجدہ وابیہ وبنیہ نجنی من الغم الذی انا فیہ نجنی من الغم الذی انا فیہ نجنی من الغم الذی

انا فیہ و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین تقریر فرمودند این و ما معمول بندگی مخدوم شیخ
قیام الدین بودہ است این فقیر را اکثر یاد مت میفرمودند از جہت رعایت ادب منع آمدم
کہ از پیش سلامی کردہ پس بیایم با شارت مانع میشدند تا آنکہ پیش نشستہ دہ بار لا الہ
الا اللہ وحدہ لا شریک لہ تا آخر میخواندیم بعدہ دعاے مذکور میخواندم در پای افتادہ
بخلوتخانہ میرفتم و مشغول میشدم نقل است کہ باشی چہل سال تمام عمر خود
مصروف گردانید آخر چون نقل کرد او را بخواب دیدند کہ در بہشت میرامید خلق متحیر
بماندند او سوال کردند کہ تو مردی کفن دزد بودی چہ عمل کردی کہ این سعادت
یافتی گفت در من یک خیر بود آن زمان کہ بانگ نماز بامداد میدادند نماز بامداد گذاردمی
آنگاہ در جاے نماز قرار کردمی تا آفتاب بر آمدی بعدہ اشراق بگذاردمی
آنگاہ در کار باشی مشغول شدمی حق تعالی چون اندک پذیر و بسیار بخش است از
برکت این نماز کردہ ہای بد مرا محو گردانید و بدین درجہ رسانید فائدہ ملازمت
کنند بر دو رکعت تحیۃ الوضو در خانہ خود و بر دو رکعت تحیۃ المسجد چون در مسجد در آید
الا اگر تحیۃ الوضو در خانہ نگذاردہ باشد چون در مسجد در آید دو رکعت تحیۃ المسجد
بگذارد از ہر دو تحیت واقع شود و در گذاردن تحیۃ الوضو و تحیۃ المسجد ثواب بسیار است
و درجات بیشمار نقل است کہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در شب معراج
آواز نعلین بلال رض در بہشت شنید چون باز گشت بعد نماز فجر بلال را رض از
حال شرف و فضل پرسید کہ ترا بکدام عمل چندین فضل شدہ است جواب گفت یا
رسول اللہ ہیچ عملی نافع و فاضل من بدین عمل نباشد و این عمل را از نافع ترین
عملہا میدانم در معدن المعانی آوردہ است ذکری در تنفل در اوقات مکروہ افتاد
نصر اللہ پسر مولانا عالم عرضداشت کرد کہ تنفل در اوقات مکروہ گذاردن آمدہ است
یا نہ بندگی مخدوم عصمہ اللہ فرمود کہ بروایات ظاہر مکروہ است چنانکہ در فقہ مسطور است

اما اہل تصوف دوگانہ شکرانۂ وضو در جمیع اوقات میگذارند و مریدانرا بدین میفرمایند
در نسبت انمعنی حکایت فرمودند که در ملتان دو رکعت پیش از سنت بامداد و مریدان
میگذارند وقتی متعلمی در مسجد در آمد مریدان را دید که می آیند و پیش از سنت بامداد دوگانه
مشغول میشوند روزی آن متعلم در مجلس بندگی حضرت شیخ رکن الدین رح آمد و
مریدان نیز حاضر بودند آن متعلم شیخ را گفت که مریدان شما پیش از سنت بامداد و
تنفل میگذارند و این مکروه است ایشانرا بر احکام فقه اطلاعی نیست شیخ رکن الدین رح
فرمود که آری منهم میگذارم تو نمیدانی میگوئی حکایت دیگر فرمود که همچنین سوالی آمد
که در وقت بندگی مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا در مریدان یکی مرید بود دائمی او را
همین دوگانه گذاردن پیش از سنت بامداد فرمودند دیگر پیش شیخ آمده گفت که ملاّن
می رنجانند و میگویند که این دوگانه که پیش از سنت میگذاری کجا آمده است من ایشانرا
جواب چه دهم فرمود که ایشانرا جواب بگوئید صلوة العاشقین فائده و باید که سالک
شغل و عبادت عشره ماه محرم و عاشورا و ماه صفر و رجب و لیلة الرغائب و شب استفتاح
و شب معراج و شعبان و شب برات و ماه رمضان و شب قدر و شب عید فطر و عید ترویه
و شب عرفه و صلوة التعریف و شب اضحیه چنانچه در اوراد مذکور است نگاهدارد که درین همه فضل
بسیار است فائده بدانکه در روز عاشورا که خلط حبوب و دانه های مختلف میکنند و می پزند
جائز است درین باب پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند در آنچه حضرت نوح
علیه السلام از کشتی طوفان فرود آمد فرمود بر هر که چیزی از جنس حبوب و دانه ها
باقی مانده باشد بیارد همه جمع آوردند و دانه های مختلف یکجا کرده پزیدند و
آن روز عاشورا بوده است پس خلط حبوب و دانه ها پزیدن آن سنت نوح
پیغمبر است علیه السلام فائده در اوراد مسطور است روز عاشورا چون آفتاب بلند
شود دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در دوم آخر سوره [illegible]

بخواند بعد از سلام صلوٰۃ گوید و این دعا بخواند یا اول الاولین و یا آخر الآخرین لا الٰہ
الا انت خلقت اول ما خلقت فی ہذا الیوم الی آخرہ و در اوراد مذکور است ہر کہ روز عاشورا
این دعا خواند دران سال نمیرد و الا توفیق خواندن بیابد و الدعا ہذہ بسم اللہ الرحمن الرحیم
سبحان اللہ ملأ المیزان ومنتہی العلم ومبلغ الرضا وزنۃ العرش لا ملجاء
ولا منجا من اللہ الا الیہ سبحان اللہ عدد الشفع والوتر وعدد کلمات التامۃ وبھا ہ
السلامۃ برحمتہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم وہو حسبی ونعم الوکیل نعم المولیٰ
ونعم النصیر وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین **فائدہ** باید کہ در ماہ رجب نماز
خواجہ اویس قرنی رضی اللہ عنہ نیز بگذارد و در فوائد الفواد مذکور است سخن در نماز خواجہ
اویس قرنی افتاد شیخ رح فرمود این نماز در سوم و چہارم و پنجم ماہ رجب است
و نیز در سیوم و چہاردہم و پانزدہم نیز گذاردہ اند بعد ازان در فضیلت آن مبالغہ بسیار
فرمود در اوراد مسطور است اول پنجشنبہ کہ درین ماہ آید روزہ دارد و شب ادینہ
چون در آید بعد از نماز شام دوازدہ رکعت بگذارد بشش سلام الی آخرہ پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ این نماز را با جماعت گذاردہ اند و قراءۃ بلند میخواندند و نماز
النفل با جماعت مکروہ نیست فی الخلاصۃ ان التطوع بالجماعۃ اذا کان علی سبیل الندٰی
یکرہ کذا فی الاصل للصدر الشہید رح اما اذا صلوا الجماعۃ بغیر اذان واقامۃ فی
ناحیۃ المسجد لا یکرہ **فائدہ** در شب معراج اختلاف است اکثر در شب بست و ہفتم
ماہ رجب گویند و بعضی در شب ہفدہم ماہ رمضان گویند فی الفتاوی الصوفیۃ ذکر
فی الروضۃ کان معراج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیلۃ الجمعۃ السابع والعشرین
فی رجب وعن ابی جعفر رضی اللہ عنہ بسبع عشر لیلۃ من رمضان ومن یصلی لیلۃ المعراج
اثنی عشر رکعات یقرأ فی کل رکعۃ فاتحۃ الکتاب وسورۃ من القرآن ویتشہد
فی کل رکعتین ویسلم فی آخرہن ثم یقول سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر

مائة مرة ویستغفر مائة مرة ویدعو لنفسه ما شاء من دنیاه وآخرته یصبح صائما
فان الله یستجیب دعاءه بجمیع الا ان یدعو فی معصیة **فائده** ذکر فی رسالة ضیاء
الملة والدین السنامی ساختن صورتها از کاغذ و گل و چوب در بازارها و آشکارا
کردن وزدن طبل در شب براة و روز یا هول و فزع در شهرهای مسلمانان و ساختن
کشتی از چوب و غیره و لباس انداختن و آویختن قندیلها و چراغها و صورت درزیر
کشتی ساختن و آتش برهوا در شبها فرستادن این همه بدعتها است و ذکر فی رسالة
الضیاء باید که در شب غسل کند و نیت روزه بامداد کند و روزه پانزدهم بدارد و چنان باشد
که از شکم مادر بیرون آمده باشد و در یک چشم سرمه سه بار کند و در دوم چشم دو بار تا سال
دیگر چشم او درد نیاید و در عبادات کاهلی نیاید و درین شب آوندها بجنبانند تا رستگی
تا سال دیگر پیدا آید درین شب در خانه انجیر پزد و دانه پزد و از گوشت پرهیز کند در هر
دانه ده نیکی است و از ده بدی پاکی است و ده درجه از بهشت است **فائده**
در ماه رمضان مشغول بطاعات و عبادات و تلاوت قرآن باید کرد و اعتکاف عشره
آخره رمضان که سنت است نگاه باید داشت خصوصا شب قدر شب عظیم است و
بابرکت است در شب قدر علما را اختلاف است بعضی گویند لیلة القدر یدور
فی السنة قد یکون فی رمضان و قد یکون فی غیر رمضان و بعضی در ماه رمضان
گویند ولا یدری ای لیلة هی ربما تتقدم و ربما تتاخر و بعضی در شب هفدهم ماه
رمضان گویند و بعضی در شب نوزدهم و بعضی در شب بست و یکم و بعضی در شب
بست و سوم و بست و پنجم و بست و هفتم و بست و نهم گویند والاکثر علی انها لیلة السابع
والعشرین **فائده** نماز تعریف نهم ذی حجه چنانچه در اوراد مذکور است بگذارد و پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره گاه در نماز گاه همه خفتند میگزاردند و اکثر در خانقاه با جماعت
میگذاردند و ادای نماز تعریف فعلی مستحب است حیث ذکر فی فتاوی الحجة فی الجامع

الصغیر الصغانی التعریف الذی یفعلہ الناس بان جماعة من الصلحاء والعارفین یجتمعون
فی عرفة فی کل بلدة یہللون ویکبرون تشبہاً بالحاج فی عرفات فذلک لیس بشیٔ یعنی لیس
بشیٔ من السنة ولکن فی نفسہ من جملة الدیانات والخیرات ذا اشتیاق عرفات پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ درین نماز قرات بلند میخوانند و ذلک لیس بمکروہ چنانچہ در اوراد
مذکور است و سر برہنہ ادا میکردند و ذلک ایضاً لیس بممنوع حیث ذکر فی المحیط والذخیرة
والخلاصة والنصاب والخانیة والتجنیس والفتاوی الظہیریة والقنیة والوقایة وغیر ذلک من الکتب
لانہ انما یکرہ الصلوة اذا صلی حاسر الراس تکاسلا وتساہلا وتنعما وتہاونا اما اذا صلی خشوعا
وتضرعا فلا باس بہ بل ہو حسن ولفظ الذخیرة والخلاصة بل یستحب ذلک لان مبنی الصلوة
علی الخشوع فائدہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ بارہا میفرمودند علامت ولی آنست
کہ بدیدن وی خدای یاد آید و از غیبت وی دل سرد گردد و آمدہ است در خبر الٰہی کہ اولیاء
خاص کسانی اند کہ ایشان در یاد من باشند و من در یاد ایشان باشم شیخ رکین سعد ایشان محتسب
عارفان رحمہ میگوید ولی سہ نوع است یکی بمجرد ایمان بغیر عمل صالح واجتناب از محرمات ومعاصی
لقولہ تعالی اللہ ولی الذین آمنوا این ولایت مخرج است از عذاب و کفر و جہل بجہت حق سبحانہ تعالی
دوم ولی کسی است کہ متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان و این نیز علامت ولی عام است
وحکمہ عند اللہ المشار عذبہ والمشار عفی عنہ فاما سوم درجہ ولایت کہ آن بعد درجہ نبوت است
وہو ولایة الاجتباء والاختصاص والاصطفاء قال اللہ تعالی یجتبی الیہ من یشاء ویہدی
الیہ من ینیب وہو تنزیہ السر عن ملاحظة الاکوان مع ملازمة الطاعة وترک العصیان پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ میفرمودند روا باشد کہ ولی خاص بداند کہ ولی است از بہر آنکہ این ولایت
از کرامت نعمت خداوند تعالی است پس روا باشد کہ بداند چنانکہ نعمتہا میداند پس دانستن وی مقتضی آن شود
زیادت شکر باشد لیکن گویند روا نباشد از بہر آنکہ این دانستن مقتضی آن شود عدم خوف عاقبت و موجب
امن باشد و درین خطرہ عظیم است فائدہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمودند کہ ابدال آن

چون خواهند که یکی را درمیان خویش در آرند براتی آمیخته دل معتقران با شیر آس کرده بدهند و بخورانند
و این را شربی ظاهر و باهر گویند و میان ایشان سه واز شه چند درم سنگی چیزی بطریق آب چیا باشد آنرا
چند رنگ هست سپید هم باشد سرخ و زرد و سیاه هم اما سیاهی بهترین خوش بشند و آن چیز
در وبوی انگبین که هیچ خوشبوی به وترسد و در کام او را حلاوتی که در چیزی کم باشد و دل را ازان
فرحتی که آنرا احدی و اندازه نیست آن از ایشان پرسیدند که این چیست و از کجاست گفتند در تیه
بنی اسرائیل درختی هفت هشت باشد این بار آن درخت است خاتمه ای عزیز زمین جای
فروتنی است جای تکبر نباشد ساکن خاک را خودبینی و خودنمائی ملامت بود شعر هر که را
زیر خاک باید بود ٭ روز و شب ترسناک باید بود ٭ در زمین جسم خاک خواهد شد ٭ بر زمین
همچو خاک باید بود ٭ با نعالش شریک باید شد ٭ در نعالش شراک باید بود ٭ هر کرا آرزوست
منزل قدس ٭ از همه لوث پاک باید بود ٭ از وحی تا دمیکه در پس اوست ٭ باید به یاد مشتاک
باید بود ٭ شاخ بن را که رسته از خاک است ٭ نرم چون برگ تاک باید بود ٭ مطلب جامی
مرقع که ترا ٭ سالها در مغاک باید بود ٭ الحمد لله علی الفراغ عن الانتخاب والصلوة والسلام
علی من اوتی فصل الخطاب وعلی آله واصحابه خیر آل واصحاب وکان ذلک فی شهر
جمادی الاولی سنة اثنین واربعین من المائة الثالث عشر عن هجرة النبی الاواب

خاتمة الطبع

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی من بعد بر ضمائر خورشید نظائر روشن نفسان
که سالکان مسالک طریقت اند و قدم کشایان شاهراه حقیقت و معرفت چون مهر نیمروز
در پرده مباد که این دولت کتاب ندرت خطاب انتخاب کتاب مجمع السلوک که فی حد ذاته
نادر الوجود و بی عدیل است از تصنیفات قطب الاقطاب وارث الانبیاء والمرسلین
حضرت مخدوم سعد الملة والدین قدس سره موسوم به فوائد سعدیه [illegible]

قلوب روشن دلان جادهٔ طریقت و چراغ افروز کاشانهٔ دلهای طلبگاران حقیقت
تالیف فرید العصر وحید الدهر زبدهٔ خاندان مینائیه خلاصهٔ دودمان سعدیه و صفویه
افضل العلما تاج الاتقیا مولوی ابو علی الملقب به ارتضا الصفوی
گوپاموی نخستین چند صفحات اولین کتاب مسطور در مطبع حافظ محمود حسن
واقع لکهنو به طبع درآمده بود حالا بقیهٔ کتاب تا تمامی بهمان روش بمقام لکهنو
در مطبع نامی منشی نول کشور بماه جون سنه ۱۸۸۵ع مطابق ماه رمضان سنه ۱۳۰۲ھ
از رنگ طبع آراسته شد خدای کریم مقبول و مرغوب اهل عالم فرماید
بمنه و کماله کرمه

تمت

رف و عرفان مع مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ

نوی شاہ بو علی قلندر — عارفانہ مضمون
شاہ بو علی قلندر —

نوی مولوی روم — نہایت خوشخط چار مصرعہ
عشق و شہود منبع عرفان حضرت مولانا جلال الدین
نی بالحاق دفتر ہفتم

رح مثنوی مولوی روم — حامل المتن ...
... از تصنیفات مولانا عبد العلی ملقب
ر العلوم ...

ایضاً — مسمی بہ لطائف معنوی تصنیف
ی عبد اللطیف —

ایضاً مسمی بہ مکاشفات رضوی مصنفہ
محمد رضا —

کلیات مثنویات — مشمولہ دہ رسالہ
از حضرت شیخ فرید الدین عطار —

۱ — رسالہ جوہر الذات —
۲ — رسالہ ہیلاج —
۳ — رسالہ الٰہی نامہ —
۴ — رسالہ مختار نامہ —
۵ — رسالہ منطق الطیر
۶ — رسالہ بلبل نامہ —
۷ — رسالہ نزہت الاحباب —
۸ — رسالہ مفتاح الفتوح —
۹ — رسالہ بے سر نامہ —
۱۰ — رسالہ پند نامہ عطار —

مثنوی سلسبیل — در وعظ از حکیم منور حسین امروہوی —

مجالس العشاق — باتصاویر از میر سلطان حسین نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور —

منطق الطیر — نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور کے اور جوابات انکے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار —

نظم اللآلی — شرح قصیدہ بدء الامالی عربی زبان کا جسکی شرح نظم فارسی حافظ محمد بخش رفیقی نے فرمائی —

مثنوی بزم وصال — معرفت کے مذاق میں عمدہ مثنوی ہے —

مثنوی شیخ بہلول — حکایات اندرز آمیز —

حدیقہ حکیم سنائی — درسی کتاب مذاق تصوف میں —

معدن الجواہر — محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ ملا طرزی —

انوار الرحمن لتنویر الجنان — ملفوظات حضرت مولانا عبد الرحمن —